

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ  
النُّبُوَّةِ، وَمَوْضِعِ الرِّسَالَةِ، وَ  
مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ، وَ  
مَهْبِطِ الْوَحْيِ

«سلام بر شما ای خاندان نبوت و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان و جای فرود

آمدن وحی».

### کیفیت سلام گفتن در اقوام مختلف

از جمله‌ی آداب اجتماعی در دین مقدس اسلام، موضوع «سلام» است؛ یعنی وقتی دو نفر مسلمان با هم ملاقات می‌کنند، پیش از هر رفتار و گفتاری به یکدیگر سلام می‌کنند، یکی سلام می‌کند و دیگری جواب سلام می‌دهد. البته، هر قومی ادب خاصی به هنگام ملاقات با یکدیگر دارند. بعضی به عنوان تعظیم خم می‌شوند، بعضی کلاه از سر خود برمی‌دارند، بعضی دست بلند می‌کنند و بعضی دست یکدیگر را می‌فشارند. تحیت قوم عرب<sup>\*</sup> پیش از ظهور اسلام، گفتن «حیاک الله» بوده است؛ یعنی: خدا زنده‌ات بدارد.

---

\* تحیت: درود گفتن، سلام گفتن.

## تأکید دین اسلام بر سلام گفتن

دین مقدّس اسلام در این خصوص دستور سلام داده و هیچ گفته و کاری را جایگزین

آن ندانسته و فرموده است:

(مَنْ بَدَأَ بِالْكَلامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ)؛<sup>۱</sup>

«هر که پیش از سلام، شروع به سخن کند، جوابش راندهید».

## معنا و مفهوم سلام

سلام در لغت عرب، معانی متعدّد دارد که اصل در آن‌ها معنای سلامتی است؛ یعنی، سالم بودن آن هم به طور مطلق و از تمام جهات و جوانب. سلامت جسمانی و مصونیت از بیماری‌ها، سلامت معنوی و محفوظ بودن از گمراهی و ضلالت در دین و امور دینی، سالم ماندن از گزند حوادث و پیش آمدهای ناگوار، سالم ماندن از شرّ و سوسه‌های شیطانی و رذایل اخلاقی، مصونیت از ناامنی‌های اجتماعی و ... که تمام این‌ها در یک جمله‌ی کوتاه «سلامّ علیکم» جمع است.

## ویژگی‌های سلام اسلامی

سلام اسلامی، در عین این که رسم درود و تحیّت و اظهار ادب به هنگام ملاقات است، مشتمل بر دعا و نُصح و خیرخواهی برای طرف مقابل نیز هست؛ چنان که گفتیم، طلب سلامت مطلقه است و همچنین اعلام صلح و سازش است. هر مسلمان که در اوّلین لحظه‌ی ملاقات با مسلمان دیگر می‌گوید «سلامّ علیکم»، یعنی برادرم، از طرف من مطمئن باش، من

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۴۴.

\* نصح: نیک خواستن، محبت خالص.

خیر خواه و سلامت خواه تو هستم؛ من با تو در حال صلح و صفایم؛ هیچ گزند و آسیبی از من به تو نخواهد رسید؛ کلاه سرت نخواهم گذاشت؛ خیانت به تو نخواهم کرد؛ جنس مغشوش به تو نخواهم داد؛ دروغ به تو نخواهم گفت؛ مال و جان و ناموس و آبروی تو از قِبل من در امان است و هرگز بر خلاف سلامت و مصلحت تو اقدامی نخواهم کرد. این، معنای سلام و سلامت علیکم است که مسلمان‌ها موظفند در اولین لحظه‌ی ملاقات، این جمله را به هم بگویند و به یکدیگر امتیّت همه جانبه بدهند و با همین جمله‌ی کوتاه که ردّ و بدل می‌کنند، با هم پیمان صلح و صفا ببندند و در حفظ سلامت و مصلحت یکدیگر بکوشند.

آیا این سلام ما سلام اسلامی است؟

سلام را مستحبّ قرار داده‌اند و جوابش را واجب. آیا اکنون واقعاً مسلمان‌ها با یکدیگر چنینند؟ سلامشان سلام واقعی و صمیمی است؟ همه خیر خواه و سلامت خواه یکدیگرند؟ همه در حال صلح و صفا و سازش با همدیگرند؟ یا مثل گرگ و پلنگ به هم می‌غرند و مانند دو شعله‌ی آتش به هم می‌پزند؟

در زبان، سلامت علیکم می‌گویند و در دل، نقشه‌ی نیرنگ و خیانت درباره‌ی هم می‌کشند. اگر این بازار، بازار سلام بود، این همه رباخواری‌ها و کلاه برداری‌ها و ورشکستگی‌ها و خون یکدیگر مکیدن‌ها کجا بود؟ اگر این ملت، ملت سلام بود، این همه درد و مرض‌ها و ناسلامتی‌ها در بین ما چه می‌کرد؟ این همه ناله و افغان از دست همدیگر، این همه پرونده‌های جنایی و غوغای دادگستری و شهربانی در بین ملت سلام، که به قول خود سلامت خواه و خیر خواه یکدیگرند، چه می‌کند؟

اگر به این دستور ساده‌ی اسلام عمل می‌شد...

اگر دنیای بشر به همین یک دستور ساده‌ی اسلام عمل می‌کرد، یعنی تمام دولت‌های روی زمین به هم سلام می‌کردند، تمام ملت‌ها به هم سلام می‌کردند، اعلام سلامت خواهی و امنیت خواهی به هم می‌دادند، پیمان صلح و صفا و سازش با هم می‌بستند، کی این همه دژنده‌خویی‌ها و برادر‌کشی‌ها به میان می‌آمد و آسایش جسم و جان بشر را به خطر می‌انداخت؟

دنیا اگر دنیای سلام بود، این همه کارخانه‌های اسلحه‌سازی در آن چه می‌کرد؟ این همه توپ و تانک و تفنگ و بمب‌های آتش‌زا و اتمی در آن چه جایی داشت؟

### فلسفه‌ی وجوب جواب سلام

ای مسلمان، دین و پیغمبرت فرموده‌اند: بر تو واجب است جواب سلام بدهی؛ یعنی، بر تو همچون نماز واجب است که به برادر مسلمانان اطمینان قلبی و آرامش فکری بدهی، نه این که یک سلام گرم و نرم به او بدهی و چند جمله‌ی فریبنده به عنوان تعارف به رخس بکشی و آنگاه از طریق ربا آن بینوارا تا گلو در لجنزار بدبختی فروبری و دار و ندارش را از دستش بگیری. آن وقت توقع داری که خدا هم هشت در بهشت را به رویت بگشاید و در غرفه‌های اعلایت بنشانند. زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال.

### راستی چرا دعاهای ما مستجاب نمی‌شود؟

مادر شبانه روز، چندین بار به هم سلام می‌کنیم و سلامت یکدیگر را از خدا می‌خواهیم و در نمازهای پنجگانه‌ی خود (السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ) می‌گوییم؛ یعنی، سلامتی خود و بندگان صالح را از خدا می‌خواهیم و هرگز این دعا‌های خود را در حق یکدیگر مستجاب

نمی‌بینیم، بلکه همیشه خود را غرق در ناسلامتی، گرفتاری و بی‌سرو سامانی می‌یابیم.

با این که دستگاه خلقت، دستگاه مجیب‌الدعوات است و خداوند متعال وعده‌ی اجابت دعا را داده است، پس چرا دعاها و سلام‌های ما در این دستگاه به اجابت نمی‌رسد؟ معلوم می‌شود که دروغ می‌گوییم و خیر و سلامت یکدیگر را از خدا نمی‌خواهیم. هم سلام‌های روزانه‌ی ما دروغ است هم سلام‌های نماز ما. صرف نظر از سلام‌های خودمان، امام زمان علیه السلام در شبانه‌روز گذشته از نوافل، پنج مرتبه نماز واجب می‌خواند و در هر نماز (السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ) می‌گوید و از خدا خیر و سلامت برای بندگان صالح می‌خواهد و دعایی که از در خانه‌ی خدا هرگز رد نمی‌شود، دعای امام زمان است، پس چرا دعای آن حضرت درباره‌ی ما اجابت نمی‌شود و زندگی ما را غرق در خیر و صلاح و سلامت نمی‌کند. معلوم می‌شود که ما نتوانسته‌ایم خود را در زمره‌ی "عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ" در آوریم تا دعای سلامت خواهی امام شامل حال ما گردد.

### سلام، از اسمای حسناى الهی

بد نیست این نکته را هم بدانیم که از جمله‌ی «أَسْمَاءُ حُسْنَى» و نام‌های نیکوی خداوند، اسم «سلام» است که در سوره‌ی حشر آمده است:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup>

«اوست خدایی که جز او معبودی نیست؛ همان فرمانروای پاک سلامت [بخش، و] مؤمن [به

حقیقت حقّی خود که [نگهبان، عزیز، جبار] و [متکبر] است. پاک است خدا از آن چه [با او]

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۳.

شریک می گردانند».

در حدیث نیز آمده است:

(فَهُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَإِلَيْهِ السَّلَامُ)؛<sup>۱</sup>

او سلام است؛ یعنی سالم مطلق و منزّه و مبرّی از هر عیب و نقصان. از او سلام است؛ احتمالاً، یعنی تأمین کننده‌ی سلامت هر موجودی، ذات اقدس اوست. و به سوی او سلام است؛ این نیز احتمالاً، یعنی هر موجودی که از تقیدات مادی رهایی یافت، سالم گشته به ساحت قرب حضرت او می پیوندد.

### سلام به اهل بیت علیهم السلام با چه نیت و معرفتی؟

نکته‌ی دیگری که در خصوص سلام به اهل بیت علیهم السلام باید به آن توجه داشت، این است که چون دانستیم معنای سلام، اعلام تأمین سلامت همه جانبه برای طرف مقابل است و این که هیچ گونه ضرر و زبانی از جانب من به تو نخواهد رسید و تو از ناحیه‌ی من در کمال امن و امان خواهی بود، بنابراین وقتی شخص زائر در حضور امام ایستاده یا از دور آن حضرت را در خاطر خود تمثّل\* داده و او را مخاطب به سلام کرده است، باید در حالی باشد که هیچ صدمه و اذیت و آزاری از جانب او به آن حضرت، نه در آن لحظه و نه بعد از آن، نرسد و از طرفی هم می دانیم تنها چیزی که موجب خشنودی و رضایت خاطر اهل بیت رسالت علیهم السلام می شود، دینداری مردم و اطاعت آنان از اوامر و ترک نواهی خداوند است و تنها چیزی که موجب تنفّر و انزجار آن انوار الهی می گردد و از آن آزرده خاطر می شوند، تخلف مردم از اوامر و ارتکاب

۱- شفاء الصدور، صفحه‌ی ۵۶.

\* تمثّل: به صورت شخصی در آمدن.

\* نواهی خدا و آلوده گشتنشان به رذایل اخلاقی از جمله حرص و بخل و کبر و ریا و حسد و حب مال و جاه و نظایر این هاست.

چنان که همگی خوب می دانیم آن احبّاء و اصفیاء خدا در راه حفظ احکام خدا و جلوگیری از ارتکاب محرّمات، تن به هرگونه مصیبت دادند و راضی شدند که عزیزانشان قطعه قطعه شوند و پردگیان حرّمشان به اسارت بیفتند و سرهای خودشان بالای نیزه ها برود و استخوان های سینه شان زیر سمّ اسب ها لگد کوب گردد، ولی به حلال و حرام خدا لطمه ای نرسد و دین خدا سبک نگردد و پرده ی حرمت قرآن هتک نشود؛ بنابراین، انسان زائر باید در حین گفتن «السلام علیک» از حیث فکر و اخلاق و عمل طوری باشد که مایه ی اذیت و آزار امام نباشد. دل را با آب توبه شستشو دهد و اشک ندامت از دیده فرو ریزد تا در سلامش راستگو باشد و به زبان حالش بگوید:

غوطة در اشک زدم کاهل طر یقت گویند\*

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز  
و گرنه در همان ابتدای سخن، به امام خود دروغ گفته و العیاذ بالله او را به بازی گرفته  
است و روشن است که به دست آوردن این حال صدق و صفا، جز به توفیق خدا و خلوص  
نیت، تحقّق نخواهد یافت.

---

\* نواهی: آنچه شرع ممنوع کرده.

\* احبّاء: دوستان، حبیبان.

\* اصفیاء: پاکان، گزیدگان، و یزگان.

\* پردگی: هر چیز پوشیده، مستور.

\* کاهل: که اهل.

(رَزَقْنَا اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ)؛

حقیقت متعالی اهل بیت نبوت علیهم‌السلام

اینک ذیل عبارت (أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ) توضیحی عرض می‌شود:

در این زیارت، ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام را به عنوان «اهل بیت نبوت» می‌ستاییم و شاید بتوان گفت -چنان که بعضی ارباب معرفت گفته‌اند- این عنوان جامع تمام فضایل و مناقبی\* است که در این زیارت آمده است و در واقع، امّ الفضایل است؛ چرا که تمام کمالات امکانی تحت الشعاع نور نبوت ختمیه است و بیت نبوت سرچشمه‌ی جمیع شرافت‌ها و کرامت‌های انسانی است و طبعاً کسانی که اهل این بیتند از مجموع مکارم و فضایل عالی برخوردار خواهند بود.

اینجا این نکته‌ی لطیف هم شایان توجه است که در زیارت، تعبیر به (أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ) به معنی خانه‌ی پیغمبری شده است، نه (أَهْلُ بَيْتِ النَّبِيِّ) به معنی خانه‌ی پیغمبر و از این تعبیر خاص، امکان استفاده‌ی این مطلب هست که بین (بَيْتُ النَّبُوَّةِ) و (بَيْتُ النَّبِيِّ) فرق است. زیرا (بَيْتُ النَّبِيِّ) و خانه‌ی پیامبر همان خانه‌ای است که ساختمانش از آب و گل و سنگ و چوب بوده که در مکه مَوْلِد و زادگاه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده و در مدینه مسکن و مدفنش شده است و اهل آن خانه همان کسانی هستند که در آن خانه سکونت داشته‌اند، عایشه و حفصه و دیگران نیز از همان افراد هستند و البته، آن خانه نیز از آن جهت که مَوْلِد و مسکن و مدفن آن حضرت بوده و هست، شایسته‌ی تکریم و تعظیم است و به قول حافظ:

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

سال‌ها سجده‌ی صاحب نظران خواهد بود

\* مناقب: آنچه موجب ستودگی گردد از خصلت‌های نیک.



أَمْرٌ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلِي      أَقْبَلُ ذَا الْجِدَارِ وَ ذَا الْجِدَارَا  
 وَ مَا حُبُّ الدِّيَارِ شَعْفُنْ قَلْبِي      وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا

اما «بَيْتُ النَّبُوَّةِ» و خانه‌ی پیامبری از سنگ و چوب و آب و گل نیست، بلکه آن، حقیقت علیای نبوت ختمیه است، تجلی گاه اسماء و صفات الهی و محل نزول و صعود حضرت روح الامین و فرشتگان مقرب است. نبوت سایر انبیاء از شؤون و مراتب آن حقیقت عالی و امّ الحقایق است و تمام کائنات ریزه خوار خوانِ نعمت آن خورشید عالم امکانند که از یک سو، دستی گیرنده از عالم ربوبیت دارد و از دیگر سو دستی بخشنده به عالم ماسوا و عالم امکان دارد.

و اهل آن بیت نیز انواری جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام و صدیق‌ه‌ی کبری علیها السلام و سیدی شباب اهل الجنة و دیگر ائمه‌ی معصومین علیهم السلام نخواهند بود.

### تأکید بر قرائت زیارت جامعه‌ی کبیره

علامه ملا محمد باقر مجلسی (ره) فرموده است: بهترین زیارات، از جهت متن و سند و فصاحت و بلاغت، زیارت جامعه‌ی کبیره است. پدر بزرگوارش مرحوم ملا محمد تقی مجلسی (ره) نیز در کتاب «شرح فقیه» خود فرموده است: این زیارت احسن و اکمل زیارات است و من تادر عتبات عالیات بودم، ائمه علیهم السلام را با خواندن این دعا زیارت می کردم. شیخ ما نیز در «نجم ثاقب» حکایتی نقل کرده است که با توجه به مضمون آن چنین استنباط می شود که باید بر این زیارت مواظبت کرد و از آن غفلت نکرد و آن حکایت چنین است:

جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی، تاجر ساکن رشت - ائده الله - حدود هفده سال قبل (از تاریخ نگارش این متن) به نجف اشرف

مشرف شد و با عالم و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی - طاب ثراه - به منزل حقیر آمدند و همین که رفتند، شیخ از صلاح و سداد سید حسن موسوی رشتی یاد کرد و فرمود: او قضیه‌ی عجیبی دارد که در آن وقت، مجال بیان آن نبود. پس از چند روزی با شیخ ملاقات کردم و او آنچه را از سید شنیده بود، برای من به طور کامل نقل کرد. اما من بسیار تأسف خوردم که چرا این مطالب را از خود او نشنیدم؛ اگر چه مقام شیخ - رحمة الله علیه - اجل از آن بود که در نقل ایشان اندکی خلاف باشد. از این موضوع گذشت تا این که در ماه جمادی الاخر همان سال، پس از مراجعت از نجف اشرف، سید مذکور را در کاظمین ملاقات کردم که از سامرا مراجعت کرده، عازم عجم بود. پس شرح حال او را چنان که شنیده بودم، پرسیدم؛ از آن جمله، قضیه‌ی مورد نظر را به طور کامل برای من نقل کرد و آن داستان چنین است که گفت:

در سال هزار و دو بیست و هشتاد هجری قمری، به قصد حج بیت الله الحرام، از دارالمرز رشت به تبریز آمدم و در خانه‌ی حاج صفر علی، تاجر تبریزی معروف، منزل کردم. چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبّار جلودار سده‌ی اصفهانی برای حمل کالا عازم سفر به طرابوزن بود. من از او مالی کرایه کردم و به اتفاق حرکت کردیم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تشویق حاج صفر علی به من ملحق شدند. پس به اتفاق روانه شدیم تا به آرزنه الرّوم رسیدیم و از آنجا عازم طرابوزن شدیم و در یکی از منازل بین این دو شهر حاجی جبّار جلودار نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم بسیار خطرناک است، قدری زود بار کنید تا به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله با فاصله حرکت می کردیم.

\* مال: مرکب، اسب.

۱- حاجی ملا باقر تبریزی حجه فروش معروف علماء و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاج علی نامی.

پس ما تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه ساعت به صبح مانده به اتفاق به راه افتادیم. به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف شروع به باریدن کرد، به طوری که رفقا هر کدام سر خود را پوشانیده به سرعت می‌رانند. من نیز هر چه تلاش کردم تا به آن‌ها برسیم ممکن نشد، تا آن که آن‌ها رفتند و من تنها ماندم. پس، از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم، در حالی که بسیار نگران و مضطرب بودم؛ چون نزدیک به ششصد تومان پول برای مخارج راه همراه داشتم. بعد از تأمل بسیار، بنا را بر این گذاشتم که در همین محل بمانم تا فجر طلوع کند و به همان منزلی که از آنجا بیرون آمده بودیم برگردم و از آنجا چند نفر نگهبان به همراه برداشته به قافله ملحق شوم. در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیللی داشت که بر درختان می‌زد تا برف از آن‌ها بریزد؛ پس او نزد من آمد و فرمود: تو کیستی؟ عرض کردم: رفقای من رفته‌اند و من تنها مانده‌ام، راه را نمی‌دانم، مسیر را گم کرده‌ام. فرمود (به زبان فارسی): نافله بخوان تا راه را پیدا کنی. من مشغول خواندن نافله شدم.

بعد از فراغ از تهجد (نافله‌ی شب) باز آمد و فرمود: چرا نرفتی؟ گفتم: والله راه را نمی‌دانم. فرمود: زیارت جامعه بخوان. من زیارت جامعه را از حفظ نبودم و هنوز هم حفظ نیستم، با آن که مکرراً به زیارت عتبات مشرف شده‌ام. پس، از جای خود برخاستم و زیارت جامعه را به طور کامل از حفظ خواندم.

باز نمایان شد و فرمود: چرا نرفتی؟ هستی؟ بی‌اختیار به گریه افتادم. گفتم: بله هستم؛ راه را نمی‌دانم. فرمود: زیارت عاشورا بخوان. من زیارت عاشورا را از حفظ نبودم و هنوز هم حفظ نیستم؛ پس برخاستم و از حفظ مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم تا آن که تمام صد لعن و صد سلام و دعای علقمه را خواندم.

دیدم باز آمد و فرمود: چرا نرفتی؟ هنوز هستی؟ گفتم: بله هستم تا صبح.

فرمود: من اکنون تو را به قافله می‌رسانم. پس رفت و بر مرکبی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و فرمود: به ردیف من بر مرکب سوار شو. سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین نکرد و حرکت نکرد. فرمود: جلو اسب را به من بده. دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین پیروی کرد، پس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود: شما چرا نافله نمی‌خوانید؟ و سه بار فرمود: نافله، نافله، نافله.

باز فرمود: شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ و سه بار فرمود: عاشورا، عاشورا، عاشورا.

و بعد فرمود: شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ و سه بار فرمود: جامعه، جامعه، جامعه.

به هنگام حرکت به صورت دایره‌وار سیر می‌کرد، یک دفعه برگشت و فرمود: آن‌ها رفقای شما هستند که در لب نهر آبی فرود آمده‌اند و مشغول وضو گرفتن برای نماز صبح هستند. پس من همین که خواستم از مرکب پایین بیایم تا سوار اسب خود بشوم نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو برد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگردانید. من در آن حال به فکر افتادم که این شخص چه کسی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد. و حال آن که، در آن حدود زبانی جز زبان ترکی و مذهبی جز مذهب عیسوی نبود. و چگونه با این سرعت مرا به رفقای خود رساند؟ پس، پشت سر خود نظر کردم، کسی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم، پس به رفقای خود ملحق شدم.<sup>۱</sup>

(و مَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبِطَ الْوَحْيِ)؛

۱- نقل از مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی.

در شب ولادت حضرت رحمة للعالمین، رسول اکرم ﷺ و ولادت حضرت امام صادق علیه السلام، بی تناسب نیست که ذیل همین سه جمله توضیحاتی عرض کنم.

### معنای کلمه‌ی اختلاف

کلمه‌ی مُخْتَلَفٌ مشتقّ از کلمه‌ی اختلاف است. اختلاف در اینجا به معنای «آمد و رفت» است، نه به معنای «مخالفت دو نفر یا دو گروه با یکدیگر». در قرآن می‌خوانیم:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ آيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾<sup>۱</sup>

«در خلقت آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز، نشانه‌هایی هست از برای اندیشمندان، تا از روی نظم و حساب دقیقی که در آفرینش و تدبیر آن‌ها به کار رفته است، به علم و قدرت و حکمت آفریننده‌ی آن‌ها پی ببرند».

شاعر هم می‌گوید:

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد      ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

شب شد؛ یعنی، شب رفت و روز آمد و ما در این جمله از زیارت [جامعه] عرض می‌کنیم: سلام بر شما که مختلف ملائکه، یعنی محلّ رفت و آمد فرشتگان، هستید؛ ملائکه با شما رفت و آمد دارند. اگر انسان یک بار به جایی برود، نمی‌گویند آنجا رفت و آمد دارد، بلکه وقتی این گفتار صحیح است که مکرّر باشد. به ارتباط مداوم و مکرّر، اختلاف و رفت و آمد گفته می‌شود، و لذا می‌گوییم: شما اهل بیت عصمت، مختلف ملائکه هستید؛ یعنی، بیت و خانه‌ی شما محلّ رفت و آمد فرشتگان است و فرشتگان علی‌الدوام با شما در ارتباط هستند.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۰.

## ملائکه، در ردیف خدا و رسول

وجود ملائکه از معتقدات ماست؛ یعنی، اعتقاد داریم موجوداتی در عالم هستند که خالق حکیم آن‌ها را آفریده و از حسن ما پنهانند. به اصطلاح فلاسفه، مجرد از ماده‌اند یا از اجسام لطیفه‌اند. به هر حال، موجوداتی هستند که ما آن‌ها را احساس نمی‌کنیم، نمی‌بینیم و لمس نمی‌کنیم. همان‌گونه که معتقدیم خدا موجود غیبی است، فرشتگان نیز موجود غیبی هستند؛ یعنی، از عالم حسن ما پنهانند.

در این آیه‌ی کریمه می‌خوانیم:

﴿أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ...﴾<sup>۱</sup>

طبق این آیه، ملائکه نیز در ردیف خدا و کُتُب و رُسُل، از معتقدات و متعلق ایمان ما هستند. در قرآن کریم برای آن‌ها بال و پر نیز اثبات شده است.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعٍ...﴾<sup>۲</sup>

«خداوند برای ملائکه بال‌های متعدّد قرار داده است، بعضی دو بال و بعضی سه و بعضی چهار بال دارند».

## مراتب گوناگون عبادت ملائک

البته، بال و پر که در ملائکه گفته می‌شود، از قبیل بال و پر مرغ و خروس و کبوتر نیست؛ بلکه فرموده‌اند: این کنایه از احاطه‌ی علمی و نفوذ قدرت و تدبیرشان است و مقاماتشان نیز

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۵.

۲- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱.

مختلف است.

﴿...مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾<sup>۱</sup>

«هر کدام مقام معلومی دارند [و عبادتی مخصوص]».

(مِنْهُمْ رُكَّعٌ لَا يُسْجُدُونَ وَ مِنْهُمْ سُجَّدٌ لَا يَرُكَّعُونَ)؛

«گروهی را کعبند و سجده نمی کنند، گروهی ساجدند و رکوع نمی کنند و گروهی دیگر

علی الدّوام در حال قیامند».

این نیز به مراتب گوناگون عبادت و خضوع آن‌ها در پیشگاه خدا اشاره می کند؛ و گرنه واضح است که آن‌ها مانند ما جسمی ندارند که قیام و قعود و رکوع و سجود داشته باشند. این به اختلاف مراتب آن‌ها در عبودیت اشاره می کند؛ از مرتبه‌ی قیام و مرتبه‌ی قعود، مرتبه‌ی سجود و مرتبه‌ی رکوع؛ که ما حقیقت آن عبودیت و مراتب آن را درک نمی کنیم. منظور این که، رکوع و سجود به مراتب بندگی آن‌ها و بال و پر به مراتب احاطه‌ی علمی و نفوذ تدبیری آن‌ها اشاره می کند که همه چیز عالم تحت تدبیر آن‌ها اداره می شود.

تدبیر امور، توسط فرشتگان، به اذن خداوند متعال

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمْرًا﴾<sup>۲</sup>

«به اذن خدا، تدبیر امور می کنند».

آب از آسمان نازل می کنند. گیاه از زمین می رویانند. تنظیم ابرها و توزیع آن‌ها به نواحی مختلف به عهده‌ی آنهاست. طبق روایت، هر قطره‌ی بارانی به وسیله‌ی ملکی به زمین نازل می شود و به جای خودش می رسد. این همه قوای طبیعی در عالم مشغول کارند و می بینیم

۱-سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۶۴.

۲-سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۵.

که همه روی نظم و حساب دقیق کار می‌کنند؛ معلوم می‌شود که یک نیروی الهی بر هر یک از این نیروهای طبیعی مسلط است؛ وگرنه خود طبیعت که کور و کراست و نمی‌تواند کار خود را تنظیم کند. مثلاً برگ‌گی را در نظر بگیرید که از شاخه‌ی درختی می‌روید و بالا می‌آید؛ دانشمندان گیاه‌شناس می‌گویند: هفت قوه کار می‌کنند تا یک برگ از شاخه بروید؛ قوه‌ی جاذبه، قوه‌ی ماسکه،\* قوه‌ی هاضمه، قوه‌ی دافعه، قوه‌ی مریئه، قوه‌ی مصوره و قوه‌ی مولده. این‌ها همه دست به دست می‌دهند تا برگ‌گی از شاخه‌ی درختی می‌روید. آنگاه می‌بینیم این برگ چقدر منظم است. درست مثل این است که نقاش ورزیده‌ای با یک قلم بسیار ظریف آن را نقاشی کرده است که مثلاً کجاسبز و کجاسرخ و کجاسفید باشد. کدام قسمتش باریک و کدام قسمتش پهن باشد. شما یک برگ گل را بگیرید و مطالعه کنید و ببینید چه دقت عجیبی در برش قطعات مختلف این گلبرگ و رنگ آمیزی آن به کار رفته تا به این کیفیت درآمده است. حال، این هفت قوه که قوای طبیعی‌اند و فاقد درک و شعورند، پس این نظم و حساب دقیق حیرت‌انگیز از کجاست؟ معلوم می‌شود که این قوای هفت‌گانه، تحت تدبیر هفت ملک، که دارای عقل و درک و شعورند، هدایت می‌شوند. ما نمی‌گوییم ملائکه همان قوای طبیعی هستند، بلکه می‌گوییم قوای طبیعی مسخر تدبیر\* ملائکه هستند؛ یعنی، یک سلسله نیروهای الهی و غیبی دارای عقل و شعور، قوای طبیعی را تسخیر کرده‌اند و آن‌ها را هدایت می‌کنند.

تدبیر امور عالم، توسط فرشتگان، با اذن ولی زمان علیه السلام

آنگاه می‌گوییم: این ملائکه نیز در همه جای عالم با اذن ولی زمان علیه السلام به تدبیر امور

\* سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۵.

\* مُسَخَّر: تسخیر شده، به تصرف درآمده.



عالم مشغولند؛ یعنی، ابتدا باید به آستان اقدس مقام ولایت امر عرض ادب کنند و از مقام اقدس او استیذان کنند و سپس دنبال کارشان بروند.

هر ملکی در هر جا و دنبال هر کاری که می‌رود، در هر لحظه با اذن و اراده‌ی ولیّ زمان - و احتمالاً الفدا - می‌رود. در این زمینه روایتی از حضرت امام کاظم علیه السلام منقول است که می‌فرماید:

(مَا مِنْ مَلَكٍ يُهْبِطُهُ اللَّهُ فِي أَمْرٍ مَا يُهْبِطُهُ إِلَّا بَدَأَ بِالْإِمَامِ)؛

«هیچ ملکی نیست که دنبال کاری برود، مگر این که اوّل خدمت امام علیه السلام می‌رسد».

(فَعَرَضَ ذَلِكَ عَلَيْهِ)؛

«به او عرضه می‌دارد که من مأمور این کار هستم».

(وَ أَنَّ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَى صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ)؛<sup>۱</sup>

«از جانب خدا، همه‌ی فرشتگان مأمورند به حضور صاحب الامر برسند و با اذن ایشان دنبال

کارشان بروند».

کمترین حرکت فرشتگان با اذن امامان معصوم علیهم السلام

باز روایت مفصّلی هست که از غرائب روایات است و ضمن آن این جمله از امام

امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که به سلمان فرموده است:

(وَ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاءَ بِغَيْرِ عَمَدٍ)؛

«قسم به خدایی که آسمان را بی ستون برافراشته است»؛

\* استیذان: طلب اذن کردن، اجازه خواستن.

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۶۳۸.

\* غرائب: اصطلاح علم روایی است.

(لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ رَامَ أَنْ يَزُولَ مِنْ مَكَانِهِ بِقَدْرِ نَفْسٍ وَاحِدٍ لَمَا زَالَ حَتَّى آذَنَ لَهُ)؛

«ہر یک از فرشتگان بخواهند به قدر یک نفس از جای خود تکان بخورند، تا اذن من نباشد،

توانا بر حرکت نخواهند بود».

بعد فرمود: این مقام منحصر به من نیست.

(وَ كَذَلِكَ يَصِيرُ حَالُ وَلَدِي الْحَسَنِ)؛

«پس از من فرزندم حسن متصدی این امر است».

(وَ بَعْدَهُ الْحُسَيْنِ وَ تِسْعَةَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ تَسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ)؛<sup>۱</sup>

امامان علیہ السلام ہر یک پس از دیگری دارای این مقامند تا نهمین آن‌ها کہ قائمشان است.

پس معنای (مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ) این شد کہ:

«شما اهل بیت رسالت، محلّ رفت و آمد فرشتگان هستید و آن‌ها بہ خانہ و بیت شما رفت و

آمد و نزول و صعود دارند».

در هنگام ورود بہ حرم مطہرشان اذن دخول می‌خوانیم:

(يَا اُدْخُلْ يَا مَلَائِكَةَ اللَّهِ الْمُقِيمِينَ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ)؛

«آیا اجازہ می‌دهید داخل شوم ای فرشتگانی کہ مقیم در این مشہد هستید؟»

(يَا اُدْخُلْ يَا مَلَائِكَةَ اللَّهِ الْمُحْدِقِينَ بِهَذَا الْحَرَمِ)؛

«آیا اجازہ می‌دهید دخول بہ من می‌دهید ای فرشتگانی کہ اطراف این حرم را گرفتہ اید؟»

در زیارت حضرت امام حسین علیہ السلام می‌خوانیم:

(السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي الْمُحْدِقِينَ بِقَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ)؛

«سلام بر شما ای فرشتگان خدای من که قبر امام حسین علیه السلام را در بر گرفته اید».

پس ملائکه الله، هم در زمان حیات امامان علیهم السلام هم بعد از وفاتشان با آنها در ارتباطند.

### معانی مختلف وحی

و اما جمله‌ی:

(مَهْبِطُ الْوَحْيِ)؛

«سلام بر شما که مهبط و فرودگاه وحی هستید».

«وحی» در قرآن به معانی مختلف آمده است؛ از جمله‌ی آن معانی، «غریزه» است،

چنان که در مورد زنبور عسل می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...﴾<sup>۱</sup>

«خدا به زنبور عسل وحی کرد: از کوه‌ها برای خویش اتخاذ لانه کن».

یعنی غریزه‌ی لانه‌سازی در کوه را به زنبور عسل داد.

در مورد مادر موسی به معنای «الهام» آمده:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ...﴾<sup>۲</sup>

«به مادر موسی وحی کردیم که موسی [کودک نوزاد] را شیر بده».

یعنی به او الهام کردیم.

شیاطین نیز وحی دارند.

﴿...إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ...﴾<sup>۳</sup>

۱-سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸.

۲-سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷.

۳-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۱.

و معنای جامع وحی «تفهیم خفی» است؛ یعنی، طوری مطلب را بفهماند که همه کس نفهمند. این معنا در غریزه‌ی نحل و الهام به مادر موسی و وسوسه‌های شیطان نیز هست.

### اقسام وحی

اما وحی انبیاء علیهم‌السلام وحی مقدّسی است که ارتباط با عالم ربوبی دارد. آن هم چند قسم است که قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا...﴾<sup>۱</sup>

گاهی خدا بدون وساطت مَلَك با پیغمبری سخن می‌گوید و به قلبش الهام می‌کند، گاهی اوقات از پس پرده سخن می‌گوید؛ یعنی، صدا از چیزی به گوشش می‌رسد، مانند شجره‌ی طور که حضرت موسی در وادی طور از درختی صدا شنید که:

﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ...﴾

«ای موسی، من خدای تو هستم. پس کفش‌های خود از پا بیفکن.»

آنجا وحی «مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ» بود. در شب معراج هم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مشافهتا با خدا \* سخن گفته و آن خطاب‌های مکرّر «یا احمد» که در روایت معراج داریم، از قبیل «وحی من وراء حجاب» است که سخنگو دیده نمی‌شود و تنها صدا شنیده می‌شود.

(أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا)؛ گاهی هم مَلَك واسطه می‌شود و به وسیله‌ی مَلَك ابلاغ وحی

می‌گردد و آن هم ممکن است به چند صورت تحقّق پیدا کند.

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۱.

\* مشافهتا: به طور شفاهی.

### چگونگی تلقی وحی توسط رسول اکرم ﷺ

نقل شده است که از رسول اکرم ﷺ پرسیدند: شما چگونه تلقی وحی می کنید؟ فرمود:

(أَحْيَانًا يَأْتِينِي فِي مِثْلِ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ وَهُوَ أَشَدُّ عَلَيَّ)؛

«گاهی صدایی مانند صدای زنگ به گوشم می رسد و آن شدیدترین نوع وحی برای من است».

و احياناً:

(يَأْتِينِي مَلَكٌ فِي مِثْلِ صُورَةِ الرَّجُلِ)؛<sup>۱</sup>

«فرشته ای به صورت مردی بر من ظاهر می شود».

گاهی هم ملک را به صورت خلقت اصلی اش مشاهده می کنم. یک بار جبرئیل را دیدم که زمین و آسمان را پر کرده بود و از شش طرف صدا به گوشم می رسید. حالا می خواهیم بگوییم: ائمه علیهم السلام مهبط وحی هستند؛ یعنی، وحی بر آنها نازل می شود، اما نه وحی تشریحی. بعضی این جمله را چنین معنا می کنند: شما مهبط وحی هستید؛ یعنی در دودمان شما وحی نازل شده است، نه بر خود شما. بر پیغمبر وحی نازل شده و چون شما انتساب به او دارید، می توان گفت شما مهبط وحی هستید. در این صورت، این تعبیر، تعبیر مجازی خواهد بود ولی می توانیم آن را به معنای حقیقی اش حمل کنیم و بگوییم شما خودتان مهبط وحی هستید. اما نه وحی تشریحی که مُنافی با ختم شریعت باشد، بلکه وحی به عبارت تبیینی؛ یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق وحی، تشریح شریعت می کند و ائمه ی دین علیهم السلام از طریق وحی، تبیین شریعت می کنند. طبیعی است کسانی که می خواهند حقایق وحی قرآنی را برای مردم بیان کنند، باید ارتباط مستقیم با فرستنده ی قرآن داشته باشند تا از خطا در بیان معصوم باشند.

ارتباط پیوسته‌ی فرشتگان با معصومین علیهم‌السلام

همان‌گونه که پیامبر، که گیرنده و مبلغ وحی است، باید با عالم ربوبیت در ارتباط باشد تا مصون از خطا در اخذ وحی و تبلیغ آن باشد، ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نیز، که مبین وحی هستند، باید با عالم ربوبیت در ارتباط باشند تا مصون از خطا در تبیین وحی باشند و لذا ملائکه، که پیام‌آوران خدا هستند، بر آن بزرگواران نازل می‌شوند؛ بلکه بر حسب روایات، فرشته‌ی وحی، حضرت جبرئیل علیه‌السلام مستقیماً بر حضرت صدیق‌ی کبری، فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام نازل می‌شد و با آن حضرت سخن می‌گفت. البته، این مربوط به تشریح نبود بلکه اسراری بین خدا و ایشان بود و همین ارتباط با همه‌ی ائمه علیهم‌السلام نیز هست. لذا خودشان می‌فرمودند: الهاماتی که از عالم بالا به ما می‌رسد، گاهی به صورت (نَقْرٌ فِی الْأَسْمَاعِ) است که «صدا به گوش می‌رسد» و گاهی **لِلْقَلْبِ الْقَلُوبِ** است که «در قلب القامی شود» و به هر حال، آن بزرگواران مهبط وحی خدا هستند. همان‌طور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شخصاً مهبط وحی تشریحی است، ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نیز مهبط وحی هستند اما نه به گونه‌ی تشریحی و لذا مختلف الملائکه هستند؛ یعنی، فرشتگان بر آن‌ها نازل می‌شوند و حقایق و اسراری را که مربوط به تبیین وحی است از جانب خدا به آن‌ها القامی کنند و ما از حقیقت و کیفیت این القا آگاهی نداریم.

حاصل آن که، ما به وجود ملائکه و القانات آن‌ها اذعان داریم. همان‌طور که به وجود خدا اذعان داریم و از اکتناش عا جزیم، به وجود ملائکه و نزول وحی از جانب خدا به وسیله‌ی آن‌ها بر رسول خدا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام نیز اذعان داریم، اگر چه از درک حقیقت آن عاجزیم.

## اهل بیت رسول اکرم ﷺ قرارگاه رسالتند

اما جمله‌ی (مَوْضِعُ الرِّسَالَةِ)؛ ما معتقدیم که شما اهل بیت رسول «قرارگاه رسالت» هستید. این جمله نیز تقریباً با جمله‌ی مهبط الوحی هم مضمون است؛ یعنی، همان رسالتی را که پیغمبر اکرم ﷺ از جانب خدا گرفته است، به عنوان ودیعت و امانت، به شما سپرده است.

## اختلاف اساسی شیعه‌ی امامیه با اهل تسنن

یک اختلاف اصلی و اساسی ما شیعه‌ی امامیه با اهل تسنن در همین مورد است. آن‌ها می‌گویند: پیامبر رسالت و شریعت را از خدا گرفته و آورده و واگذار به مردم کرده و رفته است. حال، این خود مردمند که باید خلیفه و جانشین رسول را انتخاب کنند تا او رسالت را استمرار بخشد و شریعت را برای مردم بیان و اجرا کند. آیا این حرف عقلاً قابل قبول است؟ شما که می‌خواهید سفری بروید و گوهر گرانبهائی دارید که باید در غیاب شما محفوظ بماند، آیا هیچ ممکن است آن را در گذرگاه مردم بیفکنید تا هر رهگذری خواست آن را بردارد؟ دین و شریعت ناموس خدا و مایه‌ی حیات جاودانی بندگان خداست و به عنوان امانت به دست پیامبر سپرده شده و باید تا آخرین روز عمر بشر زمینه‌ی بقا و دوام آن را فراهم سازد. حال، آیا این خیانت به امانت خدا نیست که پیامبر آن را میان مردم بیندازد و برود؟ همان طور که شما به ناموس خود غیرت می‌ورزید و آن را به دست هر کسی نمی‌سپارید، خدا هم به ناموس خود که دین است غیرت می‌ورزد و آن را به دست هر کسی نمی‌سپارد، «امناى وحى» دارد. انبیاء ﷺ امانای وحینند. رسول الله ﷺ امین وحی خدا و نگهبان ناموس خداست که سعادت ابدی و حیات جاودانی بشر در گرو نگهبانی از آن است.

بعد از پیامبر ﷺ کیست که شایسته‌ی نگهبانی دین خدا باشد؟

آری، چنین ناموسی را خدا به پیامبر سپرده است. آن وقت پیغمبر بیاید آن را، چنان که اهل تسنن می گویند، در میان رهگذران بیندازد و برود تا ابوبکر بیاید آن را بردارد و خلیفه بشود، دنبالش عمر بیاید و دنبالش معاویه و یزید و...؟ این‌ها آمدند و دین خدا را ملعبه‌ی دست خود قرار دادند تا آنجا که یزید، که به قول خود خلیفه‌الرّسول و ولیّ امر مسلمین بود، در حال مستی در مجمع عمومی گفت:

﴿لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا مَلِكُ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ﴾؛

«سلطنتی بود دست بنی هاشم و امروز از آن ماست، نه ملکی از آسمان آمده بود نه وحیی

نازل شده بود».

اصلاً منکر وحی و نبوت شد. و این نتیجه‌ی گفتار اهل تسنن است که: پیامبر دین و ناموس خدا را به دست این ناکسان سپرد و رفت. آیا می شود این سفاهت یا خیانت به این بزرگی را (العیاذ بالله) به رسول خدا نسبت داد؟

ولی ما شیعه‌ی امامیه می گوئیم: امین وحی خدا، که حضرت رسول الله اعظم ﷺ است، همان روز اولی که رسالت خودش را ابلاغ کرده، وصایت و خلافت بعد از خودش را نیز اعلام کرده است. همان روزی که به اطاعت از فرمان خدا:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾؛<sup>۱</sup>

جمعی از خویشان نزدیک خود از بنی هاشم را دعوت کرد و رسالت خود را به آن‌ها ابلاغ کرد، فرمود: اول کسی که به من ایمان بیاورد، وصی و خلیفه‌ی من خواهد بود و تنها



کسی که برخاست و اظهار اسلام و ایمان کرد و وعده‌ی نصرت داد، همان نوجوان ده ساله، علی علیه السلام بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین. این ماجرا سه بار تکرار شد. بار سوم، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست روی شانه‌ی علی گذاشت و فرمود:

(هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوهُ)؛

«این برادر و وصی و جانشین من بعد از من است، گوش به حرفش بدهید و اطاعتش کنید».

این روز اوّل بود که بذر وصایت و خلافت در کنار بذر رسالت افشانه شد و فرد معصومی برای حفظ رسالت معین گردید. بعد هم در طول این مدّت بیست و سه سال که دوران بعثت بود، علی الدوام در شرایط مختلف، مکرراً تذکر می داد تا مسأله‌ی خلافت حقّه‌ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در افکار عموم مسلمانان جا بیفتد و در دل‌ها راسخ گردد. مثلاً می فرمود:

(أَنْتَ مَعِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى)؛<sup>۱</sup>

و می فرمود:

(مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ)؛

و می فرمود:

(عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُ مَا دَارَ)؛

از این گونه تعبیرات زیاد می فرمود تا سال آخر عمرش که ماجرای غدیر خم پیش آمد و

در آن مجمع عمومی مسلمین، دست علی علیه السلام را گرفت و او را نشان مردم داد و فرمود:

(مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ)؛

امامان معصوم علیهم‌السلام حافظان دین خدا

آری، منطبق شیعه این است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که امین وحی خدا بوده است، تا خودش زنده بود، از امانت رسالت و وحی و دین خدا پاسداری کرد و به هنگام رفتن از دنیا به امر خدا این امانت را به امام معصوم بعد از خودش، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام سپرد و امامان بعد از علی علیه‌السلام را نیز یکی بعد از دیگری مشخص کرد تا آخرینشان حضرت مهدی - عجل‌الله‌تعالی‌افرجه‌الشریف - تا هر یک در زمان خودشان نگهبان دین و پاسدار رسالت باشند.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup>؛

این آیه نشان می‌دهد آن رسالتی که از جانب خدا به وسیله‌ی رسول خدا آمده و دین حق است، باید در عالم بماند تا بر همه‌ی ادیان غالب شود، هم منطقاً و هم قاهرراً و حاکماً و باید دست نخورده و سالم بماند و این ممکن نیست مگر این که به دست فردی معصوم سپرده شود تا آن فرد معصوم، هم آن دین حق را تبیین کند هم آن را به مرحله‌ی اجرا در آورد، ولذا:

﴿...اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾<sup>۲</sup>؛

«تنها خدای داننده که رسالت [ناموس] خودش را به دست چه کسی بسپارد».

به همین علت آن روز که خدای خواست نگهبان و پاسدار ناموس خود را معرفی کند، رسول مکرّمش را مورد تهدید شدید قرار داد و فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾<sup>۳</sup>؛

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۳۳.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۴.

۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷.

ای رسول، اگر علی را به خلافت و ولایت بعد از خود معرفی نکنی، اصلاً رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای. پس علی و یازده فرزند معصومش علیهم‌السلام موضع رسالت خدا و پاسداران دین خدا هستند.

### مواعظ سازنده و درس آموز رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

چند جمله‌ای هم به عنوان موعظه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرض می‌کنم. فرمود:

(إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ ذَكَرْتُهُ لَكُمْ وَلَا شَيْءٌ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ دَلَّلْتُكُمْ عَلَيْهِ)؛

«هیچ عملی که شمارا از آتش دور کند نمانده، مگر آن که آن را برای شما گفته‌ام و هیچ عملی که شمارا به بهشت نزدیک کند نمانده، مگر آن که شمارا به آن راهنمایی کرده‌ام.»

(فَإِنَّ رُوحَ الْقُدْسِ نَفَثَ فِي رُوعِي إِنَّهُ لَنْ يَمُوتَ عَبْدٌ مِنْكُمْ حَتَّىٰ يَسْتَكْمِلَ رِزْقَهُ)؛

«روح القدس از جانب خدا به قلبم افکنده که تا کسی روزی خود را تماماً نگرفته، نخواهد مرد.»

بنابر این:

(أَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ)؛

«در راه طلب رزق، اعتدال را رعایت کنید.»

حریص نباشید. خود را به آب و آتش نزنید. حلال و حرام را با هم مخلوط نکنید.

(الشَّيْطَانُ يَعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ...)

«این شیطان است که شمارا از فقر آینده می‌ترساند و شمارا به فحشا و کارزشت وادار

می‌کند [به رباخواری و اجحاف در معامله و دروغ‌گویی و تدلیس و ادارت آن می‌کند؛ گوش به حرف شیطان ندهید].»

﴿... وَاللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

«خدا به شما وعده‌ی وسعت و مغفرت می‌دهد و خداوند قدرتش وسیع و [به هر چیزی] داناست.»

### صبر و بردباری در کسب روزی حلال

این قدر حرص نزنید. خدا را در زندگی به حساب بیاورید. نکند اگر امتحانی پیش آمد و رزق مقدر شما اندکی دیر رسید و تنگدستی به سراغتان آمد، خود را گم کنید و به وادی معصیت بیفتید و بخواهید آن رزق مقدر خدا را از راه معصیت به دست بیاورید، این کار را نکنید، عجله و شتاب نکنید. گاهی صحنه‌ی امتحان پیش می‌آید و اندکی تأخیر می‌شود و تنگدستی پیش می‌آید؛ ولی هرگز خدا را فراموش نکنید، شیطان را به خودتان راه ندهید.

(فَاتَّئِنَّا لَا يُنَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالطَّاعَةِ)؛

آن رزق مقدر خدا را، که برای شما معین کرده، از راه عبادت به دست بیاورید. مطیع فرمان خدا باشید و حلال و حرام خدا را رعایت کنید تا این که به آن رزق مقدر حلال خدا برسید.

### تفاوت معاشران از نگاه امام صادق علیه السلام

یک جمله هم از امام صادق علیه السلام بشنویم که فرمود:

(الْإِخْوَانُ ثَلَاثَةٌ فَوَاحِدٌ كَالْغِذَاءِ الَّذِي يُحْتَاجُ إِلَيْهِ كُلَّ وَقْتٍ)؛

\* اجحاف: کار بر کسی تنگ گرفتن، نقصان کردن.

\* تدلیس: فریبکاری، پنهان کردن عیب چیزی.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۸.

«معاشران سه گروهند؛ گروهی مانند غذایی هستند که پیوسته و در هر زمان مورد نیاز انسان است».

مابه رفیق ناصح مشفق پیوسته نیازمندیم تا علی‌الدوام ما را تکان بدهد و ما را از خواب غفلت بیدار کند. این چنین رفیقی از آب و نان برای ما لازم تر است. اگر نباشد، به مرگ ابدی می‌افتیم.

(وَالثَّانِي فِي مَعْنَى الدَّاءِ)؛

«گروه دوم کسانی هستند که معاشرت با آنها مانند درد و بیماری است».

که عارض انسان می‌شود و مایه‌ی ناراحتی می‌گردد و راه تخلص از آن رانمی‌یابد.

(وَالثَّلَاثُ فِي مَعْنَى الدَّوَاءِ)؛<sup>۱</sup>

«گروه سوم مانند دارو و درمان دردند [که انسان گاهی به آن نیازمند می‌شود، نه همیشه]».

پس، گروه اول همیشه مورد نیاز انسانند و گروه دوم هیچ‌گاه مورد نیاز نیستند و گروه

سوم گاهی مورد نیاز واقع می‌شوند.

پروردگارا،

با معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام آشنا ترمان بگردان.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۲۳۹، نقل به اختصار.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَمَعْدِنَ الرَّحْمَةِ، وَخُزَانَ الْعِلْمِ  
وَمُنْتَهَى الْحِلْمِ، وَأُصُولَ الْكَرَمِ،

«سلام بر شما... که معدن رحمت و خزینه داران دانش و سرآمد بردباری و ریشه و اساس

بزرگواری هستید».

(مَعْدِنَ الرَّحْمَةِ وَ خُزَانَ الْعِلْمِ)؛

مفهوم معدن و مخزن

مَعْدِنٌ یعنی محلّ تولید اشیاء؛ با مَخْزَنٌ فرق دارد. مَخْزَنٌ یعنی محلّ نگهداری اشیای

گرانبها. ابتدا لازم است توضیحی راجع به رحمت داده شود تا معلوم شود که

اهل بیت نبوت علیهم السلام چگونه معدن رحمتند.

معنای رحمت

خدا می فرماید:

﴿... وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...﴾؛<sup>۱</sup>

«رحمت من همه چیز را فرا گرفته است».

پس معلوم می شود که هر چه در عالم هست، تمام مخلوقات و موجودات، در پوشش

رحمت خدا قرار گرفته اند و همه ی کائنات تجلّی گاه رحمت خدا هستند و اساساً ایجاد کردن و وجود دادن به چیزی، خودش رحمت است. وجود و حیات، علم و قدرت، تمام جمال‌ها و کمال‌ها، از هر قبیل که هست، عموماً مصادیق رحمت خدا هستند. حتی مرگ که در واقع، انتقال دادن موجودی از مرتبه‌ی نقص به کمال است، رحمت است.

### ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام معادن رحمت خدا

انظّله‌ی معصومین علیهم‌السلام معدن این رحمت هستند؛ یعنی، پیدایش این همه موجودات در عالم هستی، اعمّ از جماد و نبات و حیوان و انسان و جنّ و ملک، از اجسام و ارواح و ... و هر چه کلمه‌ی شیء، یعنی چیز، بر آن منطبق است، منشأ و منبعش وجود اقدس امام علیه‌السلام است. این قرآن است که وجود مبارک رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را رحمة للعالمین معرفی فرموده است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾<sup>۱</sup>

یعنی تمام جهانیان و هر چه هست، تکویناً در سایه‌ی وجود اقدس آن حضرت قرار گرفته‌اند و ریزه‌خوار خوان نعمت او هستند. همان رحمتی که وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ است. طبعاً تمام انوار مقدّسی که با آن جناب اتحاد نوری دارند و در رأسشان علی علیه‌السلام - که به نصّ صریح قرآن نفّس نبی<sup>۲</sup> احساب شده است - قرار گرفته است، معادن رحمت خدا خواهند بود.

### رحمت خدا صد قسمت است

در حدیث آمده است: خدا صد رحمت دارد؛ یک صدم آن را فعلاً در عالم پخش کرده و این همه رحمت که در میان موجودات عالم برقرار است، از قبیل محبّت مادران به فرزندان و دیگر

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷.

۲- اشاره به آیه‌ی مباحله (آیه‌ی ۶۱، سوره‌ی آل عمران).



روابط مهر آمیزی که سایر موجودات باهم دارند و... همه انشعاب از همان یک صدم رحمت است و نود و نه جزء باقی، ذخیره برای روز قیامت است و آن روز، خدا این یک صدم را هم به آن نود و نه جزء اضافه خواهد کرد و صد در صد رحمت خود را شامل حال اهل محشر خواهد کرد تا آنجا که شیطان نیز طمع شمول رحمت می کند که شاید پر این رحمت او را هم بگیرد.

از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(...إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا فَأَحْسَنَ خَلْقَنَا وَ صَوَّرَنَا فَأَحْسَنَ صُورَنَا...);

«خدا ما را خلق کرده و خلقت زیبایی به ما داده است و ما را تصویر کرده و صورتی زیبا به ما

داده است [آن هم زیبا از همه جهت و در همه ابعاد از ظاهر و باطن]».

(...وَجَعَلْنَا عَيْنَهُ فِي عِبَادِهِ...);

«ما را چشم بینی خود قرار داده در میان مخلوقاتش».

(...وَيَدُهُ الْمَبْسُوطَةُ عَلَى عِبَادِهِ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ...);

«و ما را دست رحمت خود بر سر بندگانش قرار داده است؛ آن هم دست گسترده و باز [دستی

که در عالم کار می کند]».

(...بِنَا أَثْمَرَتِ الْأَشْجَارُ وَ أُيْنَعَتِ التَّمَارُ وَ جَرَتِ الْأَنْهَارُ...);<sup>۱</sup>

«به سبب ما اهل بیت است که درخت ها میوه می دهند، میوه ها می رسند و نهرها جاری می شوند».

(و لَوْلَا ذَلِكَ لَمْ يُعْبَدِ اللَّهُ);

«اگر این چنین نبود، خدا نه شناخته نه عبادت می شد».

رحماتشان در همه ی جهات ظهور می کند.

## پیامبر اکرم ﷺ رحمة للعالمین است

مردی حضور رسول اکرم ﷺ شرفیاب شد. دید پیراهن کهنه‌ای پوشیده‌اند. دوازده درهم تقدیم کرد و گفت: بر من منت بگذارید و این دوازده درهم را به عنوان هدیه‌ی ناقابلی از من بپذیرید و با آن پیراهنی تهیه کنید و بپوشید تا برای من افتخاری باشد. رسول خدا ﷺ نیز آن دوازده درهم را که هدیه بود پذیرفتند و بعد آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام دادند و فرمودند: چون آن مرد مؤمن دلش خواسته است من با این پول پیراهنی بپوشم، شما بروید بازار و با این پول برای من پیراهنی تهیه کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و پیراهنی خریدند و برگشتند. رسول اکرم ﷺ پیراهن را دید و فرمود: این لباس (به قول ما جنسش عالی است و) مناسب من نیست، از این پست تر می‌خواهم، بین اگر فروشنده راضی است، معامله را فسخ کن. امام به بازار برگشتند و به فروشنده فرمودند: رسول خدا این پارچه را دوست ندارند، از این ارزان تر و پست تر می‌خواهند. او هم پارچه‌ی پست تری نداشت. فرمود: پس اگر موافق باشی معامله را فسخ می‌کنیم. او قبول کرد و پول را پس داد و پیراهن را گرفت. امام خدمت رسول اکرم ﷺ برگشتند. آن حضرت فرمودند: حالا با هم برویم. با هم به بازار رفتند و از مردی پیراهنی به چهار درهم خریدند و آن را پوشیدند و برگشتند. بین راه دیدند که مردی برهنه نشسته است و می‌گوید: هر که مرا ببوشاند، خدا او را از نعمت‌های بهشتی برخوردار کند. رسول خدا ﷺ ایستادند و همان پیراهن را که تازه خریده و پوشیده بودند، از تن درآوردند و به آن مرد دادند و او پوشید. دوباره به سمت بازار برگشتند. در بین راه دیدند که کنیزکی نشسته و گریه می‌کند. از علت گریه پرسیدند، گفت: صاحب من چهار درهم به من داده بود تا چیزی بخرم و آن را گم کرده‌ام. می‌ترسم بروم و او تنبیهم کند. رسول اکرم ﷺ از هشت درهم باقی مانده، چهار

درهم به او دادند و با چهار درهم دیگر پیراهنی خریدند و پوشیدند. وقتی برگشتند، دیدند باز کنیزک آنجا نشسته و گریه می کند. از علت جو یا شدند. گفت: چون از وقتی که از خانه بیرون آمده‌ام مدت زیادی گذشته است، می ترسم بروم مولایم تنبیهم کند. فرمودند: همراه من بیا که شفاعت کنم تا تنبیهت نکنند، آمدند کنار خانه‌ی صاحب آن کنیزک ایستادند. دأبشان این\* بود که در هر خانه‌ای می رسیدند، می ایستادند و از بیرون سلام می کردند. اگر جواب می آمد و در باز می شد، داخل می شدند و اگر جواب نمی آمد، تا سه بار سلام می کردند و اگر جواب نمی آمد، برمی گشتند. اینجا به سلام اول جواب داده نشد. بار دوم سلام کردند، باز جواب نیامد. بار سوم که سلام کردند، از داخل خانه جواب آمد: علیکم السلام یا رسول الله. در باز شد و صاحب خانه که زنی بود، پشت در ایستاد و با ادب و احترام تمام گفت: بفرماید یا رسول الله. رسول اکرم ﷺ فرمودند: چرا بار اول و دوم جواب ندادی؟ گفت: چون سلام شما برای ما رحمت و برکت است، دوست داشتم مکرراً برکت و رحمت خدا به خانه‌ی ما نازل شود. بار سوم ترسیدم مراجعت بفرمایید، جواب دادم. رسول مکرّم فرمودند: این کنیزک در مراجعت به خانه دیر کرده و من آمده‌ام شفاعت کنم تا تنبیهش نکنید. زن گفت: یا رسول الله، به احترام مقدم مبارک شما که کلبه‌ی ما را منور و مشرف فرموده‌اید، نه تنها تنبیهش نمی کنم، بلکه او را در راه خدا آزاد کردم. می دانیم که آزاد کردن برده در آن زمان، امری بسیار مهم بوده است؛ از آن نظر که برده‌ها در آن زمان متاعی نفیس و سرمایه‌ای عظیم به شمار می آمدند و آزاد کردن آن‌ها یعنی دست از متاعی گرانبها برداشتن و انسانی را از قید رقیت رها ساختن، و لذا رسول خدا ﷺ فرمودند: الحمد لله؛ چقدر این دوازده درهم با برکت بود. دو برهنه را پوشاند و یک بنده را آزاد کرد. این

نمونه‌ی کوچکی از آثار "رحمة للعالمین و معدن الرحمة" بودن اهل بیت نبوت ﷺ است.

اهل بیت نبوت ﷺ کلیدداران گنجینه‌ی علم الهی

جمله‌ی دوّم:

(خُزَانُ الْعِلْمِ)؛

«خزانه‌داران علم».

«خُزَانُ» جمع «خازن» است و خازن یعنی خزانه‌دار یا کلیددار خزینه و نگهبان گنجینه.

حال، آیا ما می‌توانیم از علم خدا، آن چنان که هست، آگاه شویم تا بتوانیم از خزانه‌ی آن و خزانه‌داران آن خبری بگیریم؟ از توضیحات است که احاطه بر علم خدا که عین ذات خداست، از محالات است؛ تنها همان قدر که ذات اقدس خودش در بیان علم خودش، در حدّ فهم ما اشاراتی فرموده است، می‌توانیم سخن بگوییم. می‌فرماید:

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ

إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾<sup>۱</sup>

«کلیدهای [خزائن] غیب منحصر آنزداوست و جزا و کسی آن را نمی‌داند. آنچه در خشکی و

دریا هست می‌داند. هیچ برگی [از درختی] نمی‌افتد، مگر این که او آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در

مخفیگاه زمین و هیچ ترو خشکی وجود ندارد، مگر این که در کتابی آشکار [در علم خدا] ثبت است».

﴿...مَا يَعْرُوبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ

ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾<sup>۲</sup>

۱-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۹.

۲-سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۱.

«هیچ چیز در زمین و آسمان به اندازه‌ی سنگینی ذره‌ای و نه کوچکتر از آن و نه بزرگ‌تر از آن نیست، مگر این که [همه‌ی آن‌ها] در کتاب آشکار [از علم خدا] ثبت است».

اهل بیت نبوت علیهم‌السلام کلیدداران گنجینه‌ی علم الهی هستند و به اذن خدا احاطه به تمام حقایق عالم دارند. اگر می‌بینیم آیه‌ی شریفه علم به مفاتیح غیب را در انحصار خدا قرار داده می‌فرماید:

﴿لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾؛

«جز خدا کسی از خزائن غیب یا کلیدهای آن آگاه نیست».

و همچنین در آیه‌ی دیگر می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ...﴾؛<sup>۱</sup>

«بگو کسانی که در آسمان و زمین هستند، از غیب آگاهی ندارند جز خدا».

این راهم بدانیم که در آیه‌ی دیگر این عموم تخصیص خورده و این کلی استثنا برداشته و فرموده است:

﴿عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا... إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...﴾؛<sup>۲</sup>

«خدا عالم به غیب است و احدی را از غیب خود آگاه نمی‌سازد، مگر رسولی را که مورد رضایت اوست و برای نبوت برگزیده است».

یعنی علم غیب، ذاتاً منحصر به خداست؛ ولی خداوند متعال گروهی از بندگان مرتضی و مورد پسند خود را مسلط بر علم غیب می‌کند.

\* مفاتیح: کلیدها.

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۵.

۲- سوره‌ی جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

﴿...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ...﴾؛<sup>۱</sup>

«شایسته نیست که خداوند شمارا از اسرار نهان آگاه سازد؛ ولی خداوند از میان رسولان خود هر کس را بخواهد برمی‌گزیند [و قسمتی از اسرار نهان را که برای مقام اولوالامر لازم است در اختیار او می‌گذارد]».

آن‌ها (معصومین علیهم‌السلام) حسابشان از حساب افراد عادی جداست؛ چرا که آن‌ها مرتضی و مجتبی‌ای خدا هستند و برای ارشاد و هدایت مردم لازم است که خدا آن‌ها را از اسرار نهان آگاه سازد و آن‌ها خزانه علم خدا هستند.

### علم معصومین علیهم‌السلام افاضی است

معصومین علیهم‌السلام کلیدداران خزانه‌های غیبند. البته، علم آن‌ها با علم خدا فرق دارد. علم خدا ذاتی است و منفک از ذاتش نیست. ولی معصومین علیهم‌السلام علمشان علم افاضی است؛ یعنی، از جانب خدا به آن‌ها افاضه می‌شود و ممکن است خدا جلو علم آن‌ها را بگیرد و چیزی راندانند. همان کسی که می‌دهد، می‌تواند بگیرد و به بیان دیگر، علم آن‌ها ارادی است؛ یعنی، خداوند قدرتی به آن‌ها داده که هر وقت بخواهند مطلبی را بدانند، می‌دانند و اگر بخواهند که ندانند، نمی‌دانند؛ یعنی، کلید علم دست خودشان و در اختیار خودشان است.

ما خیلی چیزها را می‌خواهیم بدانیم اما نمی‌دانیم. مثلاً اینجا نشسته‌ایم و می‌خواهیم بدانیم الآن در خانه‌ی ما چه خبر است، نمی‌دانیم. می‌خواهیم بدانیم الآن در فلان شهر چه

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۹.

\* مرتضی: پسندیده.

\* مجتبی: برگزیده شده.

حادثه‌ای پیش آمده است، نمی‌دانیم. می‌خواهیم بدانیم فردا یا ده روز دیگر چه حادثه‌ای پیش خواهد آمد، نمی‌توانیم بدانیم. ولی امامان علیهم‌السلام هر چه را که بخواهند بدانند، می‌دانند و هر چه را که نخواهند بدانند یا بخواهند که ندانند، نمی‌دانند و لذا در حالاتشان می‌خوانیم که گاهی از کسی سؤال می‌کردند: تو که هستی و اسمت چیست؟ فلان آدم چه می‌کند؟ حالش چگونه است؟ تشبیهاً مانند کسی که کنار پرده‌ای نشسته است و اگر پرده را عقب بزند، همه چیز را می‌بیند؛ اما نمی‌خواهد آن را عقب بزند. در این صورت، طبیعی است که از پشت پرده خبر نخواهد داشت؛ ولی همین که پرده را عقب بزند، می‌بیند و از همه چیز آگاه می‌شود.

#### معصومین علیهم‌السلام هر چه را که بخواهند بدانند، می‌دانند

در یکی از سفرها شتر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گم شد، فرمودند: بگردید و ببینید کجاست. هر چه گشتند پیدا نکردند. یکی از منافقین گفت: کار او عجیب است. از یک طرف ادّعی پیغمبری می‌کند و می‌گوید: من از آسمان و اوضاع آسمانیان باخبرم و از طرف دیگر، شترش گم شده و نمی‌داند کجاست و می‌گوید: بگردید پیدایش کنید. این حرف به گوش پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید. فرمودند: می‌دانم کجاست. پشت همین کوه، پایین درّه، درختی هست و افسار شتر به شاخه‌ی آن بند شده و آنجا مانده است. بروید و آن را بیاورید.

آری، آنجا که نمی‌خواست بدانند، نمی‌دانست و می‌گفت: دنبالش بگردید و پیدایش کنید. چون رفتارش با مردم عادی بود. همان طور رفتار می‌کرد که ما با هم رفتار می‌کنیم. اما آنجا که خواست بدانند و شبیه از دل‌ها برطرف سازد، در یک لحظه گفت: می‌دانم کجاست. گویی، صندوقی در باطن جانشان نصب است و کلید آن صندوق دست خودشان است. وقتی بخواهند، آن را باز می‌کنند و همه چیز را می‌دانند و وقتی هم نمی‌خواهند آن را باز کنند، طبعاً نمی‌دانند.

در مسأله‌ی قدرت نیز به همین کیفیت است. یعنی، اگر بخواهند اِعمال قدرت کنند، می‌توانند به اذن خدا آسمان را تبدیل به زمین و زمین را تبدیل به آسمان کنند؛ مرد را مبدل به زن و زن را مبدل به مرد کنند و اگر نخواهند یا بخواهند که نتوانند کاری را انجام بدهند، در آن صورت، نمی‌توانند و مقهور دشمن قرار می‌گیرند و مضروب یا مقتول یا اسیر و زندانی می‌گردند. همان‌گونه که کلید علم و دانایی دست خودشان است، کلید قدرت و توانایی نیز دست خودشان است. عمر می‌گفت: یا علی، این چگونه است که از تو هر چه سؤال می‌کنند، فوراً جواب می‌دهی؛ اما ما نمی‌توانیم؟ می‌فرمودند: آیا اگر کسی از تو پرسد دست تو دارای چند انگشت است، در جواب دادن نیاز به تأمل داری؟ گفت: نه، می‌بینم که پنج انگشت دارم. فرمودند: تمام عالم برای من چنین است. اگر بخواهم، همه چیز را می‌بینم.

### حدیثی جالب در خصوص علم امام علیه السلام به حقایق عالم

در اصول کافی این حدیث هست که سدید صیرفی می‌گوید: باجمعی از اصحاب خاص، در مجلسی که مخالفین مذهب نیز بودند، در بیرون منزل حضرت امام صادق علیه السلام نشسته بودیم. امام علیه السلام وارد شدند و در حالی که خشمگین و ناراحت به نظر می‌رسیدند، نشستند و فرمودند:

(...عَجَبًا لِقَوْمٍ يَزْعُمُونَ أَنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبَ...)

(«...تعجب از مردمی که می‌پندارند ما علم غیب داریم و حال آن‌که...»)

(...مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ...)

(«...علم غیب را جز خدا کسی ندارد...»)

بعد فرمودند:

من خدمتکار خانه‌ام را خواستم تنبیه کنم، فرار کرد و در جایی پنهان شد. من نفهمیدم



کجارتافته و در کدام یک از اتاق‌های خانه مخفی شده است.

(...هَمَّمْتُ بَضْرِبِ جَارِيَتِي فَلَانَةَ فَهَرَبْتُ مِنِّي فَمَا عَلِمْتُ فِي أَيِّ بُيُوتِ الدَّارِ هِيَ...)<sup>۱</sup>

سدیر می‌گوید: ما این حرف را که از امام شنیدیم، متعجب شدیم که چطور امام می‌فرماید: من نفهمیدم او در کجا پنهان شده است. بعد که مجلس خلوت شد و دیگران رفتند، گفتیم: آقا، اعتقاد ما درباره‌ی شما این است که شما علم غیب دارید و همه‌ی حقایق عالم برای شما مکشوف است. پس چگونه فرمودید که نمی‌دانم؟ فرمودند:

این آیه را در قرآن خوانده‌ای که:

﴿ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ... ﴾<sup>۲</sup>

آصف بن برخیا، وزیر جناب سلیمان علیه السلام که علمی از کتاب در نزد او بود، در یک چشم به هم زدن توانست تخت ملکه‌ی سبا را به کاخ جناب سلیمان علیه السلام (یعنی از کشوری به کشور دیگر) منتقل کند. گفتیم: بله خوانده‌ام، فرمود: قرآن می‌گوید: ﴿عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾ آن شخص که این کار عجیب را انجام داد، اندکی از علم کتاب را داشت. آیه‌ی دیگر را هم خوانده‌ای که می‌فرماید:

﴿...قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾<sup>۳</sup>

«ای پیامبر، بگو شاهد نبوت من یکی خدا و دیگری آن کسی است که تمام علم کتاب پیش اوست».

مقایسه‌ی علم علی علیه السلام با علم وزیر سلیمان علیه السلام

آیا می‌دانی آن کسی که تمام علم کتاب پیش اوست کیست؟ او علی بن ابیطالب علیه السلام است. آن کسی که آن قدرت را داشت که در یک چشم به هم زدن تخت ملکه‌ی سبا را به

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۵۷.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۴۰.

۳- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

کاخ سلیمان منتقل کند، اندکی از علم کتاب پیش او بود؛ در حالی که تمام علم کتاب نزد علی علیه السلام است. حال، آیا می‌دانی علم وزیر جناب سلیمان در مقابل علم علی علیه السلام چه نسبتی داشت؟ یک قطره در مقابل دریا! حالا آن کسی که یک قطره داشته، توانسته است آن کار بزرگ را انجام بدهد و تخت ملکه‌ی سبارا در یک طرفه‌العین از آن کشور به این کشور بیاورد. پس آن کسی که دریا در اختیار اوست چه کارهای بزرگی می‌تواند انجام بدهد؟ او می‌تواند تمام عوالم امکان را در یک چشم به هم زدن جابه‌جا کند. بعد فرمودند:

(وَ اللَّهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلُّهُ عِنْدَنَا)؛

«به خدا قسم، تمام علم کتاب پیش ماست».

(این جمله را سه بار تکرار کرد). یعنی آن کس که یک قطره از دریای علم ما را داشته، توانسته است در یک چشم به هم زدن تختی را از کشوری به کشور دیگر منتقل کند. پس ما که تمام دریا را نزد خود داریم، چه قدرت عظیمی خواهیم داشت؟ تمام عوالم امکان تحت استیلای ما خواهد بود. پس آنجا که می‌گوییم: ندانستم که خدمتکار خانه‌ام کجا پنهان شده است، یعنی نخواستیم که بدانم.

بنابراین، منظور از این که ائمه علیهم السلام خزان علم خدا هستند این است که راه علم به تمام حقایق عالم نزد آنهاست ولی به طور ارادی نه به طور ذاتی. یعنی اگر بخواهند چیزی را بدانند، می‌دانند و اگر نخواهند که بدانند یا بخواهند که ندانند، نمی‌دانند.

مراد از جفر و جامعه چیست و نزد کیست؟

\*

در روایات آمده که فرموده‌اند: جفر و جامعه و صحیفه‌ی فاطمه علیها السلام در نزد ما هست و

علم به فلان مطلب را از جفر و جامعه یا از صحیفه‌ی فاطمه علیها السلام به دست آورده‌ایم. این مطلب میان اهل تحقیق مورد بحث است که مراد از جفر و جامعه چیست؟ آیا کتاب بزرگی است که مشتمل بر حقایق هستی است؟ درست روشن نیست. احتمالاً به مرتبه‌ای از مراتب علمشان اشاره دارد که از حیطه‌ی درک ما بیرون است و گاهی ممکن است به اقتضای شرایط گوشه‌ای از آن مرتبه‌ی علمشان را به صورت کتابی مُمَثَّل\* کنند و به دیگران ارائه کنند؛ چنان که نقل شده است که ابونواس شاعر خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و چند بیت شعری را که در مدح آن حضرت گفته بود، در حضور امام خواند. آنگاه امام علیه السلام رُقعَه‌ای درآورد و آن را به ابونواس نشان داد. او با کمال تعجب دید که عین ابیاتش در آن رُقعَه به خطّ روشن نوشته شده است و حال آن که او آن ابیات را دیشب گفته و احدی از آن آگاه نبوده است. با کمال تعجب و حیرت گفت: مولای من، به خدا قسم، این شعر را جز من کسی نگفته و جز من نیز کسی از آن آگاه نبوده و از من نشنیده است و الحال، آن را در رُقعَه‌ی شما می‌بینم. امام علیه السلام فرمودند: تو راست می‌گویی. شعر از آن توست و کسی هم تا به حال از تو نشنیده است.

(وَلَكِنْ عِنْدِي فِي الْجُفْرِ وَالْجَامِعَةِ أَنَّكَ تَمْدَحُنِي بِهَا)؛<sup>۱</sup>

«در جفر و جامعه که نزد من است نوشته شده که تو مرا به این ابیات مدح خواهی کرد».

یعنی قبل از این که توبه وجود بیایی و قبل از این که شعر بگویی، در جفر و جامعه پیش ما مضبوط است و ما می‌دانیم.

آری، ما معتقدیم که تمام علوم از گذشتگان و آیندگان، از زمینیان و آسمانیان، از علوم

\* مُمَثَّل: تشبیه کرده، مجسم شده.

\* رُقعَه: کاغذی که روی آن چیزی بنویسند، پاره‌ی چیزی، تکه.

۱- نقل از نفایس الفنون، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۴.

مادّی و معنوی، هر چه هست، رشحه‌ای از رشحات علم امام و افاضه‌ای از افاضات مقام ولایت مطلقه است.

ما مظهر جمله‌ی صفاتیم	ما جام جهان‌نمای ذاتیم
بیرون ز جهات و در جهاتیم	برتر ز مکان و در مکانیم
کشاف جمیع مشکلاتیم	ما حاوی جمله‌ی علومیم
گو تشنه‌بیا که ما فراتیم	گو مرده‌بیا که روح بخشیم
محبوس و نحیف رانجاتیم	بیمار و ضعیف راشفاییم
از ما مگذر که ما دواتیم	ای درد کشیده‌ی دواجوی

از دیگر جملات زیارت جامعه، این دو جمله نیز مورد بحث است:

(مُتَّهَى الْجِلْمِ وَ أَصُولَ الْكَرَمِ)؛

### مفهوم کلمه‌ی اصل

سلام می‌کنیم بر اهل بیت عصمت علیهم‌السلام به عنوان اصول کرم. کلمه‌ی اصول جمع اصل است. اصل یعنی پایه و ریشه و اساس. هر چیزی پایه و اصلی دارد که روی آن فرعی نهاده می‌شود. مثل این که اول بنا را پی ریزی می‌کنند و بعد روی آن، دیوار می‌نهند که اگر آن پی ریزی نباشد، یا اصلاً دیواری نخواهد بود یا متزلزل خواهد گشت.

«ریشه‌ی درخت» اصل است و «ساقه و شاخه‌هایش» فرعند. اگر ریشه نباشد، طبیعی

است که درخت و ساقه و شاخه‌ای هم نخواهد بود.

در قرآن کریم، موجودات خبیث و طیب به درخت خبیث و طیب تشبیه شده‌اند:

\* رشحه: چکه، قطره.

﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿۱﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا... ﴾<sup>۱</sup>

«آیا ندیدی که چگونه خدا مثل زده است؟ موجود پاک همچون درختی پاک است که ریشه اش در زمین ثابت و شاخه اش در آسمان است و در هر زمان، به اذن خدایش میوه اش را می دهد».

﴿ وَ مِثْلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ﴾<sup>۲</sup>

«و موجود ناپاک مانند درختی ناپاک است که از زمین برکنده شده و قرار و ثباتی ندارد».

اینجاست که قرآن کریم «اصل» و «فرع» تعبیر می کند. اصل و فرعی داریم و ریشه ی درخت و شاخه ها و میوه هایش؛ این معنای اصول است.

### معنای کلمه ی کرم

اما کرم؛ اگر چه «کرم» در لسان مردم به معنای جود و بخشش است و در مورد شخص بخشنده و دست و دل باز می گویند آدم کریمی است و شاعر هم می گوید:

کرم داران عالم را درم نیست      درم داران عالم را کرم نیست

او هم «کرم» را به معنای سخاوت گرفته و می گوید: سخاوت مندان عالم پول ندارند و پولداران عالم سخاوت ندارند، ولی آنچه از گفتار دانشمندان لغت عرب به دست می آید این است که: سخاوت معنای کرم نیست، بلکه از لوازم یا از مظاهر کرم است و کرم مطلق ارزشمندی و پسندیدگی است. هر چه در نوع خود دارای عزت و احترام باشد، کریم محسوب می شود؛ و لذا همه ی موجودات و حتی جمادات، کریم و غیر کریم دارند. مثلاً به جواهرات گرانها، مانند عقیق و فیروزه و یاقوت،

۱- سوره ی ابراهیم، آیات ۲۴ و ۲۵.

۲- همان، آیه ی ۲۶.

احجار کریمه می گویند. در قرآن از گیاهان زیبا تعبیر به کریم شده:

﴿...أُنْبِتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾<sup>۱</sup>

به نامه‌ی خوش مضمون و متین و رسا کتاب کریم می گویند. قرآن نامه‌ی جناب سلیمان

را، که به ملکه‌ی سبا نوشته است، «کتاب کریم» معرفی کرده می فرماید:

﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْتِيَ إِلَى كِتَابٍ كَرِيمٍ﴾<sup>۲</sup>

و همچنین از گفتار مؤدبانه‌ی فرزند با والدین، تعبیر به قول کریم فرموده است:

﴿...قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا﴾<sup>۳</sup>

وجه کریم، مقام کریم، اجر کریم و رزق کریم و... به کار رفته است.

پس معلوم می شود که کرم صفت خاصی در مقابل سایر صفات از قبیل شجاعت،

سخاوت، فصاحت و بلاغت نیست؛ بلکه به هر موجودی که در نوع خودش دارای زیبایی و

پسندیدگی و شایستگی باشد و از ارزش و احترام و عزت خاصی برخوردار باشد، کریم گفته

می شود. ذات اقدس پروردگار درباره‌ی خودش فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾<sup>۴</sup>

درباره‌ی رسول:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾<sup>۵</sup>

۱-سوره‌ی شعرا، آیه‌ی ۷.

۲-سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۹.

۳-سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳.

۴-سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۶.

۵-سوره‌ی حاقه، آیه‌ی ۴۰.

و درباره‌ی قرآن:

﴿ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴾<sup>۱</sup>

### جلوه‌های گوناگون کرم

البته، جود و سخا و بخشش از مظاهر کرمند؛ اما نه هر عطا و بخششی؛ بلکه آن عطایی که به انگیزه‌ی گرفتن هیچ‌گونه عوضی، اعم از ظاهری و باطنی یا مادی و معنوی، نباشد کرم است و عطا در مقابل عوض، از هر قبیل که باشد، کرم نیست.

اگر کسی پول به مستمندی بدهد و بگوید دعایم کن، عوض گرفته است و عطای او کرم نیست یا اگر برای ثواب اخروی بدهد، باز عطای بلاعوض نیست. چه عوضی بهتر و بالاتر از بهشت برین و رضوان خدای توان تصور کرد؟ و لذا عطای بلاعوض نیست و کرم به حساب نمی‌آید.

### معنای واقعی کرم

بنابراین، کرم به معنای واقعی اش مختصّ و منحصر به ذات اقدس حضرت اکرم‌الاکرمین است و بس؛ یعنی، آن کسی که همه چیز می‌دهد و هیچ عوض نمی‌خواهد، کریم مطلق همان است.

﴿ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ \* الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ \* فِي

أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ﴾<sup>۲</sup>

غیر او هر که هست، عطایش در مقابل عوض است و کرم نیست.

بزرگی داد یک درهم گدا را که هنگام دعایاد آرزو ما را

۱-سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۷۷.

۲-سوره‌ی انفطار، آیات ۶ تا ۸.

یکی خندید و گفت این درهم خُرد نمی‌ارزید این بیع و شُری<sup>\*</sup> را چه دادی جز یکی درهم که خواهی بهشت و نعمت ارض و سما را؟  
 یک درهم دادی و می‌خواهی در عوض، تمام ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ از آن تو باشد.

روان پاک را آلوده می‌پسند حجاب دل مکن روی و ریا را  
 تونیکی کن به مسکین و تهیدست که نیکی خود سبب گردد دعا را  
 اخلاص در عمل، دعا را به دنبال خود می‌آورد و احتیاج به گفتن ندارد.

این ابیات از خاقانی است:

خاقانیا به سائل اگر یک درم دهی  
 خواهی سزای آن، دو درم از خدای خویش  
 بر داده‌ی تو نام کرم کی بود سزا  
 تا داده را بهشت شناسی سزای خویش؟  
 تا یک دهی به خلق و دو خواهی ز حق سزا  
 آن را ربا شمر که شمردی عطای خویش  
 یک درهم به خلق دادن و دو درهم از خدا خواستن رباست، اما ربا ی حلال است و  
 خودش هم دعوت به این ربا کرده و فرموده است:

\* بیع: فروختن .

\* شری: خریدن .



﴿ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً... ﴾<sup>۱</sup>

دانی کرم کدام بُود؟ آن که هر چه هست

بدهی به هر که هست و نخواهی سزای خویش

### خاندان رسالت ﷺ مظهر کرم خدایند

و ما به خاندان عصمت می گوئیم: اصول کرم. زیرا آن‌ها مظاهر صفات خدا هستند؛ از جمله صفت کرم؛ چرا که به هر چه می دهند، عوض نمی خواهند.

آری، خاندان رسالت ﷺ مظهر صفت کرم حضرت اکرم الاکرمینند و در عالم خلق، اصول و ریشه‌های اصلی آن صفتند؛ یعنی، در عالم امکان هر چه زیبایی، هر چه پسندیدگی، هر چه شایستگی و هر جمال و جلال از هر موجودی صادر شود، از جمادات، از نباتات، از انسان‌ها، از زمین، از آسمان، از هر جا هر چه برسد، ریشه‌اش خاندان عصمت ﷺ هستند؛ زیرا مقام ولایت مطلقه به اذن خدا، منبع همه‌ی جلال‌ها و جمال‌هاست. خوان احسانشان برای تمام کائنات گسترده است.

جبرئیل امین و دیگر فرشتگان مقرب نیز کنار سفره‌ی آن‌ها نشسته‌اند، حتی دشمنانشان نیز از خوان کرم آن‌ها ارتزاق می‌کنند، نفس که می‌کشند به اراده‌ی آن‌ها می‌کشند و این کمال کرم است.

رفتارشان در بخشندگی و جود و سخا نیاز به گفتن ندارد. وقتی نوعروس جوان در شب عروسی‌اش، پیراهن خود را، که گرانبهاترین چیزها در نظر اوست، از تنش بیرون آورده به زن بینوایی که در خانه‌اش آمده بدهد و خودش پیراهن کرباسی کهنه‌اش را بپوشد و به خانه‌ی

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۵.

داماد برود، این در چه حد از ایثار است که خدا در مقام مدح می فرماید:

﴿...يُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...﴾<sup>۱</sup>

«آنچه را خودشان نیاز به آن دارند، به دیگران می بخشند».

در سوره ی هل اتی نمونه ی دیگری از ایثارشان را نشان می دهد:

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا

نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا<sup>۲</sup>؛

«غذای منحصر خود را که مورد نیازشان بود [در سه شب] به مسکین و یتیم و اسیر دادند [و

زبان حالشان این بود] ما فقط برای رضای خدا به شما می دهیم و از شما نه توقع پاداش داریم نه انتظار

تشکر و سپاس».

اخلاص مولای متقیان حضرت علی عليه السلام

این معنای کرم است که در مقابل اعطای خود، توقع عوض ندارند. پیشوای همین خاندان

است که در حال رکوع نماز، انگشتر خود را به سائل می دهد و خدا هم مدحش می کند.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ

هُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>۳</sup>؛

حالا در این مورد گفته اند: انگشتری که امیرالمؤمنین عليه السلام در حال رکوع نماز داده است،

خیلی گرانبها بوده و درباره ی قیمت آن خیلی حرفها زده اند و بعضی اعتراض به گرانبها بودن

۱-سوره ی حشر، آیه ی ۹.

۲-سوره ی انسان، آیات ۸ و ۹.

۳-سوره ی مائده، آیه ی ۵۵.

آن کرده و گفته‌اند آنچه سبب مدح خدا شده، گرانها بودن آن نبوده، بلکه مسأله‌ی اخلاص در عمل بوده که مدح خدا را باعث شده است؛ همان گونه که اطعام مسکین و یتیم و اسیر سبب نزول سوره‌ی هل اتی شده است؛ در صورتی که آنچه انفاق کرده‌اند، چند قرص نان جوین بیشتر نبوده و ارزش چندانی نداشته است ولی چون دارای روح اخلاص بوده، مورد مدح و تکریم خدا قرار گرفته‌اند.

در مورد انگشتی نیز سبب مدح خدا اخلاص در عمل بوده، نه گرانها بودن انگشت؛ ولی به نظر می‌رسد که مقایسه‌ی این دو واقعه به اصطلاح علمی - قیاس مع الفارق است. زیرا انفاق یک انگشتی ارزش یا کم ارزش سبب مدح و تمجید نمی‌شود؛ اگر چه بانیت صد در صد خالص و (طلباً لمرضاة الله) باشد. آنچه مهم است، انفاق محبوب فی سبیل الله است.

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾؛<sup>۱</sup>

دادن انگشتی بی ارزش نامحسوب در راه خدا چیز مهمی نیست. در سوره‌ی هل اتی اگر بانگ مدح خدا از خاندان علی مرتضی در عالم پیچیده است، به خاطر آن است که آن چند قرص نان جوین، غذای منحصر سه شبانه روزشان بوده و به جهت گرسنه بودن، محبوبشان بوده است، چنان که می‌فرماید:

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ...﴾؛

﴿حُبِّهِ﴾ یعنی (حُبِّ الطَّعَامِ)؛

بدیهی است که یک قرص نان جوین برای انسان گرسنه‌ای که سه شبانه روز گرسنگی کشیده است، مایه‌ی حیات او و در حدّ ارزش جان اوست. آری، انفاق این قرص نان جوین

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

نشان محبوب تر بودن خدا در نظر اوست؛ وگرنه، انفاق یک انگشتی بی ارزش نامحسوب که نشان محبت به خدا نمی شود.

### ارزش در انفاق محبوب است

از اینجا معلوم می شود آن انگشتی که انفاق آن سبب مدح خدا گردیده است، از جهت گرانبها بودن (بر حسب طبع بشری) محبوب بخشنده‌ی آن بوده است و اگر محبوب او نبوده که انفاق آن ارزشی نداشته است. حاصل آن که، هم انفاق انگشتی کم ارزش، بی ارزش است هم انفاق انگشتی ارزشمند نامحسوب، بی ارزش است؛ بلکه انفاق انگشتی ارزشمند محبوب اهمیت دارد.

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾؛

اما مسأله‌ی در دست داشتن انگشتی گرانبها برای امیرالمؤمنین علیه السلام؛ ممکن است همان روز از غنایم جنگی به دست آمده باشد یا کسی به آن حضرت هدیه کرده و آن حضرت نیز همان روز آن را انفاق کرده است و انگشتی، طلا هم نبوده است. انگشت گرانبها که منحصر به طلا نیست.

نمونه‌ای از عملکرد تربیت شدگان مکتب اهل بیت علیهم السلام

به هر حال، ائمه‌ی اطهار علیهم السلام اصول کرم هستند و در آستانشان کریمانی تربیت می شوند. از مرحوم سید جواد عاملی، صاحب کتاب مفتاح الکرامه، که از بزرگان فقهای مذهب است، نقل شده:

من یک شب در خانه‌ام نشسته بودم که صدای کوبه‌ی در را شنیدم. پشت در رفتم. دیدم

خادم مرحوم سید بحر العلوم رحمته الله علیه است، آن مرد بزرگی که توفیق تشرّف به حضور حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی تفرجه الشریف را داشته است. گفت: آقا منتظر شما هستند. من تعجب کردم که در این موقع شب برای چه آقا مرا احضار کرده‌اند؟ فوراً شرفیاب حضورشان شدم. تا مرا دیدند بالحنی عتاب آمیز فرمودند: از خدا نمی ترسی، حیا نمی کنی؟ گفتم: آقا، مگر چه شده است؟ فرمودند: همسایه‌ی دیوار به دیوار تو یک هفته است که غذایش منحصر به خرما ی زاهدی بوده که پست ترین نوع خرماست. هر روز از مغازه‌ای مقداری خرما برای غذای خود و عائله‌اش نسیه می آورده است. امروز که رفته از همان بقال خرما بگیرد، او گفته: آقا، بدهی شما به این مبلغ رسیده است، او خجالت کشیده که باز از او خرما بگیرد، دست خالی برگشته و امشب آن خانواده بی شام مانده‌اند و تو از حال همسایه‌ات بی خبری؟

گفتم: آقا، به خدا قسم، اصلاً خبر نداشتم. فرمودند: بله، اگر خبر داشتی و به آن‌ها نمی رسیدی که در حکم یهودی بودی. می گویم چرا از حال همسایه‌ات تفحص نکردی که بینی زندگی اش را چگونه می گذراند؟

حالا بیا، این سینی غذا را خادم من برمی دارد و همراه تو می آید؛ کنار در خانه‌ی او می گذارد و برمی گردد. خودت در بزن، وقتی آمد، بگو من دوست دارم امشب شام را با شما صرف کنم و نگو از طرف چه کسی است. داخل خانه که رفتی و نشستی، این کیسه‌ی پول را هم زیر فرشش بگذار و آنجا بنشین تا خودش و افراد خانواده اش غذا بخورند و سیر بشوند. ظرف‌ها را هم برنگردان؛ من منتظرم، شام نمی خورم تا تو برگردی و به من بگویی که آن‌ها شام خورده و سیر شده‌اند. سید جواد می گوید: خادم آقا سینی غذا را برداشت و همراه من آمد،

کنار در خانه‌ی او گذاشت و برگشت. در زدم، پشت در آمد، سلام کردم و گفتم: آقا، من دوست دارم امشب با شما شام بخورم. اجازه می‌فرمایید؟ با کمال خضوع مرا به داخل خانه بُرد و نگاه به غذا کرد و گفت: این غذا از کجاست؟ شما عرب هستید و این طبخ عرب نیست. تا نگوئی از کجاست، من نمی‌خورم. ناچار گفتم سید بحر العلوم فرستاده‌اند.

تا فهمید، گفت: عجب! خدا شاهد است که هیچ کس از حال من با خبر نبوده که یک هفته غذای من خرمای زاهدی بوده و امروز رفتم و بقال نداده است. آخدی از این ماجرا آگاه نبود. معلوم می‌شود سید از راه کرامتی که دارد با خبر شده است.

این نیز نمونه و مصداقی از حقیقت کرم است که پرتویی از نور خاندان عصمت علیهم‌السلام است.

جمله‌ی دوّم:

(مُتْتَهَى الْجِلْمِ)؛

مفهوم کلمه‌ی جِلْم

مستتهی یعنی درجه‌ی نهایی و آخرین مرتبه‌ی هر چیزی. حلم یعنی بردباری و تحمل

ناملایمات.

کسی که با ناملایمی برخورد کند و آزرده‌خاطر گردد و در عین این که می‌تواند در مقام انتقام برآید و مقابله به مثل کند، خودداری کرده در صدد انتقام بر نیاید، این فضیلت است و از آن تعبیر به حلم می‌شود. حالا در این زیارت (جامعه) اقرار می‌کنیم که اهل بیت رسالت علیهم‌السلام آخرین مرتبه از حلم را دارا هستند، آن چنان که بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود.

ممکن است کسی به یک فرد عادی اهانتی کند و او را دشنام بدهد یا سبلی به صورت او

بزند و او در عین داشتن قدرت انتقام، از خود بردباری نشان دهد و او را عفو کند. البته، این حلم

است؛ اما از آن بالاتر این است که فرد عادی پستی به شخصیت بزرگی که دارای موقعیت عظیم اجتماعی و صاحب اقتدار است، اهانت کند و او در عین داشتن قدرت انتقام، هیچ گونه عکس‌العملی از خود نشان ندهد و اهانت او را نادیده بگیرد. این مرتبه‌ی اعلای حلم است. از این مرتبه هم بالاتر این که، آدمی اصلاً حیاتش و زنده بودن و نفس کشیدنش بسته به اراده و مشیت شخص دیگری است؛ به گونه‌ای که اگر او اراده و اشاره کند این آدم به دیار عدم رهسپار خواهد گشت. حال، اگر این آدم به آن شخص عظیم اهانت کند و او تحمل کند و کمترین صدمه‌ای به او نزند، این نهایت درجه‌ی حلم و بردباری و منتهی‌الحلم است.

### اهل بیت رسالت علیهم‌السلام، در نهایت درجه‌ی حلم و بردباری

اهل بیت رسالت علیهم‌السلام با آن که دارای مقام ولایت تکوینی‌اند و با اراده و مشیتشان، به اذن خدا حکومت مطلقه بر عالم و آدم دارند، در مقابل انحاء اهانت‌ها و اذیت و آزارها که از دشمنانشان می‌دیدند، به منظور حفظ اساس دین، نهایت بردباری را از خود نشان می‌دادند، تا آنجا که می‌دانیم بر سر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خاکستر می‌ریختند و سنگبارانش می‌کردند. شاید یک روز نبود که در مکه از بیرون به خانه بیاید و بدنش زخمی نباشد؛ با این همه، در باره‌شان دعا می‌کردند و می‌فرمودند:

(اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي إِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)؛

«خدا یا، قوم مرا هدایت کن. این‌ها جاهلند و نمی‌دانند. [این‌ها را به نادانی‌شان نگیر و

عذابشان نکن]».

آیا این منتهی‌الحلم نیست؟

## آزردگی حضرت ولیّ عصر (عج) از طغیانگری بشر

هم اکنون حضرت ولیّ عصر - ارواحنا له الفداء - از دست این بشر طاغی چقدر رنج می‌برد و خون دل می‌خورد. دین خدا برای ولیّ زمان، از جان خود و عزیزانش محبوب‌تر است. وقتی می‌بیند این انسان‌های طغیانگر چه مصیبت‌ها بر سر دین می‌آورند و می‌تواند با یک اراده و اشاره نابودشان کند، در عین حال تحمل می‌کند تا موقع مأموریتش از جانب خدا فرارسد.

صبر و بردباری فوق تصوّر امام سجّاد علیه السلام

این نیز از مصادیق منتهی‌الحلم است؛ یعنی، نمی‌توان حلم از این درجه بالاتر را تصوّر کرد. شما ملاحظه فرمایید ولیّ زمان، حضرت سیّد السّاجدین علیه السلام را در حالی که غل و زنجیر به گردن دارد، همراه با عمّه‌ها و خواهرانش وارد مجلس شوم یزید می‌کنند؛ در صورتی که او می‌تواند با استفاده از حکومت ولایی‌اش در یک لحظه تمام یزید و یزیدیان را نابود سازد؛ اما تحمل می‌کند و رضا به قضای خدا می‌دهد تا حدّی که می‌فرماید:

ما را به یک ریسمان بسته بودند. یک سر ریسمان به گردن من بود و یک سر دیگرش به بازوی عمّه‌ام زینب. بچه‌ها نمی‌توانستند پا به پای بزرگترها بیایند؛ زمین می‌خوردند؛ آن‌ها را با تازیانه از زمین بلند می‌کردند. این نیز مصداق منتهی‌الحلم است.

پروردگارا:

حبّ خودت و اولیائت را در دل ما بیفزا.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیا مرز.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## وَقَادَةَ الْأُمَمِ، وَأَوْلِيَاءَ النِّعَمِ،

«سلام بر شما... که پیشوایان امت‌ها و صاحبان نعمت‌ها هستید».

### معنا و مفهوم واژه‌ی اُمّت

کلمه‌ی «اُمّت» به معنای جمعیت است؛ امانه هر جمعیتی، بلکه به آن جمعیتی که مقصد و مسیری واحد و راهبری یگانه دارند، اُمّت گفته می‌شود. کلمه‌ی اُمّ به معنای قصد است؛ اُمّ یعنی کسی که قصد جایی را دارد. «...آئِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ...»<sup>۱</sup> یعنی کسانی که به قصد زیارت کعبه حرکت کرده‌اند. پس در کلمه‌ی اُمّت معنای قصد و عزم و حرکت ملحوظ\* است؛ بنابراین، اُمّت یعنی جمعیتی که با هم به سوی مقصدی مشترک در حال حرکت هستند و لذا به هر جمعیتی اُمّت گفته نمی‌شود. مثلاً جمعیتی که یک جا نشسته‌اند، اُمّت نیستند. اُمّت جمعیتی است که در حال حرکت است و عزم و قصدی دارد و مقصدی را در نظر گرفته و مسیر معینی را می‌پیماید و امامی هم دارد؛ چون اُمّت بدون امام نمی‌شود و امام نیز بدون اُمّت معنای صحیحی ندارد؛ زیرا امام یعنی پیشوا و رهبر اُمّت، طبعاً باید او در راهی در حال حرکت باشد تا اُمّت دنبال او حرکت کنند. پس اُمّت جمعیتی است که برای رسیدن به مقصد معینی در مسیر مشخصی با برنامه‌ی منظمی و به دنبال امامی در حال حرکت و پیشروی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲.

\* ملحوظ: ملاحظه شده، دیده شده.

است. قرآن کریم می فرماید:

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ...﴾<sup>۱</sup>

هر رسولی امتی و هر امتی هم رسولی داشته است.

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ...﴾<sup>۲</sup>

«ما در میان هر جمعیت و امتی، رسولی را برانگیختیم تا مردم را به عبادت الله دعوت کنند».

یعنی، تمام انبیاء از جانب خدا آمدند و مقصد واحدی را مشخص کردند و خودشان رو

به آن مقصد حرکت کردند و به مردم هم گفتند: دنبال ما رو به آن مقصد حرکت کنید.

ویژگی های امت وسط

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ

شَهِيدًا...﴾<sup>۳</sup>

«ما بر اساس این سنت، شما [امت اسلامی] را امت وسط قرار دادیم [امتی که افراط و تفریط

ندارد و در مسیر اعتدال حرکت می کند] تا اسوه و الگو برای تمام مردم باشید و رسول هم اسوه ی

شما باشد».

رسول ﷺ شما باشد و شما هم با تبلیغ از رسول، اسوه ی عالم باشید. بنابراین

امت اسلامی واحده دارای تمام مزایا و کمالاتی است که سایر امت ها داشته اند. البته، امت به

معنای واقعی منظور است، نه امت ادعایی عاری از واقعیت؛ چنان که امروز گروهی مدعی این

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۴۷.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۳۶.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۳.

هستند که ما امت موسی و گروهی دیگر می گویند ما امت عیسی هستیم و هر دو گروه دروغ می گویند. آیا دنیای مسیحیت امروز که کانون جنایت و خیانت و رذالت و قساوتند، امت حضرت مسیح علیه السلام هستند که منبع رأفت و رحمت بود؟

### اهل بیت اطهار علیهم السلام پیشوایان امت ها

حضرت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم واجد کمالات تمام انبیاء و رسولان است. امت او نیز - البته به معنای واقعی اش - واجد کمالات تمام امت ها هستند و طبعاً کسانی که قائد و راهبر امت اسلامی باشند، قائد تمام امم خواهند بود، و لذا به اهل بیت رسالت علیهم السلام می گوئیم:

(قَادَةَ الْأُمَّمِ)؛

«قادة» جمع قائد است. «قائد» مشتق از «قیادت» است و قیادت یعنی رهبری. قائد یعنی رهبر، قاده یعنی رهبران، «قادة الامم» یعنی پیشوایان و رهبران امت ها. یعنی تمام کمالات امت های عالم را امت اسلامی دارد و شما خاندان رسالت، که قائد امت اسلامی هستید، طبعاً قائد همه ی امت ها و بلکه قائد تمام انبیاء علیهم السلام هستید؛ زیرا انبیای پیشین علیهم السلام بنا بر تحقیقی که در محل خود آمده است، پیامبر مع الواسطه بوده اند. تنها پیامبر بلا واسطه، که مستقیماً از جانب خدا مبعوث گشته، حضرت خاتم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. سایر انبیاء علیهم السلام مبعوث از جانب رسول الله اعظم و لقت او هستند و قهراً کسی که وصی پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است و قائد امت او، قائد انبیاء علیهم السلام نیز خواهد بود. البته، این سخن نیاز به تحقیق عمیقی دارد که اکنون مجالش نیست.

### مفهوم گسترده و فراگیر امت

نکته ی دیگر این که، امت تنها انسان ها نیستند، بلکه تمام موجودات عالم، امت هستند.

در آیه‌ی شریفه می‌خوانیم:

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ...﴾<sup>۱</sup>

«هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که باد و بال خود پرواز می‌کند نیست، مگر این که

اقت‌هایی همانند شما هستند».

پس معلوم می‌شود که تمام حیوانات زمینی و پرنندگان هوایی امتی هستند و در عالم خودشان

مقصودی دارند و روبه آن مقصد در حال سیرند؛ پس قهرانی روی حاکم بر آن‌ها هست که آن‌ها را

حرکت می‌دهد و جلو می‌برد و آن نیروی حرکت دهنده همان مقام ولایت است که تکویناً تمام

هدایت هر موجودی را به دست گرفته در مسیر طبیعی خودش پیش می‌برد.

﴿...مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا...﴾<sup>۲</sup>

«هیچ جنبنده‌ای نیست، مگر این که او بروی تسلط دارد».

اهل بیت اطهار علیهم‌السلام مظاهر ولایت مطلقه‌ی خداوند

یک دانه‌ی گندم که در دل خاک رشد می‌کند و بالا می‌آید، سبزه‌ای و بعد خوشه‌ای

پراز دانه‌های گندم می‌شود. پیداست که این گیاه در حال حرکت است و راهی را طی می‌کند

و حرکت منظمی دارد. در عالم خود، مقصدش را می‌فهمد و مسیر خود را تشخیص می‌دهد و

برنامه‌ی سیر را هم می‌داند. چنان که خدایش می‌فرماید:

﴿...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...﴾<sup>۳</sup>

۱-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۳۸.

۲-سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۶.

۳-سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۴.

﴿...كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ...﴾<sup>۱</sup>

هرچه در عالم هست و کلمه‌ی «شیء» بر آن اطلاق می‌شود، تسبیح و تحمید خدا می‌کند و عجیب این‌که عالم به صلاه و تسبیحشان نیز هستند و در عالم خودشان می‌دانند به کجا می‌خواهند بروند و چگونه باید بروند و از چه راهی باید طیّ مسیر کنند. از نظر ما، عالم یک دانه‌ی گندم در دل خاک، تاریک است؛ اما از دیدگاه خودش، روشن است و راه خود را تشخیص می‌دهد و در پرتو نور هدایت خالقش در حرکت است.

﴿...رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾<sup>۲</sup>

هر چیزی در عالم آفرینش، هدایت شده است و در مسیر خود با روشنی حرکت می‌کند و قهراً حرکت دهنده‌ای دارد که آن موجود فاقد عقل و درک و شعور و بینایی را در دل آن تاریکی حرکت می‌دهد.

نیروی قاهری هست که نطفه را در رحم مادر حرکت می‌دهد و صورت‌گیری می‌کند. «مقام ولایت» است که تمام این‌ها را تدبیر می‌کند. اوست که دانه‌ی گندم را می‌رویاند و کبوتر را تعلیم می‌دهد که چطور روی تخم بخوابد و تولید نسل کند و از آن پاسداری کند. اوست که به زنبور عسل آموزش می‌دهد که چگونه اتخاذ لانه کرده آنگاه از نباتات عسل بسازد و آن تشکیلات عجیب و حیرت‌انگیز را به وجود آورد. این‌ها همه امتی هستند و مسیر و مقصدی دارند و امامی دارند. بر اساس ادله‌ی عقلی و نقلی، اهل بیت اطهار علیهم‌السلام مظاهر ولایت مطلقه‌ی حضرت ربّ العالمین هستند و قادة الاممند.

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۴۱.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۰.

### خضوع امام علیه السلام در مقابل تقدیر خداوند متعال

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در زندان خلیفه‌ی عباسی بودند. آری، همان‌ها که به اذن خدا مدیر و مدبّر عالم هستند و نفّس همه‌ی جانداران به دست آن‌هاست، باید در مقابل تقدیر خدا خاضع بشوند و خود را در اختیار انسان‌های رذل و کثیف و جاهل و نادان بگذارند و اگر زندانی‌شان کردند، تحمّل کنند.

مردی به نام صالح بن وصیف زندانبان‌شان بود. جمعی نزد او آمدند و گفتند: چرا بر این زندانی سخت نمی‌گیری؟ گفت: چه کنم؟ من دونفر از رذل‌ترین و شرورترین افراد را انتخاب کردم و بر او گماشتم تا بر او سخت بگیرند ولی چند روز بیشتر نگذشت که این‌ها اهل نماز و عبادت شدند. آن‌ها حرف او را باور نکردند. دستور داد آن دونفر را آوردند. دیدند آثار عبادت در رفتار و گفتارشان پیدا است. گفتند: ما شمارا مأمور کردیم آن زندانی را آزار دهید. گفتند: ما چه می‌توانیم بکنیم درباره‌ی کسی که دائماً در حال ذکر و تسبیح خداست. وقتی به مانگاه می‌کند بدن ما می‌لرزد، آن چنان که اختیار از دست می‌دهیم و از خود بیخود می‌شویم.

این گوشه‌ای از تسلّطشان بر ارواح آدمیان است که به هنگام اقتضا، آن را بروز می‌دهند و با یک نگاه کوتاه، از رذل‌ترین افراد انسانی الهی می‌سازند.

### یا صاحب الزّمان علیه السلام، عنایتی

ما هم از عمق جان عرض می‌کنیم: ای سید و آقا و مولای ما، یا صاحب الزّمان، آیا می‌شود نگاهی از آن نگاه‌های پر لطف و عنایت به قلب‌های ما بیفکنید؟ ما هم به آن نگاه‌ها شدیداً نیازمندیم؛ آن نگاهی که رذل‌ترین افراد را به خدا نزدیک می‌کند. آیا می‌شود عنایتی هم به ما بشود؟ ما که یک عمر است سر به آستان نهاده‌ایم و عرض اخلاص و ادب می‌کنیم. ما

ناقص و جاهل و نادانیم، اما شما اصول الکرّم و قاده الاممید. شما حرکت دهندگان تمام موجودات عالم به سوی کمالشان هستید. از شما توقع یک گوشه‌ی چشم عنایت داریم.

(أَعْتَنَّا وَ أَدْرَكْنَا يَا مَوْلَانَا يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ)؛

شکنجه‌ی امام حسن عسکری علیه السلام

آخرالامر، امام را از صالح بن وصیف گرفته تحویل زندان مردی خبیث به نام نحیر دادند. او به امام سخت می گرفت؛ روزی همسرش گفت: تو نمی دانی چه کسی در زندان تو هست؟ او را نمی شناسی؟ این قدر به او اذیت و آزار نرسان. او از شدت خبثت گفت: حالا که تو چنین گفتی، من او را میان بَرَكَةِ السَّبَاع، یعنی جایگاه درندگان، می اندازم تا شیرها و پلنگها او را بخورند. پس از کسب اجازه از خلیفه، امام را آوردند و داخل بَرَكَةِ السَّبَاع کردند؛ به این منظور که درندگان آن حضرت را بدرند و از بین ببرند. پس از یک شبانه روز، از نقطه‌ای که مشرف به جایگاه درندگان بود، تماشا کردند و دیدند امام مشغول نماز است و درندگان گرداگرد آن حضرت حلقه زده و پوزه بر خاک نهاده اند. خلیفه از ماجرا با خبر شد. دستور داد تا بین مردم شایع نشده، امام را با احترام از برکه بیرون بیاورند و بنا بر نقلی، خود آن مرد خبیث را در میان برکه انداختند و حیوانات او را دریدند و به سزایش رساندند.

جمله‌ی بعدی زیارت (جامعه) این است:

(أَوْلِيَاءَ النَّعْمِ)؛

«شما صاحبان تمام نعمت‌ها هستید.»

معنا و مفهوم نعمت

نعمت به چیزی گفته می شود که آدمی را در رسیدن به هدف و سعادت مطلوبش

کمک کند و در مسیر زندگی، موجب آسایش و آرامشش گردد و موانع و مشکلات را از پیش پایش بردارد.

و در مقابل، به آنچه مانع نیل به هدف و سبب اشکال و دشواری راه و موجب محرومیت از کمال گردد، بلا و نعمت گفته می‌شود.\*

آب و هوا و نور و چشم و گوش و دست و پا و زبان را نعمت می‌دانیم، از آن جهت که هر کدام از این‌ها در حدّ خود، ما را در رسیدن به هدف‌های زندگی و مقاصد مطلوب کمک می‌کنند؛ به طوری که در اثر نبود یا کمبود یکی از این‌ها، مشکلاتی برای ما پیش می‌آید و احیاناً منجر به مرگ و نابودی ما می‌گردد.

حالا ما وقتی مجموعه‌ی موجودات عالم را در نظر بگیریم، می‌بینیم که هر موجودی در حدّ خود، به پیشرفت نظام عمومی عالم کمک می‌کند و اثر می‌بخشد و از این جهت، تمام موجودات نعمت حساب می‌شوند؛ و لذا خالق عالم می‌فرماید:

﴿...وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا...﴾<sup>۱</sup>

کرشم نامتناهی، نعمش بی پایان.

﴿...وَاسْبِعْ عَلَيْنِمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...﴾<sup>۲</sup>

هر موجود و مخلوقی، هر چقدر هم در نظر ما کوچک و بی ارزش باشد، در سلسله‌ی نظام خلقت به منزله‌ی پیچ و مهره‌های بزرگ و کوچک یک ماشین است که اگر یکی از مهره‌ها از ردیف خارج شود، کار ماشین مختل می‌شود. از این نظر، تمام موجودات نعمتند. ولی از این طرف

\* نَقَمَت: عقاب، پاداش به عقوبت.

۱-سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴.

۲-سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۰.



می بینیم خداوند حکیم با این که همه‌ی موجودات را نعمت دانسته و فرموده است:

﴿...وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا...﴾<sup>۱</sup>

مع الوصف، بسیاری از همین‌ها را به پستی و بی‌ارزشی توصیف کرده و لهو و لعب و

بازیچه‌ی بی‌اساس معرفی کرده است و می‌فرماید:

﴿...إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ...﴾<sup>۲</sup>

﴿...مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ...﴾<sup>۳</sup>

پس معلوم می‌شود که قرآن کریم هدفی را برای انسان در نظر گرفته است و همه چیز

عالم را از نظر کمک یا مانع بودن با آن هدف می‌سنجد. آنچه را نافع در رسیدن به آن هدف

است، نعمت می‌داند و آنچه را مانع رسیدن به آن هدف است، نعمت و بلا می‌شمارد و هدف

انسان در مسیر حیاتش از نظر قرآن همان است که می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۴</sup>

هدف، رسیدن انسان است به سعادت قرب به خدا و مسکن گرفتن در جوار رحمت

پروردگار و مخلّد گشتن در غرفه‌های جنّت المأوی از طریق بندگی و عبودیت خدا.

### تبدیل نعمت به نعمت

تمام اسباب و وسایل حیاتی که در دسترس انسان است، از اعضا و جوارح بدن و قوای

ظاهری و باطنی و آب و هوا و آفتاب و علم و قدرت و ثروت و فرزند و زن، از نظر قرآن تازمانی

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۳۶.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۷.

۴- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶.

نعمت است و موجب آسایش و آرامش واقعی انسان می‌شود که آدمی را در رسیدن به هدف که تقرّب الی الله است کمک کند و انسان هم آن‌ها را در همین راه مصرف کرده از آن‌ها طوری بهره‌برداری کند که قرب به خدا و نیل به رضای خدا نصیبش شود؛ اما همین که از این مسیر منحرف شد و در راهی که راه رسیدن به هدف خلقت انسان نیست افتاد و آدمی هم آن‌ها را در همان راه کج مصرف کرد و از آن‌ها طوری بهره‌برداری کرد که قرب به خدا و نیل به رضای خدا نصیبش نشد، بلکه - العیاذ بالله - همین چشم و گوش و عقل و هوش و آب و هوا و آفتاب و علم و قدرت و ثروت را طوری مصرف کرد که دوری از خدا و منفوریت و مبعوضیت\* در پیشگاه خدا نصیبش شد، تمام این اسباب و وسایل بلا و نعمت محسوب می‌شود و موجب محرومیت و هلاک ابدی است.

و از این نظر است که خداوند در قرآن دنیا و شؤون دنیایی را لهو و لعب و بازیچه‌ی

کودکانه‌ی بی‌اساس می‌داند و می‌فرماید:

﴿ مَتَاعٌ قَلِيلٌ... ﴾<sup>۱</sup>

﴿ ... كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً... ﴾<sup>۲</sup>

﴿ ... كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ... ﴾<sup>۳</sup>

استفاده‌ی شایسته از نعم الهی

قرآن کریم وقتی این چشم و گوش و عقل و هوش را نعمت می‌داند که انسان از طریق

\* مبعوض: دشمن داشته.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۷.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۹.

۳- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۸.

این‌ها به تدبیر و تفکر در آیات الهی پردازد و بر میزان معرفت و محبتش به خالق چشم و گوش و آفریدگار عقل و هوش بیفزاید.

به فرموده‌ی امام سیدالشهدا علیه السلام در دعای عرفه:

(وَ مَتَّعِنِي بِجَوَارِحِي وَ اجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِي الْوَارِثَيْنِ مِنِّي)؛

«خدایا، موقفم کن که از اعضا و جوارح خود بهره‌برداری کنم و چشم و گوش و قوای ظاهر و باطنم پس از مرگ من وارث من باشند».

وارث سعادت‌مند آن کسی است که از مورثش ثروت فراوانی باقی بماند که در سایه‌ی آن به آسایش برسد. چشم و گوش انسان پس از مردن در صورتی می‌توانند وارث خوشبختی باشند که مورثشان ماترکی از خود گذاشته باشد و از دریچه‌ی این چشم و گوش دیدنی‌ها و شنیدنی‌هایی ذخیره کرده و باقیات صالحاتی فراهم کرده باشد. در این صورت است که چشم و گوش و دست و پا و دل و مغز انسان، وارث خوشبختی خواهند بود و در پرتو آن باقیات صالحات، به سعادت و آسایش جاودانه خواهند رسید.

اما بدبخت و بینوا آن چشم و گوش و دست و پا و دل و مغزی که مورثشان در ایام حیاتش، جز آتش قهر و غضب خدا، چیزی از رهگذر اعضا و جوارح و قوای ظاهر و باطنش ذخیره نکرده است.

بی‌بهرگی از چشم و گوش؟

به فرموده‌ی امام سیدالشهدا علیه السلام در دعای عرفه:

(عَمِيثٌ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا قَبِيًّا وَ حَسِرْتُ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُجِّكَ نَصِيًّا)؛

\* ماترک: چیزی که میت به جامی گذارد و ترک می‌کند، ارث.

وای بر بدبختی و کوری و نابینایی آن چشمی که در دنیا تو را ای خدا حاضر و ناظر بر حرکات و سکناتش ندیده و همچنان بی پروا و بی اعتنا به فرمانت به همه جا خود را کشیده و در هر منظر و چشم‌انداز نامرضی تو، بی پروا از آتش قهرت چریده و سرانجام با دست خالی از سود جاودانی معرفت و محبت به خانه‌ی قبرش خزیده است.

و اسفاه از این زیان و خسران! این بنده‌ی بی چاره‌ای که یک عمر در این بازار دنیا دویده و سرمایه‌ی عمر عزیز از کف داده و عاقبت، محروم از سود جاودان و بی حظ و نصیب از مایه‌ی حیات ابدی در کفن پیچیده شده و رفته است.

گوشی که در این ایام مهلت، هر صدای آتش افروزی رادر خود جاداده و اعتنایی به ندای حیات بخش انبیاء و اولیاء نکرده است، فرداست که شَهِیق لِرَزَانَدَه ی جَهَنَّم رادر خود جا خواهد داد که:

﴿إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَ هِيَ تَفُورٌ﴾<sup>۱</sup>

اگر بنا شود که هر چشم و گوش ناپاک و هر دل و مغز هوسبازی به بهشت خدا راه بیابد، بهشت عین صحنه‌ی دنیا خواهد شد که پاک و ناپاک و خبیث و طیب با هم بیامیزند؛ در حالی که این نشدنی است:

﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ۖ لَا تَسْمَعُ فِيهَا لَاغِيَةً﴾<sup>۲</sup>

﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لُعَاؤًا ۖ وَلَا تَأْتِيْمًا﴾<sup>۳</sup>

\* شَهِیق: بانگ.

۱- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی غاشیه، آیات ۱۰ و ۱۱.

۳- سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۲۵.

بهشتیان هیچ لغو و گناهی به گوششان نمی‌رسد؛ زیرا آن‌ها در دنیا کسانی بودند که:

﴿وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾<sup>۱</sup>

چشمی که در این دنیا از هر منظره‌ی شیطانی خود را پر کرده و هرگز نظری به آیات بینات الهی نیفکنده است، فرداست که:

﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ﴾<sup>۲</sup>

از دیدن منظره‌ی وحشتبار جهنم که مظهر قهر خداست، چهره‌ها در هم کشیده می‌شود و قیافه‌ها در هم می‌رود. آن روز می‌فهمند که این چشم و گوش و این دست و پا و زبان، این علم و دانش و این ثروت و قدرت، به جای این که برای آن‌ها نعمتی باشند و آسایش و آرامششان را تأمین کنند، بلا و نعمت بوده‌اند و بدبختی و عذاب ابدی برای آن‌ها به وجود آورده‌اند. می‌بینند آن ثروت و قدرتی که خیال می‌کردند مایه‌ی سعادت و خوشبختی آن‌ها خواهد شد، مایه‌ی بدبختی و شقاوت آن‌ها گردیده است. فریادشان بلند می‌شود:

﴿يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ \* مَا أُغْنِي عَنِّي مَالِيَهُ \* هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهُ﴾<sup>۳</sup>

«ای کاش من خودم نیز دنبال ثروت و قدرتم محو و نابود می‌شدم و از بین می‌رفتم. واویلا! آن همه ثروت و مکتب دردی از من دوانمی‌کند؛ آن همه قدرت و شوکت دفع بلایی از من نمی‌کند».

### هدف فقط جلب رضای خداست

پس بالاترین نعمت برای انسان، آن نیرو و آن وسیله‌ای است که تمام این اسباب و

۱-سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۵.

۲-سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۲۷.

۳-سوره‌ی حاقه، آیات ۲۷ تا ۲۹.

وسایل حیاتی را، از بدن و اعضای بدن و قوای جسمی و روحی و سایر شرایط زندگی، همه را در راه تأمین هدف اساسی از خلقت انسان که تقریب جستن به خالق سبحان است، بیفکند و آدمی را وادار کند که تمام شؤون حیاتی خود را در همان راه به کار ببرد و به منظور نیل به آن هدف اصلی فعالیت کند و آن نیرو و آن وسیله همان نیروی دین است که در همه جا و در همه حال و در هر مرحله‌ای از مراحل زندگی، خدا و قرب به خدا را به انسان نشان می‌دهد و خاطر نشان می‌سازد که هر هدفی جز خدا و رضای خدا را در نظر گرفتن، سبب ابطال عمر و تضعیف حیات است و عاقبت، افتادن در آتش حسرت و ندامت و محرومیت بی‌پایان.

### دین در پناه امام معصوم علیه السلام سعادت بخش بشر

بنابراین، نعمت بزرگ خدا بر بشر همان نعمت دین است که تمام اسباب و وسایل حیاتی را در راه تأمین هدف می‌افکند و در نتیجه‌ی هدایت‌ها و راهنمایی‌های دین است که چشم و گوش، دست و پا و زبان، عقل و هوش و سایر قوا و شرایط برای انسان نعمت می‌شوند و در طریق نیل به هدف، آدمی را کمک می‌کنند و سعادت ابدی او را فراهم می‌سازند و اگر نعمت دین از بشر گرفته شود، تمام قوا و شرایط زندگی انسان از راه هدف اصلی خلقت منحرف گشته تمام نعمت‌ها تبدیل به نعمت و بلا می‌گردد و آدمی را به وادی‌های سوزان بدبختی و هلاک ابدی می‌کشاند. آن وقت باید دید نعمت دین در پناه چه نیرویی باید محفوظ بماند تا بتواند حیات بشر را تدبیر کند و در صراط مستقیم به سوی هدف پیش ببرد. چون بدیهی است که دین و قانون آسمانی، هر چقدر هم که جامع و کامل باشد، از خود قدرت تدبیر ندارد؛ بلکه نیاز به یک مدبّر معصوم الهی دارد که با تدبیر عادلانه و حکیمانه‌ی او به مرحله‌ی اجرا گذاشته شود تا حیات بشر را منظم کند و دنیا را برای او نعمت گرداند.

و آن مدبّر معصوم الهی همان است که ما او را امام و ولیّ امر می‌نامیم و تدبیر و اداره‌ی حکیمانه‌ی او را ولایت معرفّی می‌کنیم. ولایت یعنی اداره و رهبری جمعیت در راه هدف و تدبیر شؤون حیاتی ملت به منظور رساندن به مقصد.

### ولیّ امر ما کیست؟

ولیّ امر، در درجه‌ی اوّل، خدا و خالق مهربان انسان است که با وضع قوانین و جعل شرایع آسمانی، هدایت و تدبیر حیات بشر را به عهده گرفته است.

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾<sup>۱</sup>

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾<sup>۲</sup>

مردم منحرف از راه خدا، مدبّر امر ندارند و عاقبت سر از هلاک ابدی در می‌آورند. در

درجه‌ی دوّم، ولیّ امر بشر رسول عظیم الشّان خداست که آورنده‌ی دین است و شریعت.

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ

حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۳</sup>

«تا تو را [ای رسول] حاکم مطلق بر خود ندانند و تبعیت بی‌چون و چرا از او امرت نکنند، به

راه اصلی خود نیفتاده‌اند و به مقصد نهایی خود نخواهند رسید».

در درجه‌ی سوّم، ولیّ امر آن کسی است که خدا و رسول خدا او را به عنوان حافظ و

مجری دیانت و هادی و مدبّر امور جمعیت تعیین کرده باشند که می‌فرماید:

\* شرایع: شریعت‌ها، دین‌ها.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۱.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵.

﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ

هُمْ رَاكِعُونَ ﴾<sup>۱</sup>

﴿...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾<sup>۲</sup>

پس نتیجه‌ی مطلب این شد که تمام وسایل و اسباب و شرایط حیاتی بشر، که از داخل وجودش یا خارج از وجودش، از آب و هوا و زمین و آسمان و زمان و مکان، اطراف او را گرفته و دست به دست داده‌اند تا حیات و زندگی او را منظم کنند و جلو ببرند، تا وقتی نعمت برای او شمرده می‌شوند که او را در راه رسیدن به هدف اصلی خلقتش، که تحصیل رضای خدا و مقرب گشتن در پیشگاه خداست، کمک کنند و این معنی حاصل نمی‌شود، مگر در سایه‌ی ولایت خدا؛ یعنی در سایه‌ی تدبیر و اداره و رهبری و هدایت خدا. تدبیر و هدایت خدا هم برای بشر ممکن نیست، مگر از راه تشریح شریعت و انزال کتاب. دین و شریعت خدا هم به دست بشر نمی‌رسد، مگر از طریق وحی و نبوت و آمدن پیامبر. ولایت و هدایت پیامبر هم به نتیجه نمی‌رسد و بقایی پیدا نمی‌کند، مگر با نصب امام و تعیین ولی امر که اجرا کننده‌ی دیانت و شریعت است و تدبیر کننده‌ی امور جمعیت.

### انحراف از ولایت، بلای واقعی

پس نعمت بودن وجود عالم و آدم، بسته به دین است و نعمت بودن دین نیز بسته به ولایت. اگر دین نباشد، تمام موجودات عالم از مسیر هدف خلقت منحرفند و اگر ولایت نباشد دین از مجرای خود منزعزل است. بنابراین، نعمت اصلی در جهان هستی ولایت

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

\* مُنْعَزَل: عزل شده.



است که تدبیر امور می‌کند و تمام موجودات را در آفاق و انفس، به مسیر هدف اصلی خلقت می‌افکند و باب الله المؤتی منه است و هادی الی الله.

نقمت و بلای واقعی هم انحراف از ولایت است؛ زیرا بشر با انحراف خود از ولایت، تمام موجودات را از مسیر هدف منحرف می‌کند و دنیا و عقبا را به سمت جهنم سوزان می‌کشاند؛ به همین جهت، خداوند حکیم ولایت را کمال دین و تمام نعمت در قرآن معرفی فرموده است و بعد از ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام این آیه نازل شد:

﴿...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ

دِينًا...﴾<sup>۱</sup>

«امروز که ولی امر و قیم دین و مدبر شؤون حیاتی بشر معین شد، نعمت تام و کامل من بر بشر ارزانی گردید.»

و از امروز به بعد، عائله‌ی انسان و نوع بشر در پرتو نور ولایت و تدبیر الهی ولی امر در مسیر هدف خلقت می‌افتد و تمام اسباب و وسایل حیاتی خود را با هدایت و راهنمایی او در راه تأمین سعادت و خوشبختی ابدی به کار می‌اندازد و عاقبت به مقصد اعلا می‌رسد، که رسیدن به مقام قرب به خالق جهان است، نایل می‌گردد:

﴿فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

﴿... وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾<sup>۲</sup>

پس، روشن شد که چگونه علی و آل علی علیهم السلام اولیای نعم و صاحبان همه‌ی نعمت‌ها هستند.

۱-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

۲-سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۲۶.

## پروردگارا:

به حرمت امام حسن عسکری علیه السلام و قرآن کریم به همه‌ی ما توفیق بهره‌برداری از معارف

قرآن عنایت فرما.

حُبِّ خودت و آخرت را در دل‌های ما بنشان.

حُسْنِ عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

حُبِّ دنیا را از دل‌های ما بردار.

و السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَعَنْصَرَ الْأَبْرَارِ وَدَعَائِمَ الْأَخْيَارِ،  
 وَسَاسَةَ الْعِبَادِ وَأَرْكَانَ الْبِلَادِ،

«سلام بر شما... که اصول نیکان و استوانه‌های خوبان و زمامداران بندگان و پایه و ارکان

شهرها هستید».

### معنای لغوی عَنْصَرَ الْأَبْرَارِ

«عناصر» جمع «عنصر» است و «عنصر» یعنی مایه‌ی نخستین هر چیزی. قدمای حکما عناصر را منحصر در چهار چیز می‌دانستند: آب، خاک، هوا و آتش و اکنون بیش از صد عنصر می‌شناسند. ابرار جمع ابر است و ابرار یعنی نیک و نیکوکار و ابرار یعنی نیک و نیکوکاری. درباره‌ی خدا گفته شده است:

﴿...إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ﴾؛<sup>۱</sup>

«خداوند نیکوکار مهربان است».

### ابرار چه کسانی هستند؟

ابرار کسانی هستند که صفات فاضله در وجودشان رسوخ پیدا کرده و به حدّ مَلَكه

۱- سوره‌ی طور، آیه‌ی ۲۸.

رسیده و صورت باطنی آن‌ها را تشکیل داده است. چون انسان یک صورت خلقی دارد که همان صورت ظاهری متشکل از سر و گردن و دست و پا و دیگر اعضا و جوارح اوست و یک صورت خلقی دارد که متشکل از اخلاق و صفات باطنی او و منشأ اعمال و افعال اوست و از آن تعبیر به «شاکله» هم می‌شود؛ چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿...كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ...﴾<sup>۱</sup>

«هر کسی بر پایه و اساس شاکله‌اش کار می‌کند».

اگر آن شاکله اخلاق فاضله و صفات حمیده باشد، اعمال نشأت گرفته از آن، صالح و نیکو خواهد بود و صاحبش بَرّ و در زمره‌ی ابرار و نیکوکاران محسوب می‌گردد و اگر آن شاکله اخلاق رذیله و صفات خبیثه باشد، اعمال و افعال نشأت گرفته از آن زشت و ناپسند خواهد بود و فاعلش از ارادل و اشرار به حساب می‌آید و در این صورت، خَلَقًا انسان و خُلُقًا حیوان است.

پس ﴿بِرٍّ﴾ یعنی نیکی و ﴿بِإِبْرٍ﴾ یعنی نیکوکار.

در آیه‌ی شریفه می‌خوانیم:

﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ...﴾

«نیکی آن نیست که به سمت مشرق یا مغرب بایستید [ظاهر کار ارزشی ندارد]».

﴿...لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾<sup>۲</sup>

«نیکی آن است که به خدا و روز جزا ایمان آورید و ایمان در جانتان رسوخ کند و منشأ

صدور اعمال صالح گردد».

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۷.

## مفهوم دقیق عناصرالابرار

عبارت عناصرالابرار افاده‌ی این مطلب می‌کند که امامان علیهم‌السلام عناصر و مایه‌های نخستین ابرار و نیکوکاران عالم هستند، اعم از زمینیان و آسمانیان، از پیامبران و فرشتگان و...؛ چرا که الابرار - به اصطلاح - جمع مُحَلَّی به الف و لام استغراق است و شامل تمام نیکوکاران از هر قبیل می‌شود. یعنی امام علیه‌السلام مانند دریا و اقیانوس است و دیگر موجودات صاحب آثار نیک همچون نهرها و جوی‌های روان؛ او چون خورشید است و آن‌ها اشعه‌ای از او.

این جمله ضمن حدیثی از امام صادق علیه‌السلام است:

(...نَحْنُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ وَ مِنْ فُرُوعِنَا كُلِّ بَرٍّ...)<sup>۱</sup>

«ما ریشه و پایه‌ی تمام خوبی‌ها هستیم و تمام نیکی‌ها از فروع ما [و از شاخه‌های درخت وجود ما] است».

شاخ و برگ و میوه‌ی هر درختی مایه گرفته از ریشه‌ی درخت است. شاخه و صورت باطنی تمام ابرار و دارندگان صفات و افعال نیک تکوّن یافته از شعاع شمس ولایت امام علیه‌السلام است.

معنی لغوی دَعَائِمُ الْأَخْيَارِ

(وَدَعَائِمُ الْأَخْيَارِ)؛

«دعائم» جمع «دعامه» است و دعامه یعنی ستون و تکیه‌گاه که چیزی را از سقوط و افتادن نگه می‌دارد. «اخیار» جمع «خیر» است و خیر هم به معنای نیکوکار است؛ منتهی، فرق میان «ابرار» و «اخیار» شاید این باشد که ابرار نیکوکارانی هستند که صفات فاضله در وجودشان رسوخ کرده و ملکه شده است، ولی اخیار نیکوکارانی هستند که هنوز صفات فاضله در وجودشان رسوخ پیدا

۱- اصول کافی، جلد ۸، صفحه‌ی ۲۴۲.

نکرده و به حدّ ملکه بودن نرسیده است و ممکن است در عین نیکوکاری، مبتلا به بعضی از اخلاق رذیله از قبیل بخل، حسد، کینه توزی و خود برتر بینی باشند.

### تفاوت ابرار و اخیار

به اصطلاح علمی نسبت بین ابرار و اخیار، نسبت عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی، تمام ابرار اخیار نیز هستند اما تمام اخیار ابرار نیستند. ممکن است کسی از اخیار باشد و کارهای نیک انجام بدهد ولی چون صفات فاضله در قلبش راسخ نشده است، به جایگاه ابرار نرسیده باشد. پس، ابرار آن چنان اوج گرفته‌اند که جانشان تجلی گاه نور امام علیه السلام گشته و شعاعی از خورشید ولایت در فضای قلبشان تابیده است؛ ولی گروه اخیار اگرچه به آن حدّ نرسیده‌اند، اما در همان خیر بودنشان، ستون و تکیه گاهشان امام علیه السلام است؛ باید از او تعلیمات بگیرند و با برنامه و دستور او کار کنند. بنابراین، امام علیه السلام نسبت به ابرار عنصر است و نسبت به اخیار دعامه و تکیه گاه و پشتوانه است.

### مقام والای ابرار

گروه ابرار آن چنان بزرگند و با عظمت که خداوند در سوره‌ی هل اتی اهل بیت عصمت علیهم السلام را با عنوان ابرار معرفی فرموده و به بیان شمه‌ای از زندگی شکوهمند آنها در بهشت برین پرداخته است:

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ۗ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾<sup>۱</sup>

۱- سوره‌ی انسان، آیات ۵ و ۶.

تا می‌رسد به اینجا:

﴿فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا﴾<sup>۱</sup>

«خداوند آن‌ها را از شرّ آن روز [روز قیامت] نگهداری می‌کند و در حالی که شاداب و خوشحال و شادمانند، از آن‌ها استقبال می‌کند».

تعبیر «لَقَّاهُمْ» که به معنای استقبال است، تعبیری بسیار جالب و لطف آمیز است و عنایت فوق تصور را نشان می‌دهد که خداوند در باره‌ی ابرار ابراز می‌فرماید. لطف و عنایت عالی‌ترین که:

﴿...وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾<sup>۲</sup>

«پروردگارشان به آن‌ها شراب طهور می‌نوشاند».

جلالت و مکرمت ابرار تا آنجا می‌رسد که ذات اقدس حقّ خودش ساقی آن‌ها می‌شود و با دست اکرام و انعام خویش از جام شراب طهور آن‌ها را سیراب می‌سازد. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که:

﴿يُطَهَّرُهُمْ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى اللَّهِ﴾<sup>۳</sup>

«با آن نوشیدنی، قلب و جان آن‌ها را از هر چه غیر خداست تطهیر می‌کند و جز حبّ خدا و جمال اعلا چیزی در جان‌شان نمی‌ماند».

نکته‌ای لطیف در وصف حضرت زهرا علیها السلام

اینجا خالی از تناسب نیست که نکته‌ای لطیف از یک مفسّر سنی آورده شود.

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱۱.

۲- همان، آیه‌ی ۲۱.

۳- تفسیر مجمع البیان، سوره‌ی هل اتی.

آلوسی، صاحب تفسیر «روح المعانی»، ضمن تفسیر سوره‌ی «هل اتی» می‌گوید:

چطور شده که خداوند در این سوره از همه‌ی نعمت‌های بهشتی اسم برده ولی از حورالعین نامی به میان نیاورده است؟ و حال آن که، در آیات دیگر که نعمت‌های بهشتی را بیان می‌کند، مکرراً سخن از حورالعین می‌گوید؛ از قبیل:

﴿وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾؛

﴿كَانَتْهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ﴾؛<sup>۱</sup>

﴿وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ﴿۱۰﴾ كَانَتْهُنَّ بَيضٌ مَكْنُونٌ﴾؛<sup>۲</sup>

ولی در سوره‌ی هل اتی با آن که از درختان پرمیوه و نهرهای جاری و تخت‌های زیبا و لباس‌های حریر و دستبندهای نقره و حتی «وُلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ» کودکان خدمتکار جاودان همچون مروارید غلتان سخن گفته است، از حورالعین اسمی به میان نیاورده است. سرّش چیست؟ این عالم و مفسر سنی می‌گوید:

﴿رِعَايَةٌ لِحُرْمَةِ الْبَتُولِ وَ قُرَّةٌ عَيْنِ الرَّسُولِ﴾؛

یعنی چون خداوند در این سوره پاداش‌های بهشتی امیرالمؤمنین و خاندان آن حضرت علیهم‌السلام را که در رأس ابرار قرار گرفته‌اند بیان می‌کند، سزاوار نبود با وجود حضرت بتولِ قرّة‌العین رسول در کنار علی علیه‌السلام سخن از حورالعین به میان آید و آن‌ها به عنوان پاداش بهشتی به علی علیه‌السلام ارائه شوند و لذا خداوند برای حفظ حرمت آن ریحانه‌ی رسول از حورالعین نامی نبرده است.

۱- سوره‌ی الرّحمن، آیه‌ی ۵۸.

۲- سوره‌ی صافات، آیات ۴۸ و ۴۹.



مدح خاندان علی علیه السلام از زبان آلوسی

همین مرد جمله‌ی دیگری هم دارد و در مدح خاندان علی علیه السلام می گوید:

(و ماذا عَسَى يَقُولُ امْرَأَةٌ فِيهِمْ سِوَى أَنْ عَلِيًّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ وَصِيَّ النَّبِيِّ وَ فاطمة البضعة الا حمديّه و الجزء المحمّدى و اما الحَسَنانِ فالرّوح و الرّيحان و سيّد اشباب الجنان و ليس هذا من الرّفصِ بشىءٍ بل ما سِواه عندى هُوَ العَيّ)؛  
 «کسی چه می تواند بگوید در باره‌ی این خاندان، جز این که علی مولای مؤمنان و وصی پیامبر است و فاطمه پاره‌ی تن احمد و جزئی از محمّد است و حسین روح و ریحان و سروران بهشتیانند و این سخن حقّ و جز این نزد من ضلالت و گمراهی است».

بعد این بیت را گفته است:

أنا عَبْدُ الْحَقِّ لا عبد الهوى      لعن الله الهوى فى من لعن

«من بنده‌ی حقّ هستم نه بنده‌ی هوى. لعنت خدا و لعنت کنندگان بر پویندگان راه هوى».<sup>۱</sup>

از فضل و کرم خدا بعید نیست که این مرد را به پاس این عرض احترام و ادب به آستان اقدس خاندان عصمت علیهم السلام مورد لطف و عنایت خود قرار دهد.

﴿...وَ اللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾<sup>۲</sup>

معنی لغوی سائسة العباد

(وَ سائسة العباد)؛

«سائسة» جمع «سائس» است و سائس یعنی مدیر و عهده‌دار سرپرستی است. «سائسة

۱- تفسیر روح المعانی، جلد ۲۹، سوره‌ی هل اتی.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۴.

العباد» یعنی مدبران و سرپرستان بندگان خدا در تمام شؤون زندگی، به طوری که حقوق همه‌ی طبقات و اصناف جامعه تعدیل شود و حقّ احدی ضایع نشود و سعادت دنیوی و اخروی آدمیان تأمین گردد و این جز امام معصوم علیه السلام از عهده‌ی کسی بر نمی‌آید.

### نقش ائمه‌ی هدی علیهم السلام در تأمین سعادت بشر

در ضمن حدیث الاربعه، از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرموده‌اند:

(بِنَا يَفْتَحُ اللَّهُ وَ بِنَا يَخْتِمُ اللَّهُ... وَ بِنَا يَدْفَعُ اللَّهُ الزَّمَانَ الْكَلْبَ... وَ لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا لَانزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ لَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ نَبَاتَهَا وَ لَذَهَبَتِ الشَّخْنَاءُ مِنْ قُلُوبِ الْعِبَادِ وَ اصْطَلَحَتِ السِّبَاعُ وَ الْبِهَائِمُ حَتَّى تَمْشِيَ الْمَرْأَةُ بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ لَا تَضَعُ قَدَمَيْهَا إِلَّا عَلَى النَّبَاتِ وَ عَلَى رَأْسِهَا زَيْبُلُهَا لَا يُهَيِّجُهَا سَبْعٌ وَ لَا تَخَافُهُ)؛

«خداوند به وسیله‌ی ما [زندگی سعادت‌مندانه را] افتتاح کرده و هم به وسیله‌ی ما ختم می‌کند و به وسیله‌ی ما دشواری‌های زمانه را برطرف می‌سازد. آنگاه که قائم ماقیام کند، آسمان باران خود را فرو می‌ریزد و زمین نباتات خود را بیرون می‌دهد. کینه‌ها از دل بندگان خدا زایل می‌شود و درندگان و حیوانات [اهلی] با هم سازش می‌کنند [حیوانات اهلی از درندگان نمی‌گریزند] تا جایی که زنی که می‌خواهد راه بین عراق و شام را بییابد، همه جا قدم روی سبزه و گیاه می‌گذارد در حالی که زیور آلات خود را بر سر دارد [و کسی طمع به آن نمی‌کند] نه درنده‌ای به او حمله می‌کند نه او از درندگان ترسی به خود راه می‌دهد.»

امن و امان مطلق و عدالت همه جانبه، حاکم بر زندگی می‌شود تا آنجا که:

(...وَسِعَ الطَّرِيقُ الْأَعْظَمَ وَ كَسَرَ كُلَّ جِنَاحٍ خَارِجٍ عَنِ الطَّرِيقِ وَ أَبْطَلَ الْكُنْفَ وَ

## الْمَيَّازِبِ إِلَى الطَّرِيقَاتِ...؛<sup>۱</sup>

«شاهراه بزرگ را توسعه می دهد و هر گوشه ای را که مانع راه های عمومی شود [و در مسیرهای عمومی باشد] خراب می کند. ایوان ها و ناودان هایی را که در گذرگاه های عمومی ساخته شده اند ویران می کند و از بین می برد».

## عمران و آبادانی در زمان حکومت صاحب الزمان

در آن دوران پربرکت آن چنان عمران و آبادانی به وجود می آید که با نیازهای واقعی بشر مطابقت می کند و حقوق واقعی احدی نادیده نمی ماند. از حضرت امام باقر العلوم علیه السلام منقول است:

(دَوْلَتُنَا آخِرُ الدَّوَلِ وَ لَنْ يَبْقَى أَهْلُ بَيْتِ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا لِيَأْتُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا: إِذَا مَلَكْنَا سِرْنَا مِثْلَ هَوْلَاءٍ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)؛<sup>۲</sup>

«دولت ما آخرین دولت هاست؛ هیچ خاندانی باقی نمی ماند که برای آنان دولت و سلطنتی باشد، مگر این که پیش از ما به سلطنت می رسند، تا هنگامی که ما به سر کار آمدیم و آن ها روش دولت ما را دیدند، نگویند اگر ما به سلطنت می رسیدیم، مانند همینان عمل می کردیم و این است معنای گفتار خدا که فرمود: فرجام کار از آن تقوا پیشگان است».

## معنی لغوی ارکان

(وَ أَرْكَانَ الْبِلَادِ)؛

«ارکان» جمع «رکن» است و رکن یعنی جزء اعظم هر چیزی که بقای آن چیز به آن جزء

۱- بحار الانوار، جلد ۵۲، صفحه ۳۳۹.

۲- همان، صفحه ۳۳۲.

بستگی دارد؛ مثلاً پایه‌ها و ستون‌های یک ساختمان رکن‌های آن ساختمان هستند که ساختمان بدون آن‌ها بقا ندارد. اعضای رئیسه‌ی بدن، از قبیل سر و گردن و سینه و دست‌ها و پاها از بیرون و ریه و قلب و کلیه و کبد از درون، ارکان بدن محسوب می‌شوند و با اختلال آن‌ها بنیان بدن و حیات انسان نابود می‌گردد.

به فرموده‌ی قرآن کوه‌ها برای ثبات و آرامش کوه‌ی زمین به منزله‌ی اوتادند. یعنی همچون میخ‌های محکمی هستند که در اعماق زمین فرورفته و به هم پیوسته‌اند و همچون زرهی پوسته‌ی زمین را در برابر فشارهای ناشی از مواد مذاب درونی حفظ می‌کنند و جلو هجومی طوفان‌های سهمگین را می‌گیرند و اگر نبودند، زمین و زمینیان آرامشی نداشتند و لذا می‌فرماید:

﴿ أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا ۖ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ۗ ۱﴾

«آیا ما زمین را محل آرامش شما و کوه‌ها را میخ‌هایی برای حفظ آرامش زمین قرار ندادیم؟»

﴿ وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ... ۲﴾

«ما در زمین کوه‌های ثابت و مستقر ایجاد کردیم تا انسان‌ها را نلرزاند.»

وجود امام علیه السلام مایه‌ی سکونت زمین و آدمیان

امامان نیز ارکان بلاد و تمام عوالم امکان از زمین و آسمان و نگهبان ثبات و بقای آن‌ها

هستند که فرموده‌اند:

(لَوْلَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا)؛

۱-سوره‌ی نبأ، آیات ۶ و ۷.

۲-سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۳۱.

«اگر حجت نباشد، زمین و ساکنانش نابود می شوند».

(لَوْ أَنَّ الْإِمَامَ رُفِعَ مِنَ الْأَرْضِ سَاعَةً لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ)؛

«اگر لحظه‌ای امام از زمین برداشته شود، زمین به سان در بای موج متلاطم به تلاطم می افتد و

اهلش را در خود فرو می برد».

اینجا به دو حدیث جالب توجه فرماید.

امام علیه السلام زمامدار بشر

حضرت امام باقر علیه السلام به یکی از اصحاب به نام اسود بن سعید فرمود:

(إِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ كُلِّ أَرْضٍ تُرّاً مِثْلَ تُرِّ الْبِنَاءِ فَإِذَا أَمْرُنَا فِي الْأَرْضِ بِأَمْرٍ جَدَبْنَا ذَلِكَ التُّرّاً فَأَقْبَلَتِ الْأَرْضُ بِقَلْبِهَا وَ أَشْوَاقِهَا وَ دُورِهَا حَتَّى نُنْفِذَ فِيهَا مَا نُؤْمَرُ بِهِ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى)؛<sup>۱</sup>

«بین ما و هر زمینی تُرّی است مانند تُرّ بنا؛ هر گاه از جانب خدا مأمور به انجام دادن کاری

در یک منطقه از زمین شدیم، آن ریسمان را می کشیم و آن قسمت زمین با تمام بازارها و خیابان‌ها و

خانه‌هایش برای ما نمودار می شود و در اختیار ما قرار می گیرد تا فرمان خدا را در مورد آن به انجام

برسانیم».

آری، سرنخ در دست امام است و در هر لحظه در هر گوشه‌ی عالم می تواند تصرفی کند

و به امر خدا حادثه‌ای بیافریند.

۱- بحار الانوار، جلد ۲۵، صفحه ۳۶۶، حدیث ۸.

\* تُرّ: ریسمانی است که بنا برای تشخیص کجی و راستی یا پستی و بلندی اجزای ساختمان به کار می برد.

تلاطم و دگرگونی زمین به دست امام علیه السلام

جابر جعفی خدمت امام سیدالساّجدين، زين العابدين علیه السلام از جنایات بنی امیه در حقّ شیعه شکایت کرد که چگونه خون بی گناهان را می ریزند و خانه‌ها ویران می کنند و در منابر با کمال جسارت به امام امیرالمؤمنین علیه السلام اهانت می کنند و احدی جرأت بردن نام علی علیه السلام را با تجلیل و احترام ندارد که محکوم به زندان و اعدام می شود. تا کی باید دوستان شما با این شکنجه‌های جسمی و روحی به سر برند؟ امام سجّاد علیه السلام پس از شنیدن سخنان جابر با تأثر شدید سر به آسمان گرفت و لختی با خدا به مناجات و دعا پرداخت و سپس فرزند برومندش حضرت امام محمدباقر علیه السلام را طلبید و فرمود:

فرزندم، فردا صبح به مسجد جدّت رسول الله برو و همان نخي را که جبرئیل برای رسول خدا آورده به دست بگیر و آن را بسیار آرام حرکت بده و مواظب باش حرکت شدید نباشد که همه‌ی مردم هلاک خواهند شد. جابر می گوید: من از این سخن تعجب کردم و فردا صبح با اشتیاق تمام برای دیدن کار حضرت امام باقر علیه السلام به سمت مسجد رفتم و آن حضرت را دیدم. وارد مسجد شدند و به من فرمودند: بیا تا گوشه‌ای از قدرت الهی را بنگری. پدرم به من دستور داده‌اند رعبی در دل این مردم بیفکنم که شاید متنبه شوند. امام ابتدا دو رکعت نماز خواندند و پس از آن، صورت روی خاک نهادند و با خدا مناجاتی کردند و سر برداشتند و دست در بغل کردند و نخي بسیار نازک که بوی مشک از آن به مشام می رسید بیرون آوردند و یک سر آن را به دست من دادند و فرمودند: برو فلان نقطه بایست. طبق دستور عمل کردم. سر نخ را گرفتم و رفتم و در آن نقطه ایستادم. متوجه شدم که امام علیه السلام خیلی آهسته و آرام آن نخ را حرکت دادند؛ آن گونه که من احساس حرکت نکردم و آنگاه فرمودند: نخ را رها کن. امام آن را جمع

کردند و در آستین خود نهادند.

من عرض کردم: مولای من، نتیجه‌ی کار چه شد؟ فرمودند: از مسجد بیرون برو و بنگر که مردم چه وضعی دارند. از مسجد که بیرون رفتم، دیدم غوغای عجیبی است؛ زلزله آمده و گرد و خاک فضا را گرفته و خانه‌ها ویران شده و سقف‌ها فروریخته است و هزاران نفر از مرد و زن زیر آوار رفته‌اند و صدای ضجه و شیون از همه جا بلند است و مردم رو به مسجد می‌آیند. من هم به مسجد آمدم و دیدم جمعیت دور امام باقر علیه السلام را گرفته و با تضرع تمام التماس دعا می‌کنند و هیچ خبر ندارند که به وجود آورنده‌ی آن حادثه خود آن حضرت بوده است. امام مردم را به نماز و دعا و دادن صدقات ترغیب می‌فرمود. آنگاه به جابر فرمود: ای جابر، به خدا قسم، من اگر بخوام، به اذن خدا در یک لحظه زمین را زیر و رو می‌کنم و احدی را باقی نمی‌گذارم؛ ولی ما تسلیم امر خدا و مقدرات او هستیم. من فقط خواستم طبق امر پدرم رعبی در دل‌ها ایجاد کرده باشم. بعد فرمودند:

(یا جابرِ بِنَا وَ اللهُ أَنْقَذَكُمُ اللهُ وَ بِنَا هَدَاكُم)؛

«به خدا قسم، به وسیله‌ی ما خدا شما را نجات داده و به وسیله‌ی ما شما را هدایت کرده است.»

(نَحْنُ وَ اللهُ دَلَّلْنَا لَكُمْ عَلَى رَبِّكُمْ)؛

«به خدا قسم، ما شما را به راه حق و حیات ابدی راهنمایی کرده‌ایم.»

(فَقِفُوا عِنْدَ أَمْرِنَا وَ نَهْيِنَا وَ لَا تَرُدُّوا عَلَيْنَا مَا أَوْرَدْنَا عَلَيْكُمْ)؛

«آنجا که امر و نهی ما هست، توقف کنید و از دستورهای ما تخلف نکنید.»

(فَاتَا بِنِعْمِ اللهِ أَجَلٌ عَظِيمٌ مِنْ أَنْ يُرَدَّ عَلَيْنَا)؛<sup>۱</sup>

۱- حدیث جابر، بحار الانوار، جلد ۴۶، صفحات ۲۷۴ تا ۲۷۹.

«ما به لطف خدا، بالاتر از این هستیم که در رفتار و گفتارمان خطایی رخ دهد و کسی بتواند بر ما خرده گیری کند».

### اتصال عقاید حقه مانند حلقه‌های زنجیر

حال، افراد جاهلی بدون این که معنای حرف خود را بفهمند، می گویند: من خدا را قبول دارم اما پیغمبر را قبول ندارم، یا پیغمبر را قبول دارم ولی امام را قبول ندارم. دیگری می گوید: من قرآن را قبول دارم ولی حدیث را قبول ندارم. سوّمی می گوید: من همه را قبول دارم ولی فقها را قبول ندارم. تمام این سخنان جاهلانه یا مغرضانه است؛ وگرنه عقلای منصف می دانند که عقاید حقه مانند حلقه‌های زنجیر به هم متصلند. یک حلقه را که گرفتیم، تمام حلقه‌ها دنبال هم می آیند. اعتقاد صحیح از خدا آغاز می شود و به فقیه ختم می گردد.

داستان آن بچه مکتبی معروف است که برای اوّلین بار استاد به او گفت: بگو «الف». او نمی گفت. استاد چند بار گفت: بگو «الف»، آخر گفتن «الف» مشکل نیست. بچه گفت: بله، گفتن «الف» مهمّ نیست ولی می دانم اگر بگویم «الف»، می گویی بگو «ب»، بگویم «ب» می گویی بگو «ت»، می گویی بگو «پ»، دیگر ولم نخواهی کرد؛ لذا از اوّل نمی گویم «الف» تا راحت باشم. حالا اگر کسی الف خدا را نگوید و اعتقاد به او نداشته باشد، راحت است؛ ولی خدا را که پذیرفت، دنبالش اعتقاد به پیامبر و قرآن و امام و حدیث و فتوای فقیه در زمان غیبت خواهد آمد. یکی را که ردّ کرد، همه را ردّ کرده است.

### هدف از قرائت زیارت جامعه

مطلبی که شایان توجه است این است که هدف ما از خواندن زیارت جامعه و شرح و



توضیح آن باید این باشد که اولاً، در بُعد معرفت و شناخت مقام ولایت و امامت ترقی کنیم و مرتبه‌ی بالاتری از معرفت امام را به دست آوریم و ثانیاً، در بُعد عمل، پرتو روشن تری از نور تعلیم و تربیتشان در فضای زندگی ما بتابد و حیات فردی و خانوادگی و اجتماعی ما را الهی سازد. اگر این دو نتیجه را ما از این زیارت گرفتیم، می‌توانیم بگوییم از آن بهره‌مند شده‌ایم؛ وگرنه بهره‌ای نبرده‌ایم و تنها وقتی گذراننده و الفاظ و مفاهیمی خالی از اثر به اذهان خود سپرده‌ایم. مثلاً ما ضمن فضایلشان خواندیم (مُنْتَهَى الْحِلْمِ) و گفتیم شما اهل بیت رسول ﷺ دارای نهایت درجه‌ی حلم و بردباری هستید. در جواب ما جا دارد بگویند: بسیار خوب، ما منتهی‌الحلم هستیم؛ آیا شما چه کاره‌اید و چه بهره‌ای از این فضیلت ما برده‌اید؟ در حال غضب، پرخاشگری نمی‌کنید و حقوق زن و فرزند و دیگر بندگان خدا را زیر پانمی‌گذارید؟

ما به قول شما:

(قَادَةَ الْأَمَمِ وَ أَوْلِيَاءَ النَّعَمِ)؛

«زمامداران امت‌ها و صاحبان نعمت‌ها هستیم».

آیا شما به راستی زمام‌زنگی خودتان را به دست ما سپرده‌اید و در همه جا و در همه حال به دنبال ما می‌آیید؟ آیا ما واقعاً ولی نعمت شما هستیم و شما سر سفره‌ی ما نشسته‌اید؟ اگر سر سفره‌ی ما هستید، می‌دانید که غذای سفره‌ی ما فضایل است؟ حال، شما چه مقدار از غذای فضایل ما برخوردار گشته‌اید و چه مقدار از رذایل را کنار این نهر شاداب ولایت ما شستشو داده‌اید؟

تطبیق مفاهیم زیارت جامعه با عملکرد خود

مثلاً در مورد همان صفت حلم، یکی از تعلیماتشان این است که فرموده‌اند:

(الْعَضْبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ)؛

«خشم و غضب کلید هر شرّ و فسادی است».

اگر جلو خشم خود را نگیرید، دچار فسادهای فراوان می شوید. ممکن است در خانه اندک بهانه‌ای پیش بیاید، بازن و فرزند خود تندی کنید و با اعمال خشونت و جدّت، فسادی برپا کنید؛ همان جا باید به یاد زیارت جامعه بیفتید و از جمله‌ی (مُنْتَهَى الْحِلْمِ) که خوانده‌اید و درس گرفته‌اید، به خود تلقین کنید که اینجا وظیفه‌ی من حلم است، نه این که به امام بگویم ای منتهی الحلم، و بعد بروم دنبال کار خودم و هر چه خواستم بگویم و بکنم؛ بلکه باید در محیط خانه خود را امتحان کنم و خودم را با زیارت جامعه منطبق کنم. آنجا که گفته‌ام شما (قَادَةَ الْأُمَمِ) هستید و زمام من دست شماست، آیا راست می گویم؟ زمام من دست امام است و هر جا که مرا می کشد، دنبالش می روم؟ همین جا محلّ آزمایش است و باید سعی کنم که مردود نشوم.

(الْعَضْبُ يُفْسِدُ الْإِيْمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ)؛

«غضب ایمان را فاسد می کند؛ همان گونه که سرکه عسل را فاسد می کند».

ما مردم با این که به معارف دینی خود معتقدیم و اعمال عبادی را نیز انجام می دهیم، روشنی در خود نمی بینیم و آن حلاوتی را که باید از عبادات خود بفهمیم، نمی فهمیم. آن لطافت روحی شایسته‌ی یک مؤمن را نداریم. برای همین است که سرکه‌ی رذایل خُلُقِی، عسل ایمان ما را فاسد کرده است.

از ما اهل بیت تبعیت کنید تا به مفاسد فراوان مبتلا نشوید

ولذا فرمودند:

(قَفُّوا عِنْدَ أَمْرِنَا وَ نَهْنِينَا)؛

«کنار امر و نهی ما بایستید [و آن‌ها را زیر پا نگذارید که به مفاسد فراوان مبتلا می‌شوید]».

ما که امام شما هستیم می‌گوییم:

(الْعَصَبُ نَارٌ مُوقَدَةٌ)؛

«غضب آتشی است که در جان افروخته می‌شود».

اگر کسی بتواند این آتش را با آب ایمان و توجه به فرمان خدا فرو بنشاند، اطمینان داشته باشد که روز قیامت حلاوتی از امن و امان از عذاب خدا در جانش خواهد نشست. آن روز، اثر این فرو نشاندن آتش را خواهد دید؛ وگرنه به آتش سوزان آن روز خواهد سوخت.

آتش اینجا چو مردم سوز بود آنچه از وی زاد، مرد افروز بود

اگر اینجا با آتش غضبت دل کسی را سوزاندی، مطمئن باش که آنجا با آتش قهر خدا

دلت را می‌سوزاند.

فرو خوردن خشم، محبوب‌ترین جرعه نزد خدا

امام سجاد علیه السلام فرموده‌اند:

(مَا تَجَرَّعْتُ جُرْعَةَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جُرْعَةِ غَيْظٍ لَا أَكْفَى بِهَا صَاحِبَهَا)؛

«هیچ جرعه‌ای نزد من محبوب‌تر از فرو خوردن غیظ و غضب نیست».

داروی تلخ به آسانی از گلو پایین نمی‌رود، در حالی که شفای بیمار در همان تجرّع تلخ است.

فرو خوردن خشم برای یک شخص مقتدر تجرّع تلخی است، ولی طبق فرموده‌ی امام

سجاد علیه السلام محبوب‌ترین جرعه‌ها نزد خدا همان جرعه است.

قصه‌ی درس آموز مرحوم شیخ جعفر کبیر

مرحوم شیخ جعفر کبیر - رضوان الله علیه - معروف به کاشف الغطاء، که از اعظم فقهای

مذهب است، بسیاری از روزها در مسجد پول میان فقرا تقسیم می‌کرده است. روزی بین دو

نماز ظهر و عصر سید فقیری آمد و از شیخ تقاضای کمک مالی کرد. شیخ فرمود: متأسفانه دیر آمدی، پول تمام شده است، فردا بیا. سید از این حرف عصبانی شد و آب دهان خود را جمع کرد و به صورت شیخ انداخت. معلوم است که اهانت بزرگی کرده؛ آن هم در مسجد و در حضور جمعیت. مردم که همه از ارادتمندان شیخ بودند، سخت برآشفتنند و خواستند برخیزند و او را تأدیب کنند؛ ولی شیخ پیشدستی کرد و اوّل، لبخندی به روی سید زد و بعد، با کمال بشاشت دست خود را آورد و آب دهان سید را به صورت خود مالید و گفت: (زَيِّنْنَا ابْنُ فَاطِمَةَ) [به به] فرزند فاطمه به مازینت بخشید. آنگاه از جا برخاست و دامن خودش را گرفت و بنا کرد در میان صف‌های جماعت گردیدن، در حالی که می گفت: هر که برای ریش شیخ احترام قائل است، پول به دامنش بریزد. پول زیادی جمع شد، همه را به دامن آن سید ریخت و صورتش را بوسید و گفت: از من نزد مادرت فاطمه شفاعت کن.

این کار رانمی توان توجیه کرد، جز با همان جمله‌ی (مُنْتَهَى الْحِلْمِ) که مادر زیارت جامعه می خوانیم. البته، امثال مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء از ریزه خواران خوان فضایل اهل بیت علیهم السلام هستند و چنینند. آیا خود آن بزرگواران در چه مقام و منزلتی هستند؟ و این در تصوّر مانمی گنجد.

#### داستان مرد شامی و صبوری امام حسن علیه السلام

داستان آن مرد شامی را با حضرت امام مجتبی علیه السلام شنیده ایم که امام سوار بر مرکب، در حالی که جمعی از بنی هاشم ملتزم رکابشان بودند، از یکی از گذرگاه‌های مدینه عبور می کردند. فردی آمد و مقابل امام ایستاد و بنا کرد به بد و بیراه گفتن و اهانت کردن. یک اشاره‌ی امام کافی بود تا بنی هاشم به حسابش برسند؛ ولی آن حضرت ایستاد و آن مرد هرچه می خواست بگوید، گفت. امام تبسمی کردند و فرمودند: گویا شما در این شهر غریب هستی و

تازه به اینجا آمده‌ای. غربت و رنج سفر آدمی را ناراحت می‌کند؛ اگر مشکلی داری، چون ما اهل این شهر هستیم، می‌توانیم مشکل شما را حل کنیم. محلّ پذیرایی از اشخاص غریب و تازه‌وارد داریم. هر چند روزی که در این شهر هستی، می‌توانی در منزل ما بمانی و با احترام پذیرایی شوی.

آن مرد از این حلم و بزرگواری آن چنان شرمنده شد که خم شد دست آقا را بوسید و معذرت خواهی کرد و گفت: تبلیغات معاویه ما را از حقّ دور ساخته و منحرفمان کرده است.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكُمْ يَا آلَ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَأَمْنَاءَ الرَّحْمَنِ، وَسُلَالَةَ النَّبِيِّينَ  
 وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ، وَعِترَةَ خَيْرَةِ  
 رَبِّ الْعَالَمِينَ

ابتدا توضیحی در مورد سه عبارت (سُلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ وَ عِترَةَ خَيْرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) عرض می‌کنیم و سپس به عبارت (أَمْنَاءَ الرَّحْمَنِ) که توضیح بیشتری می‌خواهد، می‌پردازیم.

#### معنا و مفهوم سلاله

به چیزی که از چیز دیگری خلاصه‌گیری و جوهرکشی شده باشد می‌گویند سلاله. مثلاً نطفه و کودک سلاله است؛ یک بوته‌ی گل سلاله است؛ یعنی، خلاصه‌شده از آب و خاک و نور و هوا و دیگر عناصر است. گلاب نیز سلاله‌ی گل است و عطر سلاله‌ی گلاب. اهل بیت نبوت نیز سُلَالَةَ النَّبِيِّينَ؛ یعنی، تمام کمالات و فضایل آسمانی انبیاء و رسل علیهم‌السلام خلاصه و جوهرکشی شده و در وجود اقدس امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یازده فرزند معصومش متجلی گشته است و آن بزرگواران وارث به حق تمام پیامبران و رسولان هستند.

صَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ صفوه و سلاله تقریباً یک معنا دارند که همان خلاصه و برگزیدگی است؛ منتهی، در صفوه شاید معنای تصفیه و برطرف کردن زواید و عوارض نیز لحاظ شده باشد. مثلاً مواد غذایی سلاله‌اش خون، خون سلاله‌اش شیر و شیر سلاله‌اش روغن است و

ممکن است روغن دارای زوایدی باشد، آن‌ها را که از بین بردیم می‌شود صفوه که از زواید تصفیه شده است.

اینجاست که مرسلین سلاله‌ی نبیینند؛ زیرا که رسالت مرتبه‌ی بالاتر از نبوت است و اگر چه در ارواح مقدّس مرسلین عوارض و زوایدی وجود ندارد، ولی زمینه‌ی ترک اولی در آن بزرگان بوده و صادر هم شده است. بنابراین، ارواح مطهّر اهل بیت محمد ﷺ که به حکم آیه‌ی:

﴿... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾<sup>۱</sup>

مطهّر از مطلق زواید شده‌اند، در واقع، علاوه بر سلاله‌ی نبیین، صفوة المرسلین نیز هستند.

(وَ عِترَة خَيْرَة رَبِّ الْعَالَمِينَ)؛

عترت یعنی خویشاوندان نزدیک از فرزندان و فرزندزادگان. خیره ربّ العالمین یعنی پیامبری که انتخاب شده‌ی پروردگار جهانیان است.

از نظر شیعه‌ی امامیه، عترت پیامبر اکرم ﷺ منحصرأً امام امیرالمؤمنین علیؑ و حضرت صدیق‌ی کبریؑ و ائمه‌ی اطهارؑ هستند. همانان که در حدیث معروف ثقلین، که صدور آن از رسول اکرم ﷺ مورد اتفاق شیعه و سنی است، عدیل قرآن کریم معرفی شده‌اند و رسول خدا ﷺ فرموده است:

﴿أَنْتِي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ

تَضِلُّوا أَبَدًا وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ﴾<sup>۲</sup>

«من پس از خود، در میان شما دو چیز وزین و گرانقدر باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترت

۱-سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

۲-تفسیر القمی، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۴۶.



خودم که اهل بیت من هستند. مادامی که متمسک به این دو باشید، گمراه نخواهید شد و این دو هرگز از هم جدانمی شوند، تا روز قیامت در کنار حوض [کوثر] بر من وارد شوند».

### معنای امناء

امناء جمع امین است. امین یعنی امانتدار، کسی که مورد اعتماد و اطمینان است و انسان می تواند با کمال آسودگی خاطر، متاع خود را به او بسپارد. اهل بیت نبوت علیهم السلام امناء الله هستند و خداوند آن ها را امین خود دانسته و عالی ترین متاع خود را، که تدبیر امور تشریح و تکوین است، به دست آن ها سپرده است؛ و لذا منصب «امناء الرحمن» از عالی ترین و پرافتخارترین مناصب الهی است که حضرت رحمان به خاندان وحی عنایت فرموده است.

### اصالت اسامی و القاب الهی

البته، می دانیم اسامی و القابی که خدا به برخی از بندگان خاص خود می دهد، از قبیل القابی نیست که ما به یکدیگر می دهیم؛ مانند امین الدوله و امین السلطنه که شاهان سابق به افراد می دادند و واقعیتی هم نداشت و امانتی در کار نبود و همچنین القاب حجة الاسلام و آیه الله و... که غالباً جنبه ی تعارف و تجلیل و تکریم دارد، نه حکایت از واقعیت. اما القابی که خدا به اولیایش داده است، همه کاشف از واقعیت هاست. مثلاً لقب «خلیل الرحمن» به حضرت ابراهیم علیه السلام داده شده است که واقعاً خلیل خدا بوده؛ یعنی، محبت خدا در خلال و زوایای قلبش جا گرفته بود، آن چنان که وقتی در خواب می بیند که خدا امر به بریدن سرفرزند بادست خودش کرده است، بدون هیچ گونه شک و تردید دست به کار می شود که خدامی فرماید:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾<sup>۱</sup>

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۳.

«هر دو تسلیم شدند و پدر صورت پسر را برای سر بریدن روی خاک نهاد».

### القاب الهی تشریفاتی نیست

حضرت موسی «کلیم الله» است؛ یعنی واقعاً در وادی سینا و کوه طور با خدا به گفتگو نشست و سؤال کرده و جواب شنیده است. رسول الله اعظم ﷺ لقبش حبیب الله است؛ یعنی واقعاً محبوب خداست تا آنجا که خدا به جان او قسم خورده و فرموده است:

﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾<sup>۱</sup>

«ای محمد، [به جان تو قسم که] این مردم دنیا همیشه [مست [شهوای نفسانی] و در گمراهی

و غفلت خواهند بود».

حضرت صدیق‌یه کبریٰ ﷺ دارای القاب فراوان از جمله: فاطمه، زهرا بتول، عذرا، مبارکه، حورای انسیه و ... است. این‌ها لقب‌های تشریفاتی نیست که تنها به منظور تجلیل و تکریم باشد، بلکه کاشف از واقعیت‌هاست؛ یعنی هر کدام از این اسم‌ها و لقب‌ها بعدی از ابعاد وجودی آن ودیعه‌ی الهی را نشان می‌دهد.

فاطمه است؛ یعنی هم خودش منقطع از هر گونه پلیدی و ناپاکی است، هم جداکننده‌ی انسان‌های محب از عذاب جهنم است.

زهرا است؛ یعنی درخشنده‌ای است که به نور او آسمان‌ها روشن گشته و بهشت از نور او خلق شده است. پدر گرامی‌اش رسول خدا ﷺ که:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۷۲.

۲- سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴.

جز از مجرای وحی سخن نمی گوید و... فرموده است: من هر وقت اشتیاق به بهشت پیدا می کنم، زهرا را می بویم. لقب اَمْنَاءِ الرَّحْمَنِ نیز از جانب خدا به اهل بیت علیهم السلام داده شده است. مخصوصاً تعبیر به صفت رحمان نکته‌ی بسیار عمیق و لطیفی را نشان می دهد؛ چون مقام رحمانیت مقام ایجاد است و خداوند از آن جهت که تمام کائنات را ایجاد کرده و لباس هستی به قامت مخلوقات پوشانده است، رحمان است و وهَّاب و رحمت عامه اش شامل حال تمام موجودات است. اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نیز آن چنان نزد خدا منزلت دارند که مقام رحمانیت خود را به امانت دست آن‌ها سپرده است.

وقتی گفته می شود فلان آدم امین السلطان است، یعنی سلطان از آن جهت که سلطنت دارد او را امین خود دانسته و امر تدبیر مملکت را به دست او سپرده است؛ و گرنه به آدم نالایق یا غیر معتمد در نزد سلطان نمی گویند امین السلطان. حضرت رحمان نیز خاندان رسول صلی الله علیه و آله را امین خود دانسته و مقام رحمانیت خود را تکویناً و تشریحاً واگذار به آن‌ها کرده است (البته، بعداً توضیح داده خواهد شد که این نه به گونه‌ی تفویض باطل است که عقلاً محال است). یعنی آن‌ها مظهر رحمانیت خدا هستند. تجلیات رحمت حضرت حق از آینه‌ی وجود آن‌ها در عالم بارز می شود. در تفسیر برهان، ذیل آیه‌ی:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾؛<sup>۱</sup>

«و آن‌ها [اولیای حق] چیزی جز آنچه خدا بخواهد نمی خواهند...».

از امام هادی علیه السلام آمده است که:

(إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ قُلُوبَ الْإِمَّةِ مَوْرِدًا لِأِرَادَتِهِ وَإِذَا شَاءَ شَيْئًا شَاءَهُ)؛

«خداوند قلب امامان را مورد مشیت خودش قرار داده است. قلب امام فرودگاه مشیت

خداست؛ او که چیزی را بخواهد، امام همان چیز را می‌خواهد».

امام عصر (عج) فرمانده فرشتگان مدبّر عالم

در زیارت اول از زیارات مطلقه‌ی امام حسین علیه السلام این جمله آمده است:

(إِرَادَةَ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصُدُّرُ مِنْ بِيُوتِكُمْ...)<sup>۱</sup>

«اراده و خواست خدا در تقدیراتش بر شما فرود می‌آید و آنگاه از خانه‌ی شما به عالم صادر

می‌گردد».

هم اکنون خانه‌ی امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف اتاق فرمان است. از آنجا فرمان

به فرشتگان که مدبّران امورند صادر می‌شود و آن‌ها به تدبیر و اجرای تقدیرات خدا در عالم

می‌پردازند و آجال و ارزاق، یعنی عمرها و روزی‌ها، را در میان عالمیان، از جمادات و نباتات و

حیوان‌ها و انسان‌ها، توزیع می‌کنند. البته خانه، نه خانه‌ی خشت و گِل بلکه خانه‌ی امامت و

ولایت است که خالقشان در اختیارشان قرار داده و فرموده است:

(وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...)<sup>۲</sup>

ما به آن‌ها منصب امامت داده‌ایم که به امر و فرمان ما کار می‌کنند و همه‌ی موجودات را

هدایت می‌کنند و به مقصد می‌رسانند و این امر و این فرمان همان است که می‌فرماید:

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)<sup>۳</sup>

۱- اصول کافی، جلد ۴، صفحه ۵۷۷.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه ۷۳.

۳- سوره‌ی یس، آیه ۸۲.

امر و فرمان خدا اراده‌ی ایجاد است و خواستش خواسته آفرین است. هر چیزی به محض اراده‌ی او موجود می‌شود. آری، او این قدرت ایجاد و مالکیت «کن فیکون» را در اراده‌ی امام، که امین او و از امناء الرحمن است، قرار داده است.

### معیارهای دیانت حقیقی

این روایت را مرحوم کلینی (ره) در کتاب شریف کافی آورده است که راوی گفت: من خدمت حضرت امام جواد علیه السلام بودم؛ سخن از اختلافی که در عقاید شیعه و غیر شیعه هست به میان آمد و امام خطاب به من فرمود: یا محمد (اسم راوی است):

(إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ مُتَقَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَ

فَاطِمَةَ عليها السلام...)

«خداوند تنها بود و جز او کسی نبود؛ سپس محمد و علی و فاطمه عليها السلام را آفرید.»

(...فَمَكَّنُوا أَلْفَ دَهْرٍ...)

«پس هزار دهر گذشت که تنها خدا بود و این سه نور مقدس.»

حالا ما نمی‌فهمیم مقصود از دهر چیست و مراد از هزار کدام است؟

(...ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ...)

«آنگاه خدا اشیاى دیگر را آفرید.»

(فَأَشْهَدُهُمْ خَلْقَهَا...)

«و این انوار مقدس را شاهد خلق عالم قرار داد.»

و احاطه‌ی علمی به تمام زوایای آفرینش را به آن‌ها عنایت فرمود.

(...وَ أَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا وَ فَوَّضَ أُمُورَهَا إِلَيْهِمْ...)

«و نکوینا همه چیز را مطیع فرمان آنها گردانید و تدبیر کل امور عالم را به آنها تفویض فرمود [یعنی اراده و مشیت آنها را اجرای اراده و مشیت خودش قرار داد، نه این که خود منعزل از کار شد]».

(... فَهُمْ يُحِلُّونَ مَا يَشَاءُونَ وَ يُحَرِّمُونَ مَا يَشَاءُونَ وَ لَنْ يَشَاءُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى...)

«پس آنها آنچه را بخواهند، در عالم تکوین و تشریح انجام می دهند و هرگز جز آنچه را خدا می خواهد نمی خواهند».

آنگاه امام جواد علیه السلام در پایان کلامشان فرمودند:

(... يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ الدِّيَانَةُ الَّتِي مَنْ تَقَدَّمَ بِهَا مَرَقَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا مَحَقَّ وَ مَنْ لَزِمَهَا لِحَقَّ حُدُهَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ!)

«ای محمد [خطاب به راوی است] این است آن دنیائی که هر که از آن جلو بیفتد، از مسیر حق بیرون رفته است و هر که از آن عقب بماند، به هلاکت افتاده است و هر که ملازم آن باشد، به حقیقت رسیده است. بگیر آن را و نگه دار، ای محمد».

البته، از آن نظر که چهارده معصوم علیهم السلام کُلُّهُمْ نَوْزٌ وَاحِدٌ هستند و در عالم انوار اتحاد دارند، آنچه فضیلت در این حدیث آمده است از آن همه خواهد بود.

چرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ابوالقاسم نامیده شد؟

علامه مجلسی (ره) در بحث معراج حدیثی نقل کرده و ضمن آن حدیث آمده که رسول

\* منعزل: عزل شده، سلب قدرت شده.

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۴۱.

اکرم ﷺ فرموده‌اند: در شب معراج، پس از مناجات و مکالمات با خدا، موقع بازگشت، حضرت حقّ این جمله را فرمود:

(يا ابا القاسم امض هادياً مهدياً نعم المجرى جئت ونعم المنصرف انصرفت وطوباك وطوباي لمن آمن بك وصدقك)؛

«ای ابوالقاسم، برو در حالی که راهنما و راه یافته‌ای، خوش آمدی و خوش رفتی و خوشابر تو و خوشابر کسی که به تو ایمان بیاورد و تصدیقت کند».

رسول خدا ﷺ بازمی‌گردد تا در سدره المنتهی به جبرئیل که در انتظار آن حضرت بوده می‌رسد؛ جبرئیل از رسول اکرم ﷺ ماجرای مکالمات عرشی را می‌پرسد که چه گفتی و چه شنیدی؟ رسول اکرم ﷺ پس از نقل ماجرا می‌فرماید: آخرین کلامی که خدایم به من فرمود، این بود: (یا ابا القاسم امض... جبرئیل گفت: از خدا نپرسیدی که چرا تو را ابوالقاسم نامید؟ فرمود: این را نپرسیدم. در این موقع خطاب رسید:

(يا أحمد إنما كُتِبَكَ أبا القاسم لأنك تُقسِمُ الرَّحْمَةَ مِنِّي بَيْنَ عِبَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛

«ای احمد، تو را بدین سبب ابوالقاسم نامیدم که در روز قیامت، تو رحمت مرا بین بندگانم تقسیم خواهی کرد».

اگر چه طبق این حدیث، پیامبر اکرم ﷺ در روز قیامت رحمت الهی را تقسیم خواهد کرد، ولی از آن نظر که روز جزا، روز بروز سرائر مکنون در عالم دنیاست و تمام حقایق جاری در دنیا، در روز جزا شفاف تر به منصّه‌ی ظهور می‌رسد، همین وجود اقدس‌ی که در دنیا مقسم

رحمت بوده است، در عقبا نیز همو مقسّم رحمت است؛ و لذا او به طور مطلق رحمة للعالمین است و اهل بیت او همه امناء الرّحمانند (صلوات الله علیهم اجمعین).

### راه رشد و سقوط ملّت ها

اینجا نقل این حدیث از پیامبر اکرم ﷺ خالی از تناسب نیست که فرموده اند:

(إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ نَمَاءً رَزَقَهُمُ السَّمَاةَ وَالْأَرْضَ وَإِذَا أَرَادَ بِقَوْمٍ انْقِطَاعًا فَتَحَّ عَلَيْهِمُ

بَابُ الْخِيَانَةِ)؛<sup>۱</sup>

«هرگاه خدا بخواهد رشد و ترقی در ملتی ایجاد کند، دو خصلت به آن‌ها می‌دهد؛ یکی سماحت [روح جوانمردی و بزرگواری است که لازمه‌اش سخاوت است و ایثار و صداقت و امانت] و دیگری عفت و عفاف [که لازمه‌اش پرهیز از دروغ است و خیانت] و اگر بخواهد ملتی را به سقوط و ذلت و بدبختی مبتلا سازد در خیانت به روی آن‌ها می‌گشاید [که مانند بیماری سرطان در پیکر آن ملّت ریشه می‌دواند و راه هرگونه عزّت و شرف به روی او بسته می‌شود]».

### معنا و مفهوم ابواب الایمان

ابواب جمع باب است و باب یعنی در. آن دری که از آن باید به فضای مقدّس ایمان وارد شد، امام علیّ است. ایمان در لغت به معنای امان دادن و امنیت دادن است و در اصطلاح، اعتقاد به اصول و ارکان دین داشتن است.

کسی که واقعاً به اصول دین، اعمّ از توحید و نبوت و معاد و امامت، اعتقاد داشته باشد و بر طبق اعتقادش عمل کند، به طور مسلّم در امن و امان خواهد بود. هم در دنیا بر اثر اعتقاد به

۱- نهج الفصاحة، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول اکرم ﷺ، ابوالقاسم پاینده، صفحه‌ی ۲۸، شماره‌ی ۱۴۹.



مقدّرات حکیمانه‌ی خدا زندگی توأم با رضا و خالی از نگرانی‌ها خواهد داشت، هم در آخرت از عذاب خدا در امان خواهد بود.

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>۱</sup>

«آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند.»

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ...﴾<sup>۲</sup>

«کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند، ایمنند و...».

انسان مؤمن آرامش و اطمینان خاطر دارد و هرگز نگرانی و اضطراب از تصوّر این که مبادا فردا چنین شود و چنان شود ندارد. در تمام شؤون زندگی اش تفویض امر به خدا می‌کند و تسلیم مقدّرات خداست و چون عملاً نیز از مرز شریعت تجاوز نمی‌کند، از شقاوت‌ها و بدبختی‌ها در امان است و در عالم پس از مرگ نیز از عذاب جهنّم مصون و مأمّن است.

### تعریف دقیق ایمان

بحثی است در این که آیا ایمان همان اعتقاد قلبی است یا مجموعه‌ی مرگبی است از اعتقاد قلبی و اقرار لسانی و عمل جوارحی؟ بعضی می‌گویند: ایمان عبارت از اعتقاد قلبی است و اقرار با زبان و عمل به ارکان شرط ایمان است و بعضی دیگر می‌گویند: ایمان مرگب از سه چیز است که اگر کسی یکی از آن‌ها را نداشته باشد، ایمان ندارد. این قول را اهل تحقیق مقبول‌تر می‌دانند و می‌گویند: اگر باور قلبی نباشد، ایمان نیست؛ اگر چه به زبان اظهار ایمان

۱-سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۲.

۲-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸۲.

\* تفویض: واگذاری، سپردن.

کند و شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر اکرم ﷺ و دیگر مبانی دین بدهد. شاهدش قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾<sup>۱</sup>

«بیابان‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم؛ بگو: نه، ایمان نیاورده‌اید؛ اظهار اسلام کرده‌اید ولی ایمان هنوز در قلبتان داخل نشده است...».

پس، از این آیه می‌فهمیم که اگر باور قلبی نباشد، صرف اظهار لسانی ایمان نیست ﴿...قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا...﴾<sup>۲</sup>؛ حال، اگر باور قلبی باشد اما اظهار زبانی نباشد، آیا ایمان هست؟ می‌گوییم: باز هم نیست. در این آیه می‌خوانیم:

﴿جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾<sup>۳</sup>

در عین حال که قلباً یقین به آیات الهی داشتند، به زبان انکار می‌کردند. این‌ها مؤمن نیستند. قرآن درباره‌ی شناخت کفار از پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾<sup>۴</sup>

«پیغمبر را می‌شناسند، آن‌طور که پسران خود را می‌شناسند».

یعنی می‌دانستند که او همان پیامبر موعود در تورات و انجیل است و تمام علایم و نشانه‌های نبوت در او هست، اما اقرار به نبوت او نمی‌کردند.

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

۲- همان.

۳- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۴.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۶.

می دانیم که ابو جهل دشمن سرسخت پیامبر اکرم ﷺ بود و همیشه بر خوردی تند و خشن و هتّا کانه با آن حضرت داشت. یک روز او را دیدند که بر خلاف همیشه، با گشاده رویی جلو آمد و با پیغمبر اکرم ﷺ دست داد و رفت؛ این رفتار او، هم مایه‌ی تعجب کفار شد هم مایه‌ی تعجب مسلمانان. کفار وحشت کردند که نکند او مسلمان شده و سبب تقویت مسلمین شود؛ مسلمانان هم تعجب کردند که چطور شده او رو به اسلام آورده است؟ هم کیشانش از او پرسیدند: مگر تو به محمد گرویده‌ای؟ گفت:

(انّی و الله لَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَصَادِقٌ)؛

به خدا قسم، من می دانم او در گفتار خود صادق است [و واقعاً از جانب خدا مبعوث به نبوت

است]. اَمّا:

(مَتّی کُنّا تَبَعًا لِآلِ عَبْدِ مَنَافٍ)؛

«کی بوده که ما تابع اولاد عبد مناف شده باشیم»؟

این همان روح استکبار است که مانع خضوع در مقابل حقّ است. با این که قلباً باور کرده، تن زیر بارش نمی دهد. پس، تنها باور قلبی بدون اقرار زبانی ایمان نیست. حالا اگر کسی باور قلبی دارد، اقرار زبانی هم دارد، امّا عملاً خاضع و تسلیم نیست، او هم ایمان ندارد. تحقّق ایمان بسته به تحقّق هر سه بُعد است؛ بُعد قلبی و زبانی و عملی و لذا کفر ابلیس از جهت فقدان بُعد عملی است. او باور قلبی دارد و خدا را به خالقیت و ربوبیت می شناسد و می گوید:

﴿...خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ...﴾؛

«...مر از آتش خلق کردی...».

من مخلوق تو و مربوب تو هستم. حتی آن چنان با احترام با خدا رو برو می‌شود که قسم به عزّت او یاد می‌کند و می‌گوید:

﴿فِعِزَّتِكَ لَا عُويَنَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾<sup>۱</sup>

«به عزّت تو سوگند که همگی را از راه به در می‌برم».

ایمان به روز قیامت هم دارد که می‌گوید:

﴿...فَأَنْظِرُنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾<sup>۲</sup>

«به من مهلت بده تا روزی که برانگیخته می‌شوند».

حتی انبیاء راهم می‌شناسد و از آن‌ها به "عباد مُخْلِصِينَ" تعبیر می‌کند و می‌گوید:

﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۳</sup>

«مگر بندگان خالص تو از میان آنان را».

من در همه‌ی ابنای بشر نفوذ می‌کنم اما در عباد مخلصینت نمی‌توانم نفوذ کنم. پس، ابلیس درباره‌ی توحید و نبوت و معاد، هم باور قلبی داشت، هم اقرار زبانی؛ آنچه نداشت تسلیم عملی بود که:

﴿...أَبِي وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۴</sup>

«در مقام عمل، گردنکشی کرد و کافر شد».

﴿...قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ...﴾<sup>۵</sup>

۱- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۸۲.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۶.

۳- همان، آیه‌ی ۴۰.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

۵- همان.

«...به فرشتگان گفتیم: مقابل آدم سجده کنید...».

﴿...فَسَجِدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ...﴾<sup>۱</sup>

«...همه سجده کردند و تنها ابلیس ابا و استکبار کرد و کافر شد...».

البته، در مقام عمل هم بسیار جدی بود. قریب شش هزار سال در آسمان عبادت کرد (با سجده‌های طولانی و چند هزار ساله) اما عملش مخلصانه و تسلیمانه نبود و ناگهان در یک نقطه‌ی حساس، ریاکاری و خودبرتربینی اش بارز شد و رسوایی اش برملا گشت؛ گفتند: بعد از این چند هزار سال که بندگی کردی، بیا این یکی را نیز انجام بده؛ بر آدم سجده کن. گفت: نمی‌کنم.

﴿...لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ...﴾<sup>۲</sup>

«...من هرگز بر بشری که او را از گِل آفریده‌ای سجده نمی‌کنم...».

﴿...أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۳</sup>

## ابعاد ایمان

پس معلوم شد که ایمان دارای سه بُعد است و مؤمن آن است که در هر سه بعد تسلیم باشد؛ در قلب، زبان و عمل. حال، برای تأیید مطلب به این روایات توجه فرمایید. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله منقول است که:

﴿الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ﴾<sup>۴</sup>

«ایمان شناخت است و گفتار است و رفتار».

۱- سوره بقره، آیه ۳۴.

۲- سوره حجر، آیه ۳۳.

۳- سوره بقره، آیه ۳۴.

۴- نهج البلاغه فیض، حکمت ۲۲۷.

(الْإِيمَانُ قَوْلٌ مَّقُولٌ وَعَمَلٌ مَّعْمُولٌ وَعِرْفَانُ الْعُقُول)؛<sup>۱</sup>

حتیٰ امام صادق علیه السلام ضمن بیان مفصلی می فرمایند: ایمان همه اش عمل است؛ منتهی، عملی از قلب و عملی از زبان و عملی از بدن. عمل قلب اعتقاد است و عمل زبان اقرار و عمل بدن انجام دادن کار بر طبق اعتقاد و اقرار.

### تفاوت اسلام و ایمان و مراتب آن

بحث دیگری هست در مورد تفاوت اسلام و ایمان؛ باید دانست که اسلامی داریم قبل از ایمان و اسلامی داریم بعد از ایمان. یعنی اسلامی داریم که مرتبه اش پایین تر از ایمان است و اسلامی داریم که مرتبه اش بالاتر از ایمان است. گاهی سؤال می کنند، ما که در دعا می گوئیم:

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ)؛

آیا مقصود از مسلمین و مسلمات سنی ها هستند؟ عرض می شود: خیر، مسلمین و مسلمات گروهی از مؤمنانند که درجه‌ی بالاتری از ایمان را به دست آورده‌اند و مقصود از اسلام در این دعا و نظایر آن، ایمان در درجه‌ی اعلاست و مقصود از مسلم در اینجا مؤمن در مرتبه‌ی بالا است. چون یک درجه‌ی اسلام درجه‌ی نازله است؛ یعنی پایین تر از ایمان است؛ همان درجه‌ای است که با گفتن شهادتین تحقق می یابد، چنان که می فرماید:

﴿...قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا...﴾؛<sup>۲</sup>

«...بگو: ایمان ندارید، بلکه اسلام دارید...».

مؤمن نیستید، بلکه مسلم هستید؛ یعنی تنها اظهار زبانی می کنید و این مرتبه‌ی نازل اسلام

۱- بحار الانوار، جلد ۶۶، صفحه ۶۷.

۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

و پایین تر از ایمان است. وقتی آن اسلام زبانی در قلب نشست، می شود ایمان. آن ایمان قلبی که شدت یافت و به مرحله ی تسلیم در مقابل خدا رسید، می شود اسلام، یعنی برترین درجه ی ایمان، و دارنده ی آن می شود مسلم، یعنی مؤمن برتر، و مقصود ما در دعاها از مسلمین و مسلمات آن گروه از مؤمنان برترند، نه گروه سنیان و لذا می بینیم که خداوند از ایمان در درجه ی اعلا ی ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام تعبیر به اسلام کرده و فرموده است:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾<sup>۱</sup>

«پس وقتی هر دو تسلیم شدند و پدر پسر را به پیشانی بر خاک افکند».

ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام هر دو اظهار اسلام کردند و مسلم شدند؛ یعنی عالی ترین درجه ی ایمان را به منصبه ی ظهور رسانیدند و تسلیم محض در مقابل امر خدا شدند و این نشان می دهد که اسلام به این معنا از مرتبه ی نبوت نیز بالاتر است؛ زیرا ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام هر دو نبی بودند و سپس به مرتبه ی اسلام رسیدند. پدر گفت:

﴿... يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى...﴾

ای پسر، می خواهم به امر خدا ذبحت کنم... پسر گفت:

﴿... يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ...﴾<sup>۲</sup>

«... پدر، آنچه را امرت کرده اند انجام ده...».

این یک مرتبه از اسلام است که بالاترین مرتبه ی ایمان است و انبیاء و رسل علیهم السلام با داشتن مقام نبوت و رسالت، طالب این مرتبه از ایمان به نام اسلام بودند. حضرت

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۳.

\* منصبه: محل ظهور چیزی.

۲- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.

یوسف صدیق علیه السلام می گفت:

﴿...فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾<sup>۱</sup>

«...خدا یا، مرا مسلم بمیران و به صالحان ملحقم کن.»

پس اسلامی داریم که پایین تر از ایمان است و اسلامی داریم که بالاترین مرتبه‌ی ایمان است. در میان مردم، گروهی دارای درجه‌ی نازل از اسلام هستند؛ یعنی تنها به زبان اظهار اسلام می‌کنند و شهادتین می‌گویند اما قلباً باور ندارند. این گروه همان گروه منافقند که خوفاً یا طمعاً متظاهر به اسلام بوده‌اند و هستند.

گروهی نیز هستند که علاوه بر اظهار زبانی، باور قلبی هم دارند؛ اما در عین حال، مقهور شهوات نفسند. تا آنجا که دستورهای دینی با شهواتشان سازگار است، مؤمنند؛ وگرنه کافرنند، چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿...وَيَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾<sup>۲</sup>

«...می‌گویند: قسمتی از دین را می‌پذیریم و قسمتی از آن را نمی‌پذیریم. اینان می‌خواهند

راهی بینابین [ایمان و کفر] پیش بگیرند.»

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا﴾<sup>۳</sup>

«اینان کافران حقیقی‌اند...»

زیرادر آن قسمت از دین هم که می‌پذیرند، تبعیت از شهواتشان می‌کنند، نه تبعیت از

۱-سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۱.

۲-سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵۰.

۳-همان، آیه‌ی ۱۵۱.



دین و در واقع، کافرند و می‌پندارند که مؤمنند.

### امام صادق علیه السلام عالم الغیب و حجّت حقّ است

مردی از شیعه خدمت امام صادق علیه السلام آمد. امام از حال برادرش جو یا شد؛ او خودش شیعه‌ی امامی و برادرش زیدی مسلک بود. گفت: برادر من بسیار آدم خوبی است، مردی مقدّس و زاهد و عابد و خداترس و از همه جهت خوب است. تنها نقصی که از نظر من در او هست این است که اعتقاد به امامت شما ندارد. فرمود: چرا اعتقاد به امامت ما ندارد؟ عرض کرد: این اعتقاد نداشتنش به شما نیز از شدّت تقوا و ورع و احتیاط اوست؛ می‌گوید: می‌ترسم این اعتقاد به امامت، خلاف شرع باشد و خدا راضی نباشد. فرمود: به او بگو این ورع و تقوای تو در کنار نهر بلخ کجا بود؟ راوی می‌گوید: من نفهمیدم مراد امام از کنار نهر بلخ چیست و هیبت امام مانع از این شد که پرسم مقصود از کنار نهر بلخ چیست؟ وقتی پیش برادرم برگشتم و ماجرا را گفتم، دیدم به محض این که عبارت «کنار نهر بلخ» از زبانم به گوشش خورد، رنگ از رخس پرید و سخت دگرگون شد و مانند آدم شرمنده و خجالت زده سرش را پایین انداخت و بعد گفت: آیا راست می‌گویی؟ آیا واقعاً حضرت صادق علیه السلام این جمله را گفت؟ گفتم: به خدا قسم، حال تو را پرسید و من گفتم آدمی خوب و نمازخوان است، اما به شما اعتقاد ندارد. فرمود: چرا؟ گفتم: چون خیلی محتاط است. فرمود: پس چرا آن احتیاط را در کنار نهر بلخ نداشت؟ ولی من مقصود آن حضرت را نفهمیدم؛ حالا تو بگو که ماجرای کنار نهر بلخ چه بوده است؟ گفت: واقع این که، بین من و خدا سرّی بود و احدی از آن خبر نداشت؛ حالا که حضرت صادق علیه السلام فرموده است، من هم برای تو می‌گویم تا ایمان تو به آن حضرت محکم شود و من هم نفهمیدم که او حجّت خدا و امام بر حقّ است و راه تو حقّ بوده. بعد گفت: من

سفری برای تجارت به ماوراءالنهر رفتم. وقتی که برمی گشتم، بین راه با مرد وزنی همسفر شدم؛ رسیدیم کنار نهر بلخ و آنجا برای استراحت فرود آمدیم. آن مرد گفت: یا تو بمان پیش اثاث و من بروم برای تهیه‌ی غذا یا تو برو و من بمانم. گفتم: تو برو، من خیلی خسته‌ام، می‌خواهم استراحت کنم. او رفت و من ماندم و آن زن. شیطان به سراغم آمد و شهوت نفس بر من غالب شد و کاری زشت و خلاف عفاف از من صادر شد که احدی جز خدا از این ماجرا باخبر نبود. اینک که حضرت صادق علیه السلام از آن واقعه خبر داده است، فهمیدم که به اذن خدا او عالم الغیب است و از نهان عالم مطلع است و اعتقاد به امامت که شما دارید، اعتقاد حقّ و تنها راه نجات است.

البته، امام صادق علیه السلام منزّه از این است که عیب کسی را فاش کند و پرده‌ی کسی را بدرد؛ اما آن حضرت تشخیص داده که تنها راه نجات دادن این آدم از هلاک ابدی این است و راه دیگری ندارد. حال، اگر پرده‌ی او اندکی کنار برود و عیب او پیش برادرش فاش شود، مسلماً بهتر از این است که بر اثر اعتقاد نداشتن به امامت، در میان جهنّم محکوم به عذاب ابدی گردد و به علاوه، امام علیه السلام از گناه پنهان او سخنی به میان نیاورده است بلکه به طور سر بسته فرموده: این آدم محتاط احتیاطش در کنار نهر بلخ کجا بود؟ او اگر نمی‌خواست سرّش فاش شود، می‌توانست این گفتار امام علیه السلام را طوری توجیه کند؛ ولی می‌بینیم خودش تمام مواقع را مشروحاً بیان کرده است و در نتیجه، مذهب حقّ را شناخته و به سعادت ابدی رسیده است؛ وگرنه امام علیه السلام افشای سرّی نکرده است.

ایمان کامل یعنی تسلیم امر خدا و اولیای او بودن

اصل مطلب مورد بحث این بود که ایمان کامل آن است که انسان علاوه بر اظهار زبانی و

باور قلبی، در مقام عمل نیز مطیع محض باشد و تسلیم امر خدا و اولیای خدا، چنان که می فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۱</sup>

به پروردگارت سوگند، آن‌ها مؤمن نخواهند بود، مگر این که تو را در اختلافات خود به داوری بپذیرند و سپس در دل خود از داوری تو احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند و همچنین می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...﴾<sup>۲</sup>

«هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارند وقتی خدا و رسولش امری را لازم بدانند اختیاری از خود داشته باشند و بر وفق خواسته‌ی خویش عمل کنند؛ بلکه باید تسلیم او امر خدا و رسول باشند، اگر چه برخلاف میلشان باشد».

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...﴾<sup>۳</sup>

«رسول خدا اولی به تصرف درباره‌ی اهل ایمان از خودشان است».

وقتی از جانب خدا به رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داده شد که زینب (دختر عمه‌ی خودش) را برای زیدبن حارثه تزویج کند، زیدبن حارثه برده‌ی آزاد شده‌ای بود و در نزد قوم عرب، برده‌های آزاد شده افرادی بی شخصیت بودند و ارزش اجتماعی نداشتند؛ اما زینب یک زن متشخص از طایفه‌ی بنی هاشم و دختر عمه‌ی پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و از نظر شؤن

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۶.

۳- همان، آیه‌ی ۶.

اجتماعی با هم متناسب نبودند. ولی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امر خدا از زینب برای زید خواستگاری کرد. زینب از این پیشنهاد تعجب کرد و گفت: یا رسول الله، به من مهلت بدهید تا درباره‌ی این مطلب بیندیشم، بعد خبر می‌دهم. در این موقع آیه نازل شد که:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾<sup>۱</sup>

«هیچ زن و مرد با ایمانی حق ندارند در مقابل امر خدا و رسولش اظهار نظری کنند و از میل و خواسته‌ی خود تبعیت کنند که در این صورت، گناه کرده و به گمراهی روشنی افتاده‌اند».

وقتی زینب از نزول آیه با خبر شد، گفت: بسیار خوب؛

(أَمْرِي بِبَيْدِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ)؛

اختیار من دست شماست؛ هر طوری که بفرمایید تابعم. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم او را برای زید بن حارثه تزویج کرد و بعداً ماجرای پیش آمد که او از زید طلاق گرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به امر خدا با او ازدواج کرد و در واقع، این پاداشی بود که خداوند در مقابل خضوعی که زینب از خود نشان داد و راضی شد طبق امر خدا با زید ازدواج کند به آن زن باایمان داد و افتخار همسری رسول اکرم صلی الله علیه و آله نصیبش شد.

### اول شناخت ارزش ایمان، بعد درک ابواب الایمان

حال، ما در این زیارت، اهل بیت نبوت علیهم السلام را به عنوان "ابواب الایمان" می‌ستاییم و آن‌ها را درهای ورود به خانه‌ی ایمان می‌شناسیم و بدیهی است که انسان اول باید به عظمت و شرافت و جلالت خانه‌ای پی ببرد و آنگاه دنبال در ورودی آن خانه بگردد. در آن صورت

۱-سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۶.

است که عظمت و شرافت آن در راهم می شناسد و با اشتیاق تمام به سوی او می رود. اینجا هم اول باید ارزش ایمان را بشناسیم و سپس به ارزش ابواب الایمان پی ببریم و به سوی آن‌ها بشتابیم تا به وسیله‌ی آن‌ها به حیات ابدی که محصول ایمان است نایل بشویم و یالاسف که ما آن چنان که باید به ارزش ایمان پی نبرده‌ایم و طبعاً ابواب الایمان را نیز آن چنان که باید نمی شناسیم و در زیارتشان اکتفا به یک سلسله الفاظ و اعمال بی روح می کنیم و با کمال تأسف باید گفت، دین و ایمان از متن زندگی ما خارج شده و در حاشیه قرار گرفته است؛ یعنی زندگی ما حَقّاً تحت سیطره‌ی دین نیست و دین حاکم بر زندگی ما نیست. گویی، این حقیقت از ذهن ما بیرون رفته و جداً فراموشمان شده که ما برای این به دنیا آمده‌ایم که احکام خدا و دستورهای آسمانی دین را در شؤون زندگی خویش به جریان بیندازیم، نه برای این که خانه‌های عالی بسازیم و سفره‌های رنگین بگسترانیم و لباس‌های فاخر بپوشیم و بر مرکب‌های رهوار سوار بشویم و ابداً به یاد خدا و آخرت نباشیم. بنابراین، ما چگونه می توانیم از روی صدق و صفا دنبال ابواب الایمان و درهای احکام دین خدا بگردیم و بگوییم:

(الْسَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَبْوَابَ الْإِيمَانِ)؛

شما که ایمان را از متن زندگی خود بیرون کرده‌اید، حالا دنبال درهایش می گردید و اَلْسَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَبْوَابَ الْإِيمَانِ می گوید؟ آیا این کار عقلانی است؟

مرد آخرین مبارک بنده‌ای است

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(وَ تَأْخِذُ قَلْبَ اللَّيْبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ)؛

«انسان خردمند چشمی در دل دارد که پایان کار را می بیند».

(وَ يَعْرِفُ عَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ)؛

«نشیب و فراز زندگی را تشخیص می دهد».

(دَاعٍ دَعَا وَ رَاعٍ رَعَى)؛

«دعوت کننده‌ای [پیامبر] دعوت کرده و نگهبانی [امام] حفظ [اساس و شریعت] کرده است».

(فَأَسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِي)

«پس دعوت دعوت کننده را بپذیرید و از نگهبان تبعیت کنید».

(قَدْ خَاصُوا بِحَارِ الْفِتَنِ وَ أَخَذُوا بِالْيَدِ دُونَ السُّنَنِ)؛

«مردم از حق دور شده و در دریا‌های فتنه‌ها فرو رفته اند؛ از سنت‌ها چشم پوشیده و بدعت‌ها

را گرفته اند».

(وَ أَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَدِّبُونَ)؛

«مومنان صالح زبان در کام کشیده و [در انزوا خزیده اند] و گمراهان دروغگو به سخن

در آمده اند [و خود را پیشوای مردم معرفی کرده اند]».

(نَحْنُ الشَّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ)؛

«ما هستیم پیراهن چسبیده بر تن پیغمبر [که از همه کس به او نزدیک تریم]».

(وَ الْحَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ)؛

«ما هستیم خزانه داران و درهای ورود [به علوم و معارف او]».

(وَ لَا تُوتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا)؛

«به هر خانه‌ای از در آن باید وارد شد».

(فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سَمِيَ سَارِقًا)؛<sup>۱</sup>

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۳.

«پس کسی که از غیر در وارد خانه‌ای شود، دزد نامیده می‌شود».

راهیابی به زلال ایمان از طریق اهل بیت نبوت ﷺ

ما وقتی ارزش ایمان را شناختیم و دانستیم که ایمان آب حیات ابدی است و پی بردیم که اهل بیت نبوت ﷺ یگانه در برای ورود به فضایی هستند که آب حیات ایمان آنجاست، طبیعی است که شتابان رو به آن بزرگواران، که متصدیان آب حیات جاودانند، می‌رویم و با شور و اشتیاق تمام می‌گوییم:

(السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَبْوَابَ الْإِيمَانِ)؛

آمانه به گونه‌ای که تنها پشت در بایستیم و سلام کنیم و در و دیوار را بوسیم و برگردیم و اصلاً نفهمیم داخل آن خانه و آن فضا چه متاعی هست و از آن چگونه باید بهره گرفت. ما سال‌هاست که مکرراً بار سفر بسته و رو به حرم امام ابوالحسن الرضا و امام سیدالشهدا و دیگر امامان ﷺ رفته ایم و می‌رویم؛ اما در خود بنگریم و ببینیم از آب حیات ایمان، که در اختیار آن ابواب ایمان است، چقدر بهره برده و سوغاتی آورده‌ایم. متأسفانه می‌بینیم که ما همچنان پشت در مانده ایم و وارد حرم نشده‌ایم، آن ابواب ایمان هر چه فریاد می‌زنند: ای بندگان خدا، ما در هستیم، از ما عبور کنید و وارد خانه بشوید و صاحبخانه را ببینید و از او بهره بگیرید، اصلاً گویی ما کَر هستیم و صدای آن‌ها را نمی‌شنویم، از پیش خود چیزهایی می‌گوییم و کارهایی می‌کنیم و همچنان تشنه کام و بی‌بهره‌ای از آب حیات ایمان برمی‌گردیم و می‌گوییم:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَبْوَابَ الْإِيمَانِ.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ السَّلَامُ عَلَى أئِمَّةِ الْهُدَى وَكَهْفِ الْوَرَى وَالْمَثَلِ الْأَعْلَى

هر چیزی نشانه‌ای از خداست

لقلل یعنی نمونه، نشانه، نمایانگر و روشن کننده. همه‌ی موجودات در حدّ خودشان برای خدا مَثَل هستند؛ زیرا هر موجودی، حدّ اقلّ با هستی خودش، نشان دهنده‌ی هستی خالق خویش است و می‌گوید: چون خالق من هست، من هستم.

(و فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ)؛

در هر چیزی نشانه و آیت و علامتی از خدا هست و با همان مقدار از کمال که دارد، نشان دهنده‌ی کمال خالق است. عالم با علم خودش مَثَل برای علم خداست. قادر با قدرت خودش مَثَل برای قدرت خداست. سخّی و جواد با جود و سخای خودش مَثَل برای جود خداست. هر موجودی، هر صفت کمالی که دارد، با همان صفت کمالش، در حدّ خودش آینه‌ای است که نمایانگر صفات خدا و مَثَل برای خداست؛ منتهی، هر چه آن موجود کامل تر باشد، مَثَل بودنش برای خدا عالی تر خواهد بود تا برسیم به سلسله‌ی انبیاء و پیامبران خدا ﷺ که در مَثَل بودن کامل تر هستند و آن‌ها نیز در میانشان تفاضل هست؛ یعنی بعضی از بعضی دیگر

\* سخّی: بخشنده، با سخاوت.

\* جواد: بخشنده، صاحب جود و کرم.

برترند، چنان که خدا فرموده:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...﴾<sup>۱</sup>

«برخی پیغمبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم...».

### اهل بیت نبوت ﷺ مثل اعلای خداوند

و سرانجام، می‌رسیم به چهارده معصوم از اهل بیت نبوت ختمیه ﷺ که آن‌ها دیگر مثل اعلای خدا هستند و از آن‌ها بالاتر نمونه و مظهر و نشان دهنده‌ای برای صفات کمال خدا نیست؛ یعنی در عالم امکان، آن موجودی که بتواند خدا را از جهت وجودش و صفات کمالش در حد تمام کمال امکانی نشان بدهد، تنها اهل بیت رسالت ﷺ است و بس. در یکی از اذن دخول‌ها که برای زیارتشان می‌خوانیم - و در گذشته نیز اشاره شد - این جمله آمده است:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِحُكَّامٍ يَقُومُونَ مَقَامَهُ لَوْ كَانَ حَاضِرًا فِي الْمَكَانِ...);

«خدا را شاکریم که بر ما منت گذاشته و حاکمان و فرمانروایانی را مطاع مقرر داده که اگر

نبا بود خودش در مکان حضور پیدا کند، آن‌ها را قائم مقام خود در آن مکان قرار می‌داد...».

آن‌ها مانند آینه‌ی مستقیم هستند که خورشید جمال حق ابتداء در وجود آن‌ها اشراق نموده، سپس از طریق آن‌ها در وجود سایر موجودات انعکاس پیدا می‌کند؛ چنان که ابتدا نور خورشید بر صفحه‌ی آینه می‌تابد و آنگاه پرتویی از نور آینه بر سینه‌ی دیوار مقابل آن می‌افتد.

عکس معشوق ازل بر دلم از یار افتاد      نور خورشید ز آینه به دیوار افتاد

پس، تمام موجودات عالم امکان، اعم از انبیاء و دیگران (البته، با حفظ تفاوت مراتب و

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

\* اذن دخول: ذکر‌ی که هنگام ورود به مدفن شریف هر یک از معصومین ﷺ خوانده و برای ورود کسب اجازه می‌شود.

تفاضلشان) مثل های خدا هستند و اهل بیت نبوت ختمیه علیهم السلام مثل اعلا و مثل بلا واسطه ی خدا هستند و به عبارتی، اهل بیت علیهم السلام مثل برای خدایند و دیگران مثل برای آن بزرگواران. وَاللّٰهُ يَعْلَمُ الصَّوَابَ.

### معنا و مفهوم کَهِفِ الْوَرَى

**كَلْهَفٌ** به معنای غار است و **وَرَى** به معنای مخلوقات. غار یعنی پناهگاه. در دامنه ی کوه ها شکاف هایی پیدا می شود که برای کسانی که در بیابان ها گیر می کنند مأمن، یعنی محلّ امن و امان و مصونیت، است و همچنین برای کسانی که در زمان های گذشته اهل ریاضت بودند و از اجتماع کناره گیری می کردند و می خواستند تهذیب نفس کنند و خودشان را از آلودگی ها دور نگه دارند، محلّ مناسبی بوده است. در تاریخ زندگی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که آن حضرت قسمتی از عمر شریفشان را در غار حرادر جبل النور گذراندند؛ چون اجتماع آن روز عربستان اجتماع فاسدی بود و مردم آن فاقد فرهنگ و دور از آداب انسانی و واجد انواع رذایل و خبائث بودند و لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بیشتر اوقات از اجتماع منحطّ و فاسد آن روز کناره گیری می کردند و در جبل النور، که کوهی در خارج مکه بود و با شهر فاصله داشت، در میان غاری، که در دامن آن کوه بود و غار حرا نامیده می شد، تنها به سر می بردند و ماه ها آنجا می ماندند و همانجا هم مبعوث به نبوت شدند؛ یعنی، اولین بارقه ی وحی در همان غار بر قلب مقدّسشان تابید و جبرئیل، آن امین وحی خدا، نازل شد و آیات اول سوره ی علق را در روز بیست و هفتم ماه رجب بر ایشان خواند. البتّه، غار نشینی، یعنی ترک خانه و زندگی کردن و گوشه نشستن، رهبانیت و از اجتماع کنار رفتن، چه در غار چه در خانقاه و

\* رهبانیت: ریاضت غیر شرعی.

حتی در مسجد، به عنوان یک دستور دینی در شرع مقدّس ما تجویز نشده است؛ بلکه باید در میان مردم بود و با عمل به دستورهای متین آسمانی قرآن در تهذیب نفس خود کوشید و به ارشاد و هدایت مردم پرداخت و در حدّ توان برای رفع نیازهای مادی و معنوی خویش و دیگران متحمّل سختی‌ها و دشواری‌ها گردید که یکی از راه‌های تکامل انسان در مسیر عبودیت و بندگی همین است. مگر ائمه‌ی دین علیهم‌السلام این چنین نبودند؟ مگر وقتی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از مسند خلافت که حقّ مسلم او بود کنار زدند، در گوشه‌ی خانه یا مسجد نشست و از جامعه‌ی مسلمانان دوری جست و آن‌ها را به حال خودشان رها کرد؟ خیر، در میان مردم بود و از طرق گوناگون به داد مردم می‌رسید؛ در حالی که از دست همان مردم خون دل‌ها می‌خورد، چنان که فرموده است:

(فَصَبِّرْهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءٍ يَغْلُظُ كَلْمَهَا وَ يَخْشُنُ مَسْهَهَا)؛<sup>۱</sup>

«[پس از ابوبکر] دچار آدمی تند و خشن گشتم [منظور امام، عمر، پسر خطاب، است] که

سخنش دل آزار بود و دیدارش رنج آور و خشونت بار».

(فَصَبْرَتْ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى...)<sup>۲</sup>؛

«صبر کردم مانند در حالی که خاری در چشم و استخوانی در گلو بود...».

مگر حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها‌السلام نفرمود:

(صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْإِيَامِ صِرْنَ لِيَالِيَا)؛

آن قدر مصیبت‌ها بر سر من ریخته شد که اگر بر روز روشن ریخته می‌شد، تبدیل به شب تار

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳.

۲- همان، خطبه‌ی ۱۲.

می گردید (آن هم در ظرف هفتاد و پنج یا نود و پنج روز) و در عین این مصائب سنگین، نه تنها به کهف و غار پناهنده نمی شدند، بلکه خودشان کهفی و مأمن و پناهگاهی بودند برای مردم و از جهات گوناگون مایه‌ی دلگرمی و راه نجات آنان از هلاکت‌ها بودند.

### بندگان پربرکت خدا

اینجا به این حدیث توجه فرمایید:

(إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى ذِكْرَهُ عِبَادًا مَيَّامِينَ مَيَّاسِيرًا)؛

«خدا بندگان‌ای دارد که منبع میمنت و برکتند».

(يَعِيشُونَ وَيَعِيشُ النَّاسُ فِي أَكْثَافِهِمْ)؛

«خودشان زندگی می کنند و مردم هم در کتف حمایت آن‌ها زندگی می کنند».

این‌ها افرادی هستند که وجودشان مایه‌ی برکت و میمنت است و مردم از برکات وجودشان پیوسته برخوردارند و به حوائج مادی و معنوی‌شان نایل می گردند.

(وَهُمْ فِي عِبَادِهِ بِمَنْزِلَةِ الْقَطْرِ)؛

این‌ها در میان بندگان خدا مثل باران رحمتند که بارش خود زمین‌های خشک را زنده می کند و شاداب و باطراوت می سازد و آن‌ها را به میوه و محصول و ثمر می رساند.

بندگان‌ای که کانون زشتی هستند

از آن طرف نیز:

(وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِبَادٌ مَلَاعِينٌ مَنَّا كَثِيرٌ لَا يَعْشُونَ وَلَا يَعْشُ النَّاسُ فِي أَكْثَافِهِمْ وَ

هُم فِي عِبَادِهِ بِمَنْزِلَةِ الْجَرَادِ لَا يَقْعُونَ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَتَوْا عَلَيْهِ)؛

«و خدا را بندگان است که از رحمت او دورند و کانون منکرات و زشتی‌ها هستند؛ نه خود زندگی آرامی دارند، نه دیگران در کنار آن‌ها به زندگی می‌رسند. آنان مثل ملخ‌هایی هستند که وقتی به زراعتی می‌رسند آن را می‌خشکانند».

### مختصات شیعیان

امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن کلامی فرموده‌اند:

(شِيعَتُنَا الْمُبَادِلُونَ فِي وَلَايَتِنَا الْمُتَحَابُّونَ فِي مَوَدَّتِنَا الْمُتَزَاوِرُونَ فِي إِحْيَاءِ أَمْرِنَا)؛<sup>۱</sup>

«شیعیان ما کسانی هستند که در جوّ ولایت ما با یکدیگر دست‌بذل و جود و بخشش دارند و در مسیر مودّت ما به هم محبّت می‌ورزند و برای زنده‌نگه داشتن مکتب ما با هم در ارتباطند] و به دیدار یکدیگر می‌روند، تشکیل مجالس داده از ماسخن می‌گویند و تعلیمات ما را متذکر می‌شوند و به دیگران ابلاغ می‌کنند]».

آری، اینان غارنشین و کناره‌گیر از مردم نیستند؛ در عین زندگی در متن اجتماع و تحمّل رنج از برخورد با دشمن، به ترویج و تبلیغ مکتب حقّ خود می‌پردازند و در واقع کھف و مأمنی برای حقیقت‌طلبان هستند. البته، گاهی شرایط اجتماعی طوری می‌شود که افرادی از حقّ جویان حقیقت‌طلب ناچار می‌شوند تا مدّت نامعلومی از اجتماع فاسد و مفسد کناره‌گیری کنند و احیاناً به غارهای دور افتاده پناهنده شوند، چون نمی‌توانند در آن اجتماع اثر اصلاحی داشته باشند و احیاناً ممکن است خود نیز از آن متأثر گردند یا مورد تعرّض دشمن قرار گیرند، در حالی که موظّف به حفظ جان خود هستند. و لذا قرآن نشان می‌دهد که انبیاء علیهم السلام در شرایط خاصی از جانب خدا مأمور به انزوا و کنار رفتن از اجتماع می‌شدند، چنان که حضرت

ابراهیم خلیل علیه السلام به قوم خود گفت:

﴿وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...﴾<sup>۱</sup>

«من از شما و از بت‌های شما کناره‌گیری می‌کنم...».

حالاً مدّت اعتزال آن حضرت روشن نیست که چه مقدار بوده و پس از آمادگی شرایط برای دعوت به توحید و مبارزه با شرک، پس از چه مدّتی به میان قوم برگشته است؛ و اکنون هم وجود اقدس ولیّ زمان، حضرت امام حجّة بن الحسن المهدی علیه السلام عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى تَأْتِيهِ الشَّرِيفَ - در حال اعتزال است؛ یعنی شرایط فعلی دنیا طوری نیست که آن حضرت بتوانند در میان مردم ظاهر شوند و قیام به اصلاح عالم کنند؛ زیرا نه تنها پیش نخواهند برد، بلکه جان شریفشان نیز به خطر خواهد افتاد؛ همان‌گونه که یازده امام پیشین علیهم السلام میان مردم آمدند و کشته شدند و چون دوازدهمین امام علیه السلام آخرین حجّت معصومند و بقیّة الله و تنها ذخیره‌ی خدا هستند، باید زنده بمانند و اگر در میان مردم ظاهر شوند، کشته می‌شوند و لذا هم باید زنده و هم غایب باشند. چون اگر او در عالم نباشد، مجرای رحمت حقّ و واسطه‌ی فیض بین خدا و خلق منقطع می‌گردد و عالم پا برجا و استوار نمی‌ماند (البته، این یک حقیقت مسلمّ ثابت شده از طریق برهان و عرفان و قرآن است که بحث تفصیلی آن نیاز به مجال دیگری دارد و شاید در آینده، ان‌شاء الله، به تناسب جملات بعدی پیش آید).

اجمالاً وجود مبارک امام علیه السلام مجرای فیض حضرت حقّ است، کهف حصین عالمیان\* است و باید روی زمین با همین بدن عنصری زنده بماند و برای مصونیت از خطر، از دیدگان

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۴۸.

\* کهف حصین: پناهگاه محکم.

عامه‌ی بشر غایب باشد تا شرایط لازم تحقق یابد و آنگاه به امر خدا ظاهر شود و قیام به اصلاح عالم کند. عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَهُ.

### داستان شگفت‌انگیز اصحاب کهف

در قرآن نیز سوره‌ای به نام کهف داریم که در آن داستان عجیب اصحاب کهف آمده:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾<sup>۱</sup>

یک جمعیت هفت یا هشت نفری در محیط کفر و الحاد بودند و وقتی دیدند نه می‌توانند محیط را اصلاح کنند، نه می‌توانند با مردم کافر ملحد زندگی کنند، ناچار تن به اعتزال و کنار رفتن از محیط دادند که خداوند در مقام مدح آنان می‌فرماید:

﴿...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى﴾<sup>۲</sup>

«آن‌ها جوان مردان مؤمنی بودند و ما بر هدایتشان افزودیم.»

﴿إِذْ أَوْى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ...﴾<sup>۳</sup>

«وقتی آن جوانان با ایمن پناهنده به غار شدند...»

﴿وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾<sup>۴</sup>

مادلهای آن‌ها را محکم ساختیم... و با یکدیگر گفتند:

﴿وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأَوْوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ

رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا﴾<sup>۵</sup>

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۹.

۲- همان، آیه‌ی ۱۳.

۳- همان، آیه‌ی ۱۰.

۴- همان، آیه‌ی ۱۴.

۵- همان، آیه‌ی ۱۶.



«هنگامی که از این مردم و معبودهای باطلشان کناره گیری کردید، به غار پناهنده شوید؛ در این صورت، پروردگارتان [سایه‌ی] رحمتش را بر شما می‌گستراند و راه آسایش و نجات به رویتان می‌گشاید».

طبیعی است که از زندگی غرق در رفاه و تنعم دست کشیدن و غارنشین شدن بسیار دشوار است اما چون برای خدا و حفظ ایمان به اوست، خداوند دشواری‌ها را تبدیل به آسانی می‌کند و آنان را مشمول رحمت خود می‌گرداند.

آن‌ها در میان غار به خواب عمیقی فرو رفتند؛ خواب سیصد و چند ساله‌ی عجیب که قرآن می‌فرماید:

﴿وَتَحْسَبُهُمْ آيِقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ...﴾<sup>۱</sup>

«[اگر به آن‌ها نگاه می‌کردی] خیال می‌کردی بیدارند، در حالی که خواب بودند...».

معلوم می‌شود که درست مانند یک انسان بیدار چشمشان کاملاً باز بوده است. بعد، به گوشه‌ای از عنایات خود درباره‌ی آن‌ها اشاره می‌فرماید:

﴿... وَ تَقَلَّبُ لَهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ...﴾

و ما [برای این که بر اثر گذشت سالیان دراز در این خواب طولانی اندام آن‌ها نپوسد] آن‌ها را به سمت راست و چپ می‌گردانیم و کاملاً مراقب و محافظشان بودیم. جالب این که سگی هم که همراهشان بود، دست‌های خود را بر آستانه‌ی غار پهن کرده و به حالت نگهبانی خوابیده بود:

﴿... وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ...﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۸.

۲- همان.

## زانو زدن سگ هوای نفس

از این جمله احتمالاً این نکته را هم می‌توان استفاده کرد که آن کسانی که بتوانند سگ هوای نفس خودشان را در مقابل عقلشان به زانو در آورند و مطیع عقلشان سازند، خدا نیز آن‌ها را به دامن لطف خود می‌گیرد و در کهف عنایت خود در امان نگه می‌دارد. اصحاب کهف نیز چنین مردمی بودند که جداً سگ هوای نفس خود را در مقابل عقلشان به زانو در آوردند و برای حفظ دین و ایمانشان دست از زندگی مرّقه برداشتند و سر به بیابان نهادند و نتیجه‌ی آن خضوع روحی این شد که سگ درنده در مقابلشان خاضع گشت و بر دهانه‌ی غارشان دست‌ها بر زمین پهن کرد و سر به آستانشان نهاد؛ یعنی، سگ نفسشان آستان‌نشین عقلشان گردید. خدا هم متقابلاً به عهده گرفت که:

﴿...نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ...﴾

و همچنین:

﴿...يُنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا﴾؛

«رحمت خود را بر آن‌ها گسترانید و راه نجات از هلاک ابدی را به روی آن‌ها گشود [و آن

حرکت ایمانی آن‌ها را سرمشق عالمیان قرار داد]».

حالا ما در این زیارت (جامعه) اعتراف می‌کنیم که اهل بیت نبوت علیهم‌السلام کهف‌الوری یعنی پناهگاه و مأمن برای جمله‌ی عالمیانند. چون کلمه‌ی «وری» در لغت به معنای مطلق خلق است، یعنی تمام مخلوقات، اعم از زمینی و آسمانی، بر اساس نظم الهی، در پرتو نور آل محمد علیهم‌السلام به کمالات مخصوص خود در عالم هستی نایل می‌شوند و در این میان، نوع انسان

علاوه بر نیاز تکوینی که همانند سایر مخلوقات به وجود اقدس امام علیه السلام دارد، نیاز خاص دیگری نیز از جهت سیر و سلوک به سوی خدا به آن وجود اعظم و اقدس دارد. توضیح این نیاز آن که، ما از مبدئی حرکت کرده ایم و رو به مقصدی بی نهایت عظیم که لقای خداست می رویم و در این مسیر پر خوف و خطر، شیطان، این دشمن قسم خورده ی ما، در کمین نشسته و آماده ی اضلال و اغوای ماست، چنان که قرآن نقل می کند که گفته است:

﴿...فَبِعِزَّتِكَ لِأَعُوذُ بِكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾<sup>۱</sup>

و همچنین:

﴿...لَا تُقْعِدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ۖ ثُمَّ لَا تَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَّ

عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَّ عَنْ شِمَائِلِهِمْ...﴾<sup>۲</sup>

به عزت تو سوگند ای خدا، سر راهشان می نشینم و از چپ و راست و از پیش رو و پشت سر به آن ها هجوم می برم... و گمراهشان می سازم و خدا هم بر اساس حکمت و مصلحتی که ما نمی دانیم، به او قدرت این هجوم را داده است.

پناهگاه محکم شیعیان، دامان آل محمد علیهم السلام

حالا در این راه پر از دام و کمند شیطان، اگر خدا ما را تنها می گذاشت، خلاف حکمت بود؛ ولی درباره ی ما لطف کرده و در این مسیر پر خطر، کهنفی حصین و پناهگاهی محکم قرار داده و آن آل محمد علیهم السلام هستند و ما را به دامن آن ها افکنده و هشدار داده که مراقب باشید از آن ها جدا نشوید. رسول مکرّمش صلی الله علیه و آله فرموده:

۱- سوره ی ص، آیه ی ۸۲.

۲- سوره ی اعراف، آیات ۱۶ و ۱۷.

(مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَىٰ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ)؛<sup>۱</sup>

«مَثَلِ اهل بيت من مَثَلِ كشتی نوح است. هر که در آن نشست، نجات می‌یابد و هر که از آن

کنار رفت، غرق می‌شود».

نه تنها امثال ما افراد عادی اگر از این کشتی نجات دور بشویم به ضلالت می‌افتیم، بلکه بزرگان عالم و آن‌ها که در حکمت و عرفان و دیگر رشته‌های علمی متخصص و قهار بوده‌اند نیز اندکی که خود را مستغنی و مستقل انگاشته‌اند، به وادی‌های ضلالت و گمراهی عجیب افتاده‌اند و سبب گمراهی دیگران نیز شده‌اند.

### پای استدلالیان چوبی بُود

آری، بسیاری از بزرگان بشری، اعم از فیلسوفان و عارفان، نیز برای خود تخیل استقلالی کرده و چنین پنداشته‌اند که آن نیرو و توانایی درشان پیدا شده که بتوانند راه را به تنهایی بپیمایند و به مقصد برسند. یکی به عقل خود نازیده و دیگری به کشف و شهود خود بالیده است. ابوسعید ابوالخیر به شیخ الرئیس، ابوعلی سینا، می‌گوید: آنچه تو می‌دانی، من می‌بینم. ابوعلی می‌گوید: آنچه تو می‌بینی، من می‌دانم. ارسطوی حکیم ادعا می‌کند که این اقاول <sup>\*</sup> و براهین <sup>\*</sup> آدمی را به پشت بام گردون می‌رساند. محی الدین ابن عربی عارف به فخرالدین رازی می‌نویسد: ای رفیق شفیق، تا کی باید گرفتار این علوم ظاهر باشی؟ علم رسمی سر به سر قیل است و قال. به سمت علم باطن و عالم کشف و شهود بیا تا آنچه نادیدنی است آن بینی.

۱- بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۱۰۵، حدیث ۳.

\* مستغنی: بی‌نیاز.

\* اقاول: گفتارها، سخنان.

\* براهین: دلیل‌ها، حجت‌ها.

پای استدلایان چوبین بُود پای چوبین سخت بی تمکین بود

خلاصه، مانند آن بچه‌ی دو ساله‌ای که تازه به راه افتاده و پای بی به کوچه باز می‌کند و پیش خود می‌پندارد دیگر مرد شده است و می‌تواند مانند پدر و پدربزرگش تنهایی به راه بیفتد و چپ و راست برود و باز به خانه برگردد؛ با این خیال، از خانه بیرون می‌رود و راه را پیش می‌گیرد و می‌رود. چند قدمی که رفت، راه خانه و کوچه را گم می‌کند و حیران و سرگردان گاه به چپ می‌رود و گاه به راست؛ در بن بست‌ها گیر می‌کند؛ نشانی راهم که خوب یاد نگرفته. عاقبت، گرفتار اراذل و اوباش می‌شود و سر به نیست می‌گردد.

حالا بسیاری از بزرگان نیز به چنین گم‌گشتگی مبتلا شده‌اند. اندکی که قدرت فکری پیدا کرده و پای چوبین زیر بغل گرفته‌اند، خیال کرده‌اند دیگر مرد راه شده‌اند و می‌توانند با پای فکر خود در همه جای این عالم سیر کنند و به تمام زوایا و خفایای جهان عظیم خلقت و حتی به سرّ مگوهای خلاق جهان سر بززند؛ لذا با این خیال خام به راه افتاده‌اند و بدون این که از قیّم و سرپرست خود، یعنی امام معصوم علیه السلام کمک بگیرند، رفته‌اند و راه را گم کرده و در بن بست‌ها گیر کرده‌اند و گرفتار حبائل و ریسمان‌های هلاکت بار شیطان گشته و از درّه‌های مخوف و وحشتناک حلول و اتحاد و وحدت وجود سر بر آورده و نعره‌های "سُبْحَانِي مَا عَظَمَ شَأْنِي، لَيْسَ فِي جُبْنِي إِلَّا اللَّهُ" از خود سرداده‌اند. آنجا که انبیاء لا اله الا الله گفته‌اند، این خود باختگان و راه گم‌کردگان "اِنِّي اَنَا اللَّهُ" بر زبان رانده‌اند و این خود، نشان عجز و ناتوانی انسان است که نمی‌تواند به تنهایی قدم در این وادی پر خوف و خطر بگذارد که ندای قرآن بلند است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾<sup>۱</sup>

«ای باورمندان، پروا پیشه کنید و در راه به سوی خدا ابتغای وسیله کنید [و دست به دامن حرکت کنید]».

طی این مرحله بی هم‌راهی خضر مکن      ظلمات است بت‌رس از خطر گمراهی  
خضر این راه و تنها پناهگاه و کشف الوری وجود اقدس امام، ولی زمان، قیم دوران،  
حضرت حجة بن الحسن المهدي - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است و بس.  
(فازَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَ آمِنَ مَنْ لَجَأَ إِلَيْكُمْ وَ سَلِمَ مَنْ صَدَّقَكُمْ وَ هُدِيَ مَنْ اعْتَصَمَ  
بِكُمْ)؛<sup>۱</sup>

«سعادت‌مند شده هر که به شما متمسک گشت و ایمن گردیده هر که به شما پناه آورد و سالم ماند  
هر که شمارا تصدیق کرد و هدایت شد هر که به ریسمان شما جنگ زد».

دستگیری امام حسن عسکری علیه السلام از فیلسوفی گمراه

عبادت صحیح آن است که از طریق تعلیم آن‌ها انجام پذیرد. علم و حکمت و عرفان  
خالی از خطا و قتی حاصل می‌شود که از مسیر هدایت آن‌ها به دست آمده باشد. آن کس که  
مس وجود خود را به کیمیای ولایت آن انوار عرشی رسانید، تبدیل به طلا و برلیان شد. هر کس  
شاخه‌ی عقل و ایمان خود را به آن ریشه‌های اصلی عالم پیوند زد، درختی بارور گشت و  
سراسر علم و حکمت و عرفان شد. اما:

(ضَلَّ مَنْ فَارَقَكُمْ)؛

«گمراه گشت هر که از شما جدا شد».

\* ابتغاء: طلب کردن، جست‌وجو.

۱- زیارت جامعه.

هر که خواست از خود استقلالی نشان دهد، گرفتار یوغ استعمار و استحمار شیطان شد و گمراه از مسیر دین و ایمان شد.

نوشته‌اند، اسحاق کندی، فیلسوف معروف عرب، تناقضاتی در قرآن به نظرش رسید و در این زمینه شروع به نوشتن کتابی کرد. روزی یکی از شاگردان او به حضور مقدّس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شد. امام علیه السلام ضمن صحبت به او فرمود:

(أَمَا فِيكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ يَرِدُ عَلَيْنَا أَسْتَاذَكُمْ الْكِنْدِي عَمَّا أَخَذَ فِيهِ مِنْ تَشَاغُلِهِ بِالْقُرْآنِ)؛

در میان شما مرد رشیدی نیست که استادتان کندی را از این کاری که پیش گرفته و خود را سرگرم به قرآن ساخته است باز دارد؟ و به او بگوید:

ای مگس، عرصه‌ی سیمرخ نه جولانگه توست

\*  
عرض خود می‌بری و زحمت مامی داری

آن شاگرد گفت: یابن رسول الله، ما را جرأت آن نیست که به استاد خود اعتراض کنیم. فرمود: این جمله را که می‌گویم درست به خاطر بسیار و به او بگو. وقتی به وطن بازگشتی و نزد او رفتی، مدّتی سعی کن خود را به او نزدیک تر کنی و خود را همفکر و هم عقیده با او قلمداد کنی؛ به طوری که به تو اعتماد کند و تو را از خواصّ اصحاب خود بداند. آنگاه به صورت سؤال، نه به صورت اعتراض، به او بگو: مشکلی به خاطرم رسیده که از حلّش عاجزم، از جناب استاد تقاضا مندم راه حلّی ارائه فرمایند. وقتی او اجازه‌ی طرح سؤال داد بگو: حضرت استاد، اگر آن کس که گوینده‌ی قرآن است بگوید مقصود من از این آیه و آن آیه این نیست که تو فهمیده و به من نسبت داده و اشکال بر آن گرفته‌ای؛ بلکه مقصود و معنای گفتار من چنین و

چنان است، در این صورت، تمام اشکالاتی که وارد کرده‌ای، به فهم خودت وارد خواهد بود، نه به قرآن. فهمیده‌های تو تناقض خواهد داشت، نه مقاصد قرآن. جناب استاد، اگر گوینده‌ی قرآن چنین اشکالی وارد کند، چگونه باید جوابش داد؟ امام عسکری علیه السلام این سخن را به آن شاگرد یاد داد و فرمود: چون استادت مرد دانشمند منصفی است، سخن منطقی را که بشنود تسلیم می‌شود و لجاج و عناد از خود نشان نمی‌دهد. تو این حرف را به او بگو و از او جواب بخواه. شاگرد از آن سفر بازگشت و طبق دستور امام به حضور استاد آمد و آن سؤال را طرح کرد. استاد آن سؤال را که شنید، تکان خورد و تأمل کرد و با توجه تمام به شاگردش خیره شد و گفت: دوباره حرف خود را تکرار کن. او تکرار کرد. استاد مدتی به فکر فرو رفت و دید حرفی است کاملاً درست و منطقی، زیرا احتمال دارد تمام این معناها که او از قرآن فهمیده است، همان نباشد که مقصود گوینده‌ی قرآن بوده است؛ مثلاً مراد از امانت در آیه‌ی:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>۱</sup>

آن نباشد که او فهمیده است و مقصود از نور در آیه‌ی:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ...﴾<sup>۲</sup>

آن نباشد که او تصور کرده است. در این صورت، اشکال و تناقض در قرآن نیست؛ بلکه در برداشت‌ها و در فهمیده‌های اوست. بنابراین، با چه جرأتی می‌تواند زبان به اعتراض به قرآن بگشاید و کتاب در تناقضات قرآن بنویسد؛ و لذا بعد از تفکر زیاد سر بلند کرد و به

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۲.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.



شاگردش گفت: بگو ببینم، این حرف را از کجا آورده‌ای؟ گفت: به فکر خودم رسیده. مدّتی بود در این فکر بودم و جرأت اظهار نداشتم و عاقبت که از حلّ آن عاجز شدم، اظهار کردم. گفت: نه، این حرف مال تو نیست و حرف اقران و امثال تو هم نیست. افق این حرف خیلی بالاتر از افق افکار شماهاست. بگو از که شنیده‌ای؟ گفت: راست مطلب این که، خدمت حضرت ابو محمد، حسن بن علی عسکری علیه السلام شرفیاب بودم. آن حضرت تعلیم کرد که از شما بپرسم. تا فهمید این حرف از آن کیست، گفت: آری، این نور از آن خانه درخشیده است. فوراً برخاست و تمام نوشته‌هایش را که در این زمینه داشت آورد و آن‌ها را آتش زد و سوزاند. گفت:

(أَهْلُ الْبَيْتِ أَدْرِي بِمَا فِي الْبَيْتِ)؛<sup>۱</sup>

«صاحبان خانه بهتر می‌دانند که در زوایای خانه‌شان چیست.»

اجنبی را چه رسیده است که از خفایای خانه‌ی من خبر دهد و درباره‌ی آن قضاوت کند. وحی در خانه‌ی آن‌ها نازل شده است.

(أَتَمَّا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ)؛

«آن کسی که مخاطب به خطابات قرآن است می‌فهمد که مقصد و مقصود قرآن کدام است.»

اگر ارشاد و هدایت حضرت امام عسکری علیه السلام نبود، آن مرد فیلسوف گمراه شده و جمعیتی را هم گمراه کرده بود؛ زیرا اگر یک آدم حکیم و عالم گمراه بشود، هزاران نفر دنبالش گمراه می‌شوند. آن کسی که پناه به فکر او داد و نتیجتاً او را و دیگران را از جهنم نجات داد،

\* اقران: نزدیکان، هم‌ردیفان.

۱- بحار الانوار، جلد ۵۰، صفحه‌ی ۳۱۱، با پایین صفحه.

\* اجنبی: بیگانه، خارجی.

حضرت امام عسکری علیه السلام بود و لذا کهف الوری و پناهنده عالمیان هستند.

### توسل خالصانه‌ی مادری پاکدل به امام معصوم علیه السلام

در حالات مرحوم شیخ محمدحسین قمشه‌ای - که در نجف از شاگردان عالم ربّانی، مرحوم سید مرتضی کشمیری (ره) بوده است - نقل شده که در جوانی مبتلا به بیماری حصبه می‌شود و معالجات مؤثر واقع نمی‌شود و می‌میرد. اطرافیان ناله و گریه و شیون سر می‌دهند. در این میان، مادرش، که زنی بسیار خوش عقیده و پاکدل بوده، برمی‌خیزد و می‌گوید: دست به جنازه‌ی فرزندم نزنید تا برگردم (خوشا به حال کسانی که قلبی پاک و عقیده‌ای صاف دارند و از عقیده‌ی صافشان بهره‌ها می‌برند). آن مادر پاکدل برخاست و قرآنی برداشت و بالای پشت بام رفت، رو به کربلای امام حسین علیه السلام ایستاد و گفت: یا ابا عبدالله، یک دست من به قرآن و دست دیگرم به دامن تو. من این یگانه فرزندم را از تو می‌خواهم و تانده‌ی برنمی‌گردم. مدّتی بالای پشت بام با جدّ تمام به تضرّع و زاری و عرض نیاز به امام حسین علیه السلام ایستاد. در این موقع اطرافیان بستر دیدند حرکتی در میّت پیدا شد، تکان خورد و برخاست و نشست. گفت: مادرم که جاست؟ گفتند: بالای پشت بام است. گفت: بگوید بیا؛ امام حسین علیه السلام پسرت را به تو برگرداند. بعد، از خودش نقل می‌کنند که ماجرا چگونه بوده است. او گفته: من در حال احتضار بودم و دیدم دو نفر سفیدپوش و بسیار خوشبو و خوشرو کنار من آمدند. یکی به من گفت: چه شده، ناراحتی ات چیست؟ گفتم: تمام بدنم درد می‌کند. دست روی پایم گذاشت و کشید، دیدم درد آرام گرفت. همین طور تا زانوهای بالا آمد، درد آرام گرفت (در روایات آمده که قبض روح از پاها شروع می‌شود) کم کم تا به سینه و بالاتر رسید. دیدم تمام دردها برطرف شد و راحت شدم. همین که من راحت شدم، دیدم اطرافیان بسترم همه گریه و ناله سر

دادند. هر چه می گفتم من راحت شدم و دیگر درد ندارم، نمی فهمیدند؛ مثل این که اصلاً مرا نمی دیدند و صدایم را نمی شنیدند. تا این که آن دو نفر مرا بلند کردند و به سمت آسمان بردند. من بسیار خوش و خرم بودم. هر چه بالاتر می رفتم، راحت تر می شدم و احساس لذت بیشتری می کردم. بین راه، ناگهان شخص بزرگواری مقابل آن دو نفر رسید و به آن‌ها اشاره کرد، او را برگردانید، مادرش او را از من خواسته است و من سی سال بر عمرش افزودم. آن‌ها فوراً مرا برگرداندند و نشستیم؛ دیدم شما گریه می کنید. نوشته اند، او بعد از این ماجرا تا سی سال زنده بود و سر سی سال دوباره مریض شد و از دنیا رفت. این هم مصداقی از مصادیق کشف الوری.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## السَّلَامُ عَلَى أئِمَّةِ الْهُدَى

### صنعت التفات

در ابتدای زیارت جامعه، سلام به صورت خطاب داشتیم و گفتیم: (السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ) و در این قسمت از زیارت، از صورت خطاب عدول به صورت غیاب شده است و می‌گوییم: (السَّلَامُ عَلَى أئِمَّةِ الْهُدَى) و این در اصطلاح اهل ادب «صنعت التفات» نامیده می‌شود که از صنایع بدیعه در فن سخنوری است.

### اقسام هدایت

هدی یعنی هدایت و آن دو قسم است: قسم اول به گونه‌ی اراءة الطریق است؛ یعنی، نشان دادن راه به کسی بدون همراه شدن با او و قسم دوم به گونه‌ی ایصال به مطلوب است؛ یعنی همراه شدن با او. کلمه‌ی «ائمه» نیز جمع «امام» است؛ یعنی امامان.

قبلاً عرض شد که در دو کلمه‌ی امام و امت، حرکت ملحوظ است. امت یعنی گروهی که در حال حرکت به سوی مقصدی واحد هستند و مسیری واحد دارند و دنبال امام و رهبر و پیشوایی واحد در حرکتند.

### هدف از خلقت، حرکت به سوی خدا

این هم عرض شد که عالی‌ترین منصب برای اولیای خدا منصب «هدایت» است، یعنی

راهنما و رهبر بودن، و غایت خلقت انسان نیز هدایت است؛ یعنی راه یافتن و به راه افتادن. او باید بفهمد که متحرک است و مقصدی دارد و باید رو به همان مقصد حرکت کند و هدف از خلقتش همین است. ما را نیافریدند که همین جا بمانیم و دور خود بچرخیم و مثل کرم ابریشم بالعباب اهوای نفسانی خودمان دور خود بتیمیم و بتنیم و عاقبت، در میان همان تنیده‌های خودمان محبوس بشویم و بمیریم. این که رکود و درجا زدن می‌شود. ما را برای حرکت آفریده‌اند و مقصد را هم نشان داده‌اند و گفته‌اند:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾<sup>۱</sup>

انسان "کدحی" دارد؛ یعنی حرکت مستمری توأم با رنج و تعب دارد و برای رسیدن به لقا و دیدار ربّش باید حرکت کند تا به آن مقصد برسد، و لذا ما روز و شب در بهترین عبادت‌مان که نماز است از خدا هدایت می‌خواهیم و می‌گوییم:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

همه می‌دانیم که نماز ستون خیمه‌ی دین است و اگر نباشد دین نابود شده است و به همین علت در شبانه‌روز، هر چند ساعت یک بار مکلف هستیم آن را انجام دهیم و بهترین چیزی هم که در آن بهترین عبادت از خدا می‌خواهیم، هدایت است و می‌گوییم ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛ ولی یالاسف که آدم یک عمر سخنی را بگوید و نفهمد چه می‌گوید و چیزی را بخواهد و نفهمد چه می‌خواهد. این هم مصیبت بزرگی است که دام‌نگیر ما شده است. یک عمر در هر شبانه‌روز حدّاقلّ ده بار این آیه را قرائت می‌کنیم، اما اکثرمان نیندیشیده و نفهمیده‌ایم که چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم و از چه کسی می‌خواهیم و چگونه باید

۱-سوره‌ی انشراق، آیه‌ی ۶.

بخواهیم؛ حال آن که ما را به این دنیا آورده‌اند تا هدایت بدست آوریم؛ یعنی راه رسیدن به لقای خدا را بیاییم و امام راهم معین و مشخص کرده‌اند تا راه رسیدن به آن مقصد اعلی را نشان دهند و ما را به آن مقصد والا، که مقام ولایت خود حضرت امام معصوم علیه السلام است، برسانند.

### هدف از آفرینش انسان رسیدن به وجه الله است

آری، باید به این نکته توجه کامل داشت که ما را برای رسیدن به لقای خدا آفریده‌اند؛ اما نیل به لقای خدا جز از طریق نیل به لقای امام معصوم علیه السلام ممکن نیست و اصلاً لقای امام، از آن جهت که وجه الله است، عین لقای خداست، قرب به امام همان قرب به خدا و وصول به امام همان وصول به خداست، چون امام جلوه‌ی حق در عالم خلق است. اگر خدا بخواهد در عالم خلق تجلی کند و فرضاً به صورت انسانی درآید، مسلماً به صورت علی علیه السلام در خواهد آمد. در یکی از زیارات مأثوره می‌خوانیم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِحُكَّامٍ يَتَّقُونَ مَقَامَهُ لَوْ كَانَ حَاضِرًا فِي الْمَكَانِ)؛<sup>۱</sup>

«حمد از آن خدایی است که بر ما منت نهاده به وجود حاکمانی که اگر او در مکان حضور

می‌یافت، آن‌ها قائم مقامش می‌شدند».

اگر بنا بود خدا در جایی بنشیند، در همان جا می‌نشست که علی علیه السلام نشسته است. در

روایات آمده است که لقای خدا در عالم آخرت و در بهشت برین نیز با لقای رسول خدا

صلوات الله علیه و امامان علیهم السلام میسر خواهد بود<sup>۲</sup> و دیدار جمال آن انوار الهی در آخرت نیز مشروط به

شناخت و معرفت آن‌ها در این دنیا است.

۱- مفاتیح الجنان، در اذن دخول حرم‌های شریفه.

۲- توحید صدوق، صفحه‌ی ۱۱۷، حدیث ۲۱؛ تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه‌ی ۴۰۷.

فرموده‌اند:

(الْمَعْرِفَةُ فِي الدُّنْيَا بَدْرُ الْمُشَاهَدَةِ فِي الْآخِرَةِ)؛<sup>۱</sup>

«شناخت در دنیا بذر مشاهده در آخرت است».

اگر در اینجا توانستیم معرفتشان را در قلب خودمان بنشانیم، آنجا می‌توانیم جمالشان را ببینیم؛ وگرنه آنجا هم در تاریکی خواهیم بود و جمالشان را از پشت حجاب‌ها خواهیم دید. چون در این دنیا از پشت حجاب آن‌ها را می‌شناسیم، معرفتمان درباره‌ی آن‌ها جداً ناقص است. گاهی آدم با خودش فکر می‌کند و می‌گوید: آخر من از مقام امامت چه شناختم؟ پس از شصت هفتاد سال که از سنم گذشته است و به قول خودم تمام کارم همین بوده که از خلال آیات و روایات، از جمال آسمانی انبیاء و اولیای خدا آگاه شوم و به دیگران نیز آگاهی بدهم، چه بهره‌ای برده‌ام و چه شناختی به دست آورده‌ام تا به دیگران بدهم.

خشک ابری که بود ز آب تهی      ناید از وی صفت آب دهی

و به چه حدی از لقای امامان که لقای خداست خواهیم رسید؟ اینجا چه بذری افشاندہام تا آنجا به محصول مشاهده نایل گردم؟

امام علیه السلام هم هادی و هم هدف است

به هر حال، هدایت ما به سوی امام است. امام، هم هادی هم هدف است. می‌خواهد ما را حرکت بدهد و به خودش برساند که وجه الله و باب الله است. پس بکوشیم تا خود را به امام برسانیم و جمال او را که جمال خداست ببینیم. اما توفیق این دیدن نصیب هر کسی نمی‌شود. آن‌ها که با خود امام علیه السلام معاصر بودند او را ندیدند. آیا واقعاً عمر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را

۱- علم الیین فیض (ره)، صفحه‌ی ۲۳۰.



دیده بود؟ آیا او و همفکرانش جمال علی علیه السلام را مشاهده کرده بودند؟ ابداً؛ جسمشان را دیده بودند، نه جمال امامت و ولایتشان را. آنان که آن جمال را دیدند، امثال سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند، امثال رُشید هَجَری و حُجَربن عدی و میثم تَمَار بودند که در راه رسیدن به آن جمال از مال و جان و اولاد خود گذشتند.

حضرت امام باقر علیه السلام با یکی از اصحابشان (ابوبصیر) جلو در مسجد ایستاده بودند و مردم به مسجد داخل و از آن خارج می شدند. امام به ابوبصیر فرمودند: از این مردم بپرس: ابی جعفر باقر را ندیده اند؟ او کجاست؟ از هر که پرسید، گفتند: نمی دانیم. در این اثنا، ابوهارون مکفوف که نابینا بود رسید. امام فرمود: از او بپرس. او گفت: همین جا ایستاده اند. ابوبصیر گفت: از کجا دانستی؟ گفت: چگونه ندانم و حال آن که آن حضرت خورشیدی فروزان است.<sup>۱</sup> آری، او چشم سرش بسته بود اما چشم دلش باز بود و حرارت خورشید امامت را احساس می کرد؛ اما دیگران که از مشاهده ی جمال معنوی امام محروم بودند، امام علیه السلام تصرّفی در دید ظاهرشان کرد که جسم امام را هم ندیدند.

حاصل آن که، امام از آن نظر که مظهر صفات کمال خداست، در مسیر حرکت مابه سوی خدا مقصد و مقتدای ماست و تقرّب به خدا جز از طریق تقرّب به امام برای ما ممکن نیست.

### شناخت صفات خدا منوط به شناخت امامان معصوم علیهم السلام

اگر ما بخواهیم صفات جمال و جلال خدا را بشناسیم، باید علی و حسین علیهم السلام را بشناسیم. اگر بخواهیم به لقای خدا که هدف خلقت ماست نایل بشویم، باید در این عالم و آن عالم به لقای آن بزرگواران نایل بشویم. اساساً دین و احکام آسمانی قرآن مقدمه ی معرفت و

۱- منتهی الامال، در معجزات حضرت امام باقر علیه السلام.

تقرب به مقام ولایت و امامت است، زیرا احکام دین از یک نظر به دو قسم تقسیم می‌شود: یک قسم مربوط به تنظیم امور دنیوی، اعم از امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی است و قسم دوم مربوط به امور اخروی، اعم از امور اعتقادی و اخلاقی و عبادی است. اما احکام دنیوی دین از آن نظر مطلوب خواهد بود که زمینه‌ساز ادای وظایف و تکالیف اخروی باشد و انسان با آسایش جسمی و روحی به تحصیل اعتقادات و تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال عبادی بپردازد؛ یعنی اگر مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی مقدمه‌ای برای عبادت خدا و تأمین سعادت اخروی شد، جزو دین خواهد بود؛ وگرنه از وظایف دینی محسوب نخواهد شد؛ چرا که کفار نیز آن مسائل را دارند و بهتر از ما هم دارند، در حالی که اعتقادی به خدا و آخرت ندارند.

### اصالت در دین به عبادت است

متأسفانه بعضی افراد ناپخته و خام، در عین ادعای اسلام انقلابی، به احکام عبادی دین اعتنای چندانی ندارند و برای مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اهمیت بیشتری قائل می‌شوند. گویی، این‌ها خبر ندارند که این مسلک یک مسلک دینی نیست. در دین اصالت از آن عبادت است و اگر مسائل دیگر مقدمه‌ی عبادت شد، جزو دین است؛ وگرنه خارج از دین است و جنبه‌ی دنیوی محض دارد و هر مسلمان آگاهی می‌داند که دنیا در منطق دین، جنبه‌ی تطفلی\* و تبعی دارد و صرفاً برای رفع نیاز ضروری مورد توجه قرار می‌گیرد و نه بیشتر که لطمه به حیات ابدی در عالم آخرت بزند.

\* تطفلی: دنباله‌روی.

## نگاه تحقیرآمیز مردان خدا به دنیا

مثلاً مادر منازل خود در کنار اتاق‌های مجلل خود مستراح می‌سازیم و قسمتی از عمر ما در مستراح صرف می‌شود؛ اما آیا در مستراح نشستن در زندگی ما هدف است؟ یعنی ما خانه می‌سازیم برای این که در مستراح بنشینیم؟ البتّه که خیر. آنچه در زندگی هدف است و اصالت دارد، ساختن اتاق‌های مجلل و زیبا و سپس گستردن سفره‌های رنگین و خوردن غذاهای لذیذ و آرمیدن در بسترهای نرم و گردش کردن در باغ‌ها و بوستان‌ها و نشستن در مجالس دوستان و ... است. آری، این امور در زندگی دنیوی اصالت دارد؛ ولی با این همه، اگر مستراح در گوشه‌ی منزل نباشد، تمام این کارها لنگ است و به هیچ کدام از این‌ها با آسودگی خاطر نخواهیم رسید؛ و لذا ناچاریم با کمال نفرتی که از بو و منظر آن داریم، آن را در داخل منزل خود و در کنار همان اتاق‌های زیبا بسازیم و هر چند ساعت یک بار هم برویم و آنجا بنشینیم تا بتوانیم کنار سفره‌ی رنگین بنشینیم و در بستر نرم بخوابیم و در باغ و بوستان گردش کنیم و با دوستان انس بگیریم.

حال، رجال الهی و مردان خدا با دنیا همان گونه معامله می‌کنند که ما با مستراح می‌کنیم. یعنی آن‌ها خوردن و خوابیدن و نوشیدن و پوشیدن را هدف نمی‌دانند، بلکه هدف اصلی آن‌ها در زندگی عبادت و بندگی خدا و تحصیل موجبات سعادت ابدی در آخرت است و به همین جهت، توجّه به شؤن دنیوی از جمله خوردن و خوابیدن و نوشیدن و پوشیدن برای آن‌ها همان مستراح رفتن ماهاست که در عین این که از آن نفرت داریم، چاره‌ای جز داشتن آن نداریم. آن کسی که می‌گوید تمام این دنیا برای من از آب بینی بز پست تر است، در این گفتار اغراق و مبالغه‌ای ندارد و - العیاذ بالله - تظاهر به زهد هم نمی‌کند، بلکه واقعاً دنیا برایش

رنج آور و نفرت‌انگیز است؛ ولی از روی ضرورت، تا زنده است باید چند لقمه نان جوینی بخورد تا این بدن بماند و او به کارش برسد و برای همین، شب که سر به سجده می‌گذارد، با اشک و آه و ناله و افغان استغفار می‌کند و می‌گوید: خدایا، من معصیت کردم، مرا بیمارز. آری، معصیت او همین توجه به ضروریات زندگی است؛ یعنی همین که برای خوردن چند لقمه نان می‌نشیند و چند لحظه می‌خوابد، شب برای استغفار از آن ناله سر می‌دهد و اشک می‌ریزد؛ همان‌گونه که مانسستن در مستراح را تضييع وقت می‌دانیم و آن را سبب کم‌بهرگی از زندگی می‌شماریم و آرزو می‌کنیم ای کاش نبود و به جای آن بر سر سفره‌ی غذا می‌نشستیم و از آن بهره می‌بردیم، آن‌ها نیز خوابیدن و خوردن و پوشیدن و نوشیدن را تضييع وقت خود می‌دانند و سبب کم‌بهرگی از سفره‌ی بندگی و عبادت می‌شمارند؛ و لذا به مقدار ضرورت از دنیا می‌گیرند و در مورد زاید بر آن می‌گویند:

(...أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا...)<sup>۱</sup>

«آیا آزاد مردی نیست که این ته مانده‌ی غذا در لای دندان را به اهلش واگذارند؟»

این ندا از امام سید الشهدا علیه السلام یا پدر بزرگوارش، امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که از دنیا تعبیر به لمَاطه کرده‌اند. لمَاطه یعنی باقی مانده‌ی غذا که لای دندان می‌ماند و می‌گندد و انسان رغبت نمی‌کند آن را با انگشت بیرون بیاورد، بلکه با چوب خلال آن را بیرون می‌آورد و دور می‌افکند. او از این دنیای به این زیبایی تعبیر به لمَاطه می‌کند. همچنین حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

(لَا لَفِيئَتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنزٍ)<sup>۲</sup>

«این دنیای شما در نزد من از آب بینی بز پست تراست.»

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۴۴۸.

۲- همان، خطبه‌ی ۳، قسمت ۶.

## نگاه انحرافی به دین

حاصل آن که، احکام و قوانین دین مقدّس اسلام در خصوص مسائل اقتصادی و سیاسی و... جنبه‌ی تطفّل نسبت به امور عبادی دارد و نه اصالت به آن گونه که برای تأمین و تقویت آن‌ها امور عبادی سبک شمرده شود و احیاناً تضعیف یا تعطیل گردد که در آن صورت، در عین ادّعای اسلام انقلابی، همدوش با کفّار بل اَضَلّ از آن‌ها خواهیم بود و مع‌الاسف شنیده می‌شود که افرادی جاهل و مغرور با نظر تحقیر می‌نگرند به کسانی که پایبند به خواندن زیارت عاشورا و دعای ندبه و زیارت جامعه هستند و بالحنی تمسخرآمیز می‌گویند: دنبال کارهای اصیل در دین بروید و سیاست و اقتصاد دین رازنده کنید.

اینان نمی‌دانند که دعا و زیارت و تضرّع به درگاه خدا و توسّل به اولیای خدا به منزله‌ی روح و جان در پیکر احکام و قوانین دینی ماست؛ و گرنه آن قوانین و احکام، فرضاً در حدّ اعلا نیز اجرا شود، اگر خالی از دعا و توسّل باشد، تازه هم ردیف با کفّار خواهیم بود و محکوم به عذاب ابدی خواهیم شد. البتّه، کسی نگفته است که تمام همّتان مصروف دعا و زیارت شود و عاطل از سیاست و اقتصاد باشید؛ بلکه می‌گوییم: اصالت در دین از آن عبادت است و دعا و زیارت و سایر مطالب مقدّمه‌ی آن است؛ آنگاه امور عبادی نیز در دین اصالت ندارد، بلکه آن امور نیز مقدّمه‌ای برای معرفت و شناخت مقام ولایت و امامت و تقرّب به آن مقام و حرکت روحی به سوی امام علیه السلام است.

## روح دین، تبعیّت از امام مبین

تمام احکام و قوانین دنیوی دین باید مقدّمه‌ای برای تسهیل امر عبادت باشد و امر عبادت، اعمّ از نماز و روزه و حجّ و... نیز مقدّمه‌ای برای تقرّب و ارتباط با امام علیه السلام. دین از نظر

ما وقتی صحیح و کامل است که تمام احکام و شرایعش در مسیر ولایت و امامت علی و آل علی علیه السلام به مرحله‌ی اجرا در آید؛ وگرنه باطل است و خالی از اثر. فرق اساسی شیعه با سنی همین است. سنّیان تمام احکام و شرایع اسلام اعمّ از احکام دنیوی و عبادی را دارند (البته، اختلاف در بعضی اجزا و شرایط و موانع در امور عبادی نیز هست) و ظاهراً بهتر از ما هم دارند؛ نماز جماعتشان باشکوه‌تر از نماز جماعت ماست، حجّ و سعی و طوافشان چشمگیرتر از حجّ و سعی و طواف ماست، تلاوت قرآنشان خوش لحن‌تر و پر سر و صدا تر از تلاوت قرآن ماست. آنچه ندارند روح و جان دین است که ولای علی و آل علی علیه السلام است. آن‌ها از مسیر خارجند و بیراهه می‌روند. آدمی که با بدن سالم سوار بر مرکب رهوار می‌رود اما از مسیر خارج است و بیراهه می‌رود، طبیعی است که به هدف نمی‌رسد و به جای کعبه سر از ترکستان در می‌آورد.

### سایه‌ی ولایت سبب امنیت و سعادت

ما افتخارمان همین است که با تعقل و تحقیق، نه با تعبد و تقلید، راه به سوی خدا را یافته‌ایم و به راه افتاده‌ایم و با اطمینان خاطر و آسودگی دل حرکت می‌کنیم. ما علی و آل علی علیه السلام را صراط مستقیم می‌دانیم و در سایه‌ی ولایت آن‌ها پیش می‌رویم، حال، اگر از نظر مقهور شهوات واقع شدن، آلوده شدیم و به زمین خوردیم، مفتخریم که در زیر سایه‌ی علی علیه السلام و در آستان علی علیه السلام به زمین خورده‌ایم، زیرا مطمئنیم که با یک اشاره‌ی او بر می‌خیزیم؛ خودش فرموده است:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ دِينَكُمْ دِينَكُمْ فَإِنَّ السَّيِّئَةَ فِيهِ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِي غَيْرِهِ وَالسَّيِّئَةَ

فِيهِ تُغْفَرُ وَالْحَسَنَةُ فِي غَيْرِهِ لَا تُقْبَلُ)؛<sup>۱</sup>

«مردم، ملازم دینتان باشید و آن را محکم نگه دارید و از دست ندهید. گناه در دین شما بهتر از حسنه در غیر آن است؛ زیرا گناه در دین شما مغفور است و حسنه در غیر آن مقبول نیست.»

یعنی معصیت کسی که در مسیر دین حقّ پیش می‌رود صد شرف دارد بر عبادت آن کسی که از مسیر حقّ منحرف گشته است و بیراهه می‌رود؛ چون معصیت او مغفور است و عبادت این مقبول نیست.

حبّ امام امیرالمؤمنین علیه السلام حسنه‌ای است که نور آن، ظلمت جمله‌ی سیئات را از بین می‌برد و در محشر در میان محبّان علی مجرمی دیده نمی‌شود. در حقیقت، مجرم واقعی کسی است که حبّ علی علیه السلام را در دل ندارد و از سیما شناخته می‌شود؛ چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالتَّوَصِي وَ الْأَقْدَامِ﴾<sup>۱</sup>

«مجرمان با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند، آنگاه آن‌ها را با موهای جلو سر و پاهایشان می‌گیرند [و به جهنم می‌افکنند].»

دل بی‌ولای علی علیه السلام یعنی بی‌غوله

ماخدای خود را بسیار شاکریم که ما را در مسیر حبّ و ولای علی علیه السلام قرار داده است. حال، اگر خود را آلوده و مقهور شهوات نفس خود می‌بینیم و زمین خورده‌ی نفس اماره‌ایم، از این جهت خوشحالیم که در راهی که به سوی علی علیه السلام می‌رود زمین خورده‌ایم و امیدواریم که از برکات حبّ او برخورداریم و مجدداً به راه بیفتیم.

به یکی از بزرگان اهل معرفت گفتند: فلان مرید شما، که خیلی مورد لطف و عنایت شماست، در گذرگاهی که روبه‌خانه‌ی شماست مست شراب افتاده است. گفت: خدا را

۱-سوره‌ی الزّمن، آیه‌ی ۴۱.

شکر که اگر افتاده است، توی راه افتاده و در غیر راه نیفتاده است.

ما هم خدا را شاکریم که اگر آلوده گشته و افتاده‌ایم، در راه علی افتاده‌ایم و در بیراهه نیفتاده‌ایم. ما از عمق جان و صمیم قلب معتقدیم که آدم مست شراب افتاده در آستان علی علیه السلام نزد خدا محبوب تر است از آدم نمازگزار سر به سجده نهاده در آستان عمر.

از امام باقر علیه السلام منقول است:

(قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَأَعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ لَأَعْفُونََّ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً)؛<sup>۱</sup>

«خدا فرموده است: من عذاب می‌کنم هر گروهی را در اسلام که معتقد به ولایت پیشوایی باشند که او بدون این که از جانب خدا منصوب به امامت باشد خود را امام مردم معرفی کرده باشد [و مردم نیز او را پذیرفته و دنبالش رفته باشند؛ آن مردم را من عذاب می‌کنم] اگر چه آن‌ها در اعمالشان نیکوکار و پرهیزکار باشند [ولی چون تبعیت از امام جائر کرده‌اند، محکوم به عذابند] و [از این سو] من مورد عفو و رحمت خود قرار می‌دهم مردمی را که معتقد به ولایت امامی باشند که از جانب من منصوب به امامت شده است؛ اگر چه آن مردم در اعمالشان تبهکار و گنهکار باشند [اما چون در مسیر ولایت امام بر حقتند، مشمول عفو و رحمت حضرت حق قرار می‌گیرند]».

چون سگی افتاده‌ایم اندر نم‌کزار علی

خوش مقامی هر که خواهد گویاید جا کند

سگ نجس العین است؛ اما وقتی در نم‌کزار افتاد و استحاله گردید و تبدیل به نمک شد،



پاک می‌شود. باز باید اینجا اظهار تأسف کرد درباره‌ی افرادی ظاهر بین و ناآگاه از حقیقت دین که ابوبکر و عمر، آن مدعیان کاذب در امر خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را می‌ستایند؛ از آن نظر که در زمان حکومت آن‌ها اسلام پیش رفته و کشورهایی از قبیل شام و ایران و روم و یمن زیر پرچم اسلام آمده‌اند و....

### خدمتی کوچک در جنب خیانتی بزرگ

می‌گوییم: اولاً، فتح بلاد از برکات نیروی ایمان سربازان مجاهدی بوده که زیر دست پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تربیت شده بودند، نه از قدرت تدبیر عمر؛ ثانیاً، جنایت بزرگ آن‌ها که گناهی نابخشودنی است، مسأله‌ی غضب مقام خلافت است که بر حسب نصّ حدیث غدیر از آن امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حقّ مسلم آن حضرت بوده است؛ و لذا هر عمل نیکی فرضاً از آن‌ها صادر شده باشد، در جنب این گناه بزرگ و این جنایت عظیم، ارزش الهی نخواهد داشت و بلکه گناه دیگری به حساب خواهد آمد و راه جهنّم را برای آن‌ها هموار خواهد ساخت.

ما از شما می‌پرسیم: اگر کسی خانه‌ی شما را غاصبانه تصرف کند و شما را از خانه‌ی خودتان بیرون کند، آنگاه به تعمیر و آباد ساختن آن خانه بپردازد و اتاق‌های متعدّد و سالن‌هایی احداث کند و نقّاشی‌های جالب به عمل بیاورد، آیا او با این کارها به شما خدمت کرده یا خیانت کرده است؟

بدیهی است که به شما ظلم و خیانت کرده و هر گونه تصرف او در خانه‌ی شما، اعمّ از آباد و ویران ساختن، ظلم است و سبب بغض و نفرت شماست. در آن خانه چه شراب بخورد چه نماز بخواند، در هر حال، ظلم است و خیانت. آن نامردان نیز خانه‌ی خلافت و امامت را

غاصبانه تصرف کردند و صاحبخانه را که علی علیه السلام بود بیرون کردند و سپس در آن خانه‌ی غصبی نماز جمعه و جماعت برپا کردند و به کشورگشایی و به زعم خود، به ترویج اسلام پرداختند؛ غافل از این که هر ترویج اسلامی مورد رضای خدا نیست.

### تأیید دین با آدم فاجر

این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که:

(إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ)؛<sup>۱</sup>

«خداوند این دین را به وسیله‌ی آدم فاسق و فاجر هم تأیید و ترویج می‌کند».

در عبارت دیگری آمده است:

(يَا قَوْمِ لَا خَلْقَ لَهُمْ)؛

«اسلام چه بسا به وسیله‌ی گروه‌هایی ترویج می‌شود که خودشان بهره‌ای از آن ندارند».

فراوانند کسانی که ترویج دین را وسیله‌ی نیل به دنیای خود قرار می‌دهند، نه وسیله‌ی نیل به رضای خدا. اگر آن‌ها به راستی طالب رضای خدا بودند، از خانه‌ی غصبی بیرون می‌رفتند و خانه را تحویل صاحبش می‌دادند؛ و لذا آن‌ها هر کار به ظاهر نیکی هم که انجام داده‌اند، با همان کار نیک حفره‌ای از حفره‌های جهنم را برای خودشان آماده ساخته‌اند.

آیا این ترویج دین است که ابوبکر لشکر اعزام کند و خالد بن ولید آدم سفاک زناکار را فرمانده لشکر قرار دهد و دستور حمله به طایفه‌ای از مسلمانان بدهد که تنها جرمشان این بود که می‌گفتند چون ابوبکر خلیفه‌ی به حق نیست، ما به او زکات نمی‌دهیم. به همین جهت، حکم کفر و ارتداد آن‌ها از مقام خلافت صادر شد و خالد بالشکر یانش به یک قبیله‌ی

۱- المحجة البيضاء، جلد ۵، صفحه ۵۴.

مسلمان بی گناه حمله کرد و اموالشان را به غارت برد و رئیس قبیله (مالک بن نویره) را کشت و همان شب با زن شوهرمرده زنا کرد و زنان و دختران قبیله را به اسارت برد. آیا این ترویج دین است و خدمت به عالم اسلام و مسلمین است؟

پس ما حق داریم که علی الدوام بگوییم:

(اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ)؛

السَّلَامُ عَلَى أَيْمَةِ الْهُدَى

سلام بر علی و آل علی علیهم السلام که پیشوایان هدایتند و زمام هدایت از جانب خدا به دست آن‌ها سپرده شده است.

(و مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ اَعْلَامِ التُّقَى وَ ذَوِي النَّهَى وَ اَوْلَى الْحِجَى)؛

«و چراغ‌های روشنی بخش در تاریکی‌ها و نشانه‌های برجسته‌ی تقوا و صاحبان کامل‌ترین درجه‌ی عقل و دارندگان هوش و فراست والا».

### مفهوم مصابیح الدُّجَى

مصابیح جمع مصباح است و مصباح یعنی چراغ روشنی بخش. لما جلی یعنی تاریکی‌ها. ائمه‌ی هدی علیهم السلام هم در عالم تشریح و تکلیف با بیانات منزّه از سهو و خطای خویش تاریکی‌های جهل و شرک و کفر را برطرف می‌سازند و از انحاء ضلالت‌های فکری و اعتقادی و اخلاقی جلوگیری می‌کنند و هم در عالم تکوین به اذن خدا مجرای فیض قرار می‌گیرند و در پرتو نور ولایت مطلقه و فراگیرشان مواهب خدا را به کائنات افاضه می‌کنند و ظلمات عدم و نیستی را در همه‌ی ابعاد تبدیل به نور وجود و هستی می‌کنند.

\* سهو: فراموش کردن، خطا کردن.

## مفهوم اَعْلَامُ التَّقَى

تَقَى و تقوا هر دو به یک معناست اَعْلَامُ جمع عِلْم است و عِلْم، هم به معنای کوه بلند آمده هم به معنای علامت و پرچم. امامان علیهم‌السلام در مسیر تقوا، همچون کوه، ثابت و استوار هستند و کوچک‌ترین تزلزل در تقوای آن‌ها به وجود نمی‌آید یا همان گونه که کوه ارتفاع و برجستگی دارد و همه قلّه‌ی کوه را می‌بینند، خاندان عصمت علیهم‌السلام نیز در قلّه‌ی کوه تقوا قرار گرفته‌اند و دوست و دشمن آن‌ها را به عنوان صاحبان درجه‌ی اعلای تقوا و ایمان می‌شناسند و همچنین، نشانه‌های روشن و پرچم‌های برافراشته در مسیر تقوا هستند. اگر کسانی بخواهند از حقیقت تقوا و یقین و ایمان نشانی بگیرند، باید در خانه‌ی آن‌ها بروند.

## مفهوم دقیق کلمه‌ی تقوا

کلمه‌ی تقوا در فارسی به معنای پرهیزکاری است و التَّقَى را پرهیزگار می‌گویند؛ ولی این معنای حقیقی تقوا نیست، بلکه لازمه‌ی معنای تقواست؛ یعنی از لوازم و آثار تقوا، پرهیز کردن و دوری جستن از گناه است، اما حقیقت تقوا دوری کردن و کنار رفتن نیست؛ و لذا برخی آن را به معنای پارسایی می‌گیرند که به عبارتی نگهبانی است و می‌گویند: انسان متقی یعنی آدم خود نگهبان و خود نگهدار که در محافظت روح و جان خویش از آلودگی به گناه و معصیت کوشاست. گاهی انسان از یک منطقه‌ی بلا کنار می‌رود تا بلا دامنش را نگیرد و گاهی در همان منطقه می‌ماند، ولی چنان قوی است که آن بلا نمی‌تواند به دامن او برسد. مثلاً در منطقه‌ای بیماری واگیردار می‌آید. بعضی از آن منطقه کنار می‌روند تا به آن بیماری مبتلا نشوند و بعضی کنار نمی‌روند، اما واکنس ضد آن بیماری به خود تزریق می‌کنند و مصونیت می‌یابند و مبتلایان را هم نجات می‌دهند. اولی از محیط مرض دور می‌شود تا خودش را حفظ

کند و دوّمی علاوه بر حفظ خود، دیگران را هم از بلا می‌رهاند. کار اوّلی حکایت از ضعف می‌کند و کار دوّمی نشانه‌ی قوّت است. کسی می‌خواهد زمین نخورد، اصلاً با کسی کشتی نمی‌گیرد؛ دیگری کشتی می‌گیرد و حریف را هم زمین می‌زند؛ در نتیجه، هر دو نفر زمین نخورده‌اند، اما یکی از ناتوانی کشتی نگرفته و زمین نخورده است، دیگری با یک قهرمان کشتی گرفته و زمین نخورده است؛ میان این دو زمین نخوردن خیلی فاصله است.

### پرهیزگار حقیقی کیست؟

حال، اگر تقوا به پرهیزگاری، یعنی کنار رفتن و دور شدن از صحنه‌ی گناه، تفسیر شود، البته کمال است اما کمال فوق‌العاده‌ای نیست و غالباً تقوای ما چنین است؛ یعنی اگر بخواهیم متقی باشیم، باید از محیط معصیت دور شویم؛ چون آن قوّت و نیرو در ما نیست که در میان آلودگان زندگی کنیم و خود آلوده نشویم. ما اگر میان معصیت کاران بمانیم، نه تنها نمی‌توانیم مردم آلوده به گناه را نجات دهیم، بلکه خود نیز آلوده به گناه می‌شویم؛ و لذا وظیفه‌ی ما همان پرهیز و کنار رفتن و دور شدن از محیط گنه‌کاران است. این قصّه از سعدی است که می‌گوید:

بدیدم عابدی در کوهساری	قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیایی؟	که باری، بسند از دل برگشایی
بگفت: آنجا پری رویان نغزند	چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند

در شهر، زیبا رویان دلربا فراوانند و من از آن می‌ترسم که با دیدن آن‌ها دل و دین از کف بدهم؛ چرا که در زمین پر از گل فیل‌ها نیز می‌لغزند. ما غالباً از گروه همان عابد هستیم که اگر بخواهیم خود را نگه داریم، باید از جلوه‌گاه دنیا و دنیا داران کنار برویم و اگر بمانیم، آلوده

می‌شویم. البتّه، هستند کسانی که آن چنان قوی و نیرومندند و واکنس ضدّ معصیت به خود تزریق کرده و قهرمان تقوا شده‌اند که از ماندن در میان گنهکاران نه تنها آلوده نمی‌شوند، بلکه آلودگان را نیز از لجنزارهای گناه و معصیت بیرون می‌کشند و این افراد در میان مانعتهای بزرگ خدا هستند و جدّاً از مواهب عظیم الهی‌اند و ما هم به آبروی آن‌ها زندگی می‌کنیم. اگر خدا آب و نانی به ما می‌دهد و دفع بلایی می‌کند از برکت وجود آن‌ها و به آبروی آنهاست که در رأسشان وجود اقدس ولیّ زمان، امام حجّة بن الحسن - عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى نَا فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - قرار گرفته است؛ و لذا فرموده‌اند، چه بسا خداوند قریه‌ای را به خاطر یک بنده‌ی صالح از بلا حفظ می‌کند و ما باید دعا کنیم که از این افراد متقی واقعی در میان ما زیاد باشند تا به برکت وجود آن‌ها از ما دفع بلا شود.

حاصل آن که، حقیقت تقوا همان نیرو و قوّت و صلابت روحی است که از آن تعبیر به ملکه‌ی رادعه‌ی نفسانیه می‌شود و آدمی را از نفوذ و سوسه‌های ابلیسی به حومه‌ی وجودش در امان نگه می‌دارد.

تقوا به معنای مثبت است، نه منفی

اگر ما در کلمات نهج البلاغه‌ی شریف هم دقت کنیم، همین معنا بیشتر استفاده می‌شود؛ یعنی تقوا به صورت یک معنای مثبت ارائه شده است، نه به صورت یک معنای منفی که پرهیز کردن و دوری جستن باشد. مثلاً به این جمله دقت فرمایید:

(إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مَحَارِمَهُ)؛<sup>۱</sup>

\* رادع: باز دارنده.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۱۳.

«تقوا، دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آن‌ها را از تجاوز به حریم محرمات الهی باز داشته است».

چنان که می‌بینیم، تقوا در این جمله نیروی حامی و بازدارنده از گناه معرفی شده است که مانند حصاری بر دور جان، رادع از اقتحام به گناه و مانع از نفوذ گناه به حومه‌ی جان می‌شود و لازمه‌اش پرهیز از گناه است و پیدایش حالت ترس از خدا در دل، که می‌فرماید:

(وَ الزَّيْمَتُ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ)؛

«تقوا حالت خوف از خدا را ملازم دل‌های آن‌ها ساخته است».

ما که با توجه به آیات و روایات می‌گوییم باید از خدا ترسید و خوف از خدا از فضایل روحی است، باید بدانیم که خدا یک موجود موحد و ترس آور نیست، بلکه او جمال و کمال مطلق است و نسبت به بندگان خود در نهایت درجه‌ی رأفت و رحمت است. آنچه از آن باید ترسید، مقام عدل خداوند است؛ یعنی، چون او عادل است و انسان‌های مطیع و متخلف را پاداش و کیفر مناسب و از روی حساب می‌دهد و هرگز مطیع را کیفر نمی‌دهد و متخلف از قانون را هم بی حساب مورد لطف و پاداش قرار نمی‌دهد، بنابراین، جا دارد که انسان از مقام عدل او در حال ترس و هراس باشد. تازه عدل هم ترس آور نیست؛ بلکه آنچه ترس آور است، گناهان خود انسان است که او را مستحق کیفر می‌سازد؛ و گرنه انسان سالم و متقی که از مقام عدل خدا ترس و هراسی نخواهد داشت.

این جمله‌ی نورانی از امام امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرموده است:

(لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ وَ لَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ)؛<sup>۱</sup>

\* اقتحام: بی‌اندیشه در امری داخل شدن، خویش‌ترن را به مشقت انداختن.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۷۹.

«احدی جز به خدا ناید امیدوار باشد و از چیزی جز گنااهش نباید بترسد».

تنها کسی که انسان باید به او امیدوار باشد، خدای انسان است و تنها چیزی که انسان باید از آن بترسد، گناه خود انسان است. این جمله را هم در دعای ابو حمزه‌ی ثمالی می‌خوانیم:

(مَوْلَايِ إِذَا رَأَيْتُ دُنُوبِي فَزِعْتُ وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ)؛

«مولای من، وقتی به گناهانم می‌نگرم، وحشت می‌کنم و وقتی به کرمت می‌نگرم، طمع

می‌کنم و امیدوار می‌شوم».

منظور اصلی از بحث این بود که در معنای تقوا، پرهیز کردن از گناه یا ترسیدن از خدا ملحوظ نیست که گفته می‌شود: «اتَّقُوا اللَّهَ» یعنی، از خدا بترسید، بلکه پرهیز از گناه و ترس از خدا از لوازم و آثار حقیقت تقواست.

### لباس تقوا پوشاننده‌ی عیوب انسان

در قرآن کریم تعبیر زیبای دیگری از تقوا شده است و آن تعبیر لباس است که

می‌فرماید:

﴿...وَلِبَاسِ التَّقْوَىٰ ذَلِكَ خَيْرٌ...﴾<sup>۱</sup>

«جامه‌ی تقوا نیکوترین لباس است...».

\* همان‌گونه که لباس ساتر عورت و زشتی‌های بدن است، تقوا نیز ساتر عورت و زشتی‌های روح انسان است. ما هرگز برای این که مردم از عورت و زشتی‌های بدن ما آگاه نشوند، از میان مردم فرار نمی‌کنیم؛ بلکه لباس می‌پوشیم. همچنین برای این که زشتی‌های

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۶.

\* ساتر: پوشاننده.



روحی از ما بروز نکند، باید لباس تقوا بر اندام روح خود بپوشانیم تا همچون لباس بدن، هم ساتر عورت باشد هم مایه‌ی زینت؛ تعبیر لطیف دیگری از تقوا در نهج البلاغه‌ی فیض‌ی شریف آمده است، امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

(فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحَرِّ وَالْجَنَّةِ وَ فِي عَدِّ الطَّرِيقِ إِلَى الْجَنَّةِ)؛<sup>۱</sup>

«تقوا در دنیا برای انسان حصار است و سپر و در فردای آخرت راه به سوی بهشت».

وظیفه‌ی یک سرباز مجاهد در میدان جنگ فرار و گریز از مقابل دشمن نیست؛ بلکه وظیفه‌اش ایستادن در میدان و برای دفع ضربات دشمن سپر بر سر گرفتن است. برای سالم ماندن از ضربات دشمن دو راه هست: یکی، فرار از میدان که حاکی از ضعف و ناتوانی سرباز است و راه دیگر، سپر بر خود گرفتن و به وسیله‌ی آن از آسیب حمله‌ی دشمن سالم ماندن و با شمشیر به او حمله بردن که حاکی از شجاعت و درایت سرباز است.

انسان متقی کامل نیز آن نیست که بگریزد تا مبتلا به گناه نشود، بلکه آن است که ملکه‌ی رادعه از گناه را در روح خویش ایجاد کرده باشد و همچون سپر، ضربات و سوسه‌های ابلیس و نفس اماره را دفع کند، چنان که مولا علی علیه السلام می‌فرماید: تقوا جرّز است و جُنّة. جرّز یعنی حصار و جُنّة یعنی سپر.

## درجات تقوا

تقوا هم دارای مراتب و درجات است. درجه‌ی پایینش ادای واجبات و ترک محرّمات است که از آن تعبیر به تقوای عامّ می‌شود و همگان باید داشته باشند تا جهنمی نشوند؛ مرتبه‌ی بالاتر، که از آن تعبیر به تقوای خاصّ می‌شود، آن است که علاوه بر اصلاح اعضا و جوارح (

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۳.

چشم و گوش و دست و پا و زبان) با ترک معاصی و گناهان، در مقام تهذیب نفس از رذایل اخلاقی برآید و خوی‌های زشت از قبیل بخل و حسد و کبر و طمع و سوء ظنّ و... را از حومه‌ی جان خود دور سازد و مرتبه‌ی اعلا و درجه‌ی برتر، که ما دستمان به آن نمی‌رسد و از آن تعبیر به تقوای اخصّ یا خاصّ الخاصّ می‌شود، مخصوص کسانی است که خانه‌ی قلبشان را یکسره از غیر خدا خالی کرده‌اند و بوستان جانشان برای خدا قُزُق شده است و احدی جز خدا به آن راه ندارد.

### تقوای خاصان

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرموده‌اند: من در خانه‌ی دل نشستم؛ هر چه غیر خدا بود، راهش ندادم. آنان منطقتشان این است که:

(الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ لَا تُسْكِنُونَا فِي حَرَمِ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ)؛

«دل حرم خداست. در حرم خدا، غیر خدا را نشانید».

ما خیلی هنر داشته باشیم، ادای واجبات و ترک محرمات می‌کنیم و یا تحصیل فضایل می‌کنیم و نفسمان را از رذایل تطهیر می‌کنیم. اما عالم خیال خود را نمی‌توانیم تحت مراقبت درآوریم و از هرزه‌گردی باز نداریم. علی‌الدوام، افکار پریشان و تخیلات گوناگون و احیاناً شرم آور در گذرگاه خیال مادر حال تردد و رفت و آمدند و چه بسا خود انسان ناراحت می‌شود که چرا چنین خواطری از ذهنم می‌گذرد. آری، این بی‌چهی بازیگوش خیال از هرزه‌گردی دست‌بردار نیست؛ اما هستند کسانی که این بی‌چهی بازیگوش را هم مؤدب کرده و لجام بر دهان توَسَن خیال زده و آن را تحت مراقبت خویش درآورده‌اند و لذا در سراسر وجودشان جز یاد خدا چیزی مشهودشان نیست و فرمانی جز فرمان خدا در کشور جانشان مُطاع

نمی‌گردد و همچون یوسف صدیق علیه السلام می‌گویند:

﴿...مَعَادَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾<sup>۱</sup>

«...پناه بر خدایم برم. خدا مقام مرا گرامی داشته است [چگونه ممکن است او را نافرمانی

کنم] هرگز ستمکاران رستگار نمی‌شوند».

یوسف علیه السلام خانه‌ی قلبش را یک جا به تصرف خدا داده و دیگر جای خالی باقی نمانده

که زلیخا آنجا تخت حکومت خود را مستقر سازد و در قلب یوسف حکومت کند. حاکم در

قلب او خدا بود و بس و لذا خدا هم از او تجلیل کرده و فرموده است:

﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾<sup>۲</sup>

«...یوسف از بندگان مخلص ماست».

از مخلص نیز بالاتر رفته و مخلص شده است و خالص از آن من گشته و در قلب او جز

من کسی راه ندارد، و لذا می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...﴾<sup>۳</sup>

«خدایا، [من] زندان [باشم و در محیط زندان با تو مناجات کنم] برایم محبوب تر از آن است

که [در کاخ پر رونق زلیخا بمانم و با منظره‌های باز دارنده از یاد تو مواجه گردم و] مورد دعوت

زنان قرار گیرم...».

این تقوای خاصّ الخاصّ است که در دسترس همه کس نیست. قرآن کریم از جمله

آثار تقوای خاصّی را نشان می‌دهد که در قلب انسان متقی به وجود می‌آید و در پرتو آن

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۳.

۲- همان، آیه‌ی ۲۴.

۳- همان، آیه‌ی ۳۳.

نور افکار شیطانی را در حومه‌ی وجود خود تشخیص می‌دهد؛ چنان که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾<sup>۱</sup>

«انسان‌های متقی [را] هرگاه شیطان بخواد دستبرد می‌زند [و با القای وسوسه‌ای گمراهشان

سازد] با یاد خدا بینا می‌شوند [و او را از حریم قلبشان بیرون می‌کنند]».

حالاً ما در این زیارت (جامعه)، اهل بیت علیهم‌السلام را با این اوصاف می‌ستاییم:

(أَعْلَامُ التَّقَى وَ دَوَى النَّهْيِ وَ أَوْلَى الْحِجَى)؛

«پرچمداران تقوا و صاحبان عقل در درجه‌ی اعلا و دارندگان هوش و فراست والا».

### مفهوم کلمات نُهَى و حِجَى

کلمه‌ی نُهَى مشتق از نُهَيْه است و نُهَيْه به معنای عقل است که ناهی و بازدارنده از شهوات

است. دَوَى النَّهْيِ یعنی صاحبان عقل در درجه‌ی اعلا و آوِلى الْحِجَى یعنی دارندگان هوش

و فراست.

بعضی گفته‌اند نُهَى، عقل و حِجَى هر سه به یک معناست؛ ولی از نظر بعضی دیگر از

محققان بعید نیست که گفته شود: نُهَى به معنای کمال عقل است و حِجَى به معنای هوش و

فراست و فراست. خاندان نبوت اولی الحِجَى هستند؛ یعنی، دارندگان هوش و فراست

سرشاری هستند که از ظواهر به بواطن پی می‌برند.

### بصیرت و هوشمندی والای اولیای دین علیهم‌السلام

باید باور کنیم که نگاه اولیای خدا با نگاه ما فرق دارد. ما به این دیوار که نگاه می‌کنیم،

نمی فهمیم پشت آن چه خبر است؛ اما حضرت علی علیه السلام تا نگاه به صورت این ملجم مرادی کرد فرمود: تو قاتل من خواهی بود. او گفت: آقا، من پناه به خدا می برم، من و این جسارت؟ دستم بریده باد، شکمم دریده باد، من دوستدار و بنده‌ی جان نثار شما هستم. او در آن موقع راست می گفت؛ به سطح قلبش که نگاه می کرد، جز حبّ علی چیزی نمی دید و از این گفتار مولا تعجب می کرد و می گفت: من که قلبم از حبّ مولا موج می زند، چگونه ممکن است قاتل او باشم؟ بله، او خودش را نمی شناخت. سطح وجود خودش را می دید و از عمق وجودش بی خبر بود؛ اما امام علیه السلام با یک نگاه به پوست ابن ملجم تا آخرین طبقات مغزی او را می خواند و نطفه اش را می دید و شرایط صلب پدر و رحم مادر را مشاهده می کرد و موازین سعادت و شقاوتش را از عمیق ترین صفحه‌ی وجودش بیرون می کشید. بذر را می دید و خبر از محصولش می داد.

اگر ما به مزرعه و کشتزاری نگاه کنیم، گیاه و سبزه‌ای می بینیم و چیزی نمی فهمیم؛ اما یک دانشمند گیاه شناس یا یک کشاورز پخته و با تجربه، تا نگاه کند، هم بذرش را می شناسد هم محصولش را. ما به زمین که نگاه کنیم، جز خاک تیره و سنگ و کلوخ چیزی نمی بینیم. آیا در عمق دو‌یست متر چه هست؟ نمی فهمیم. اما دانشمند زمین شناس با وسایل فنی که دارد، می فهمد دو‌یست متر پایین تر مثلاً نفت است یا آب و یا آهن. عالم انسان شناس بیاور تا از ظاهرت به باطنت پی ببرد و عاقبت کارت را بگوید. امامان علیهم السلام که جای خود دارند؛ نوکران در خانه و ریزه خواران خوان نعمتشان از فطانتی حیرت انگیز برخوردارند.

### لطافت روح انسان های متقی

این داستان عجیب در کتاب «داستان های شگفت» از تألیفات مرحوم آیت الله

دستغیب<sup>(ره)</sup> از کتاب "دارالسلام" مرحوم محدث نوری<sup>(ره)</sup> نقل شده است؛ یکی از صلحا گفته است: روزی در خدمت عالم ربّانی، مرحوم حاج سید محمد باقر قزوینی، به دیدار یکی از ارادتمندان ایشان رفتیم. وقتی سید خواست برخیزد، صاحبخانه گفت: امروز در منزل مانان تازه طبخ شده، من دوست دارم شما از آن میل بفرمایید. سید اجابت کرد و چون سفره آماده شد، سید لقمه‌ای از نان در دهان گذاشت و عقب نشست و هیچ میل نفرمود. صاحبخانه عرض کرد: آقا، چرا میل نمی فرمایید؟ فرمود: این نان رازن حائض پخته است. آن مرد از این حرف تعجب کرد و رفت تحقیق کرد؛ معلوم شد درست بوده است. پس نان دیگر آورد و سید از آن میل فرمود. این نمونه‌ای از فراست مؤمن است که فرموده‌اند:

(اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ)؛<sup>۱</sup>

«فراست مؤمن را سبک شمارید؛ چرا که او بانور خدای نگرده».

اولاً، آن عالم ربّانی چگونه به حالت حیض زنی که آن نان را پخته پی برده است؟ ثانیاً، چگونه آن قذارت معنوی را که در آن نان پیدا شده فهمیده است؟ ثالثاً، آن تیرگی را که از خوردن آن نان در روح صاف و لطیفش پیدای می‌شود درک کرده است و به راستی حیرت‌انگیز است و نشان می‌دهد که روح انسان متقی آن چنان لطیف می‌شود که امور معنوی ماورای حسن را درک می‌کند؛ در حالی که این سخن برای دیگران افسانه و موهوم به حساب می‌آید. این بزرگان که قطره‌ای از دریای بیکران فضایل اهل بیت علیهم‌السلام چشیده‌اند این چنینند؛ خود آن بزرگواران چگونه و در چه حدّ از لطافت روحی بوده‌اند و هستند؟

السَّلَامُ عَلَى أئِمَّةِ الْهُدَى... مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ أَعْلَامِ الثَّقَفَى وَ دَوَى النَّهْيِ وَ أَوْلَى الْحَجَى وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَوَرِثَةِ الْأَنْبِيَاءِ، وَالِدَعْوَةِ الْحُسْنَى

از جمله‌ی صفاتی که برای اهل بیت نبوت علیهم‌السلام در این زیارت (جامعه) آمده، این دو صفت است که به فضل خدا - ان شاء الله - توضیح داده می‌شود.

### معانی متعدد کلمه‌ی دعوة

(وَالِدَعْوَةِ الْحُسْنَى)؛

کلمه‌ی دَعْوَة معانی متعدّد دارد؛ از جمله به معنای خواندن و کسی را صدا زدن است. فلان کس را می‌خوانم؛ یعنی، صدایش می‌زنم. خدا را بخوانید (أدْعُوا اللَّهَ)؛ یعنی، خدا را صدا بزنید. بگویند (یا اللَّهُ، یا رَبَّاهُ). فرموده است:

﴿...أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...﴾<sup>۱</sup>؛

«...مرا بخوانید؛ [صدایم بزنید] جوابتان می‌دهم...».

معنای دیگر آن، ایجاد انگیزه در کسی کردن است. مثلاً کسی را تشویق به انجام دادن کاری یا خوردن غذایی می‌کنیم؛ یعنی، در او میل و رغبت به انجام دادن آن کار را ایجاد می‌کنیم. در آیه‌ی شریفه می‌خوانیم:

﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ...﴾<sup>۲</sup>؛

۱-سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.

۲-سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵.

«[ای پیامبر] مردم را با حکمت و موعظه‌ی نیکو به راه خدا دعوت کن».

نه این که آن‌ها را صدا بزن؛ بلکه کاری کن که میل و رغبت به بندگی خدا در آن‌ها ایجاد شود؛ و لذا در این معنا با کلمه‌ی «آلی» همراه می‌شود؛ در حالی که معنای اول بدون همراه بود. «حُسنی» یعنی بهترین و زیباترین. حُسن به معنای خوبی و زیبایی است. حُسن یعنی زیبا. أَحْسَن یعنی زیباتر. حُسنی به همان معناست؛ منتهی، به اصطلاح، مؤنث أَحْسَن است. حال، اهل بیت نبوتِ الدَّعْوَةِ الحُسنی یعنی زیباترین دعوتند.

#### تفاوت مناجات ما با مناجات معصومین علیهم‌السلام

اگر دعوت را به معنای اول بگیریم، یعنی زیباترین خواندن‌ها و نیکوترین صدا زدن‌ها که به اصطلاح، از باب "زیدٌ عدلٌ" مصدر به معنای اسم فاعل آمده است، یعنی کسی بهتر از آن‌ها نمی‌تواند خدا را بخواند. ما همه خدا را می‌خوانیم و (یا اللهُ، یا رَبَّاهُ) می‌گوییم؛ اما خیلی فرق هست میان آن یا الله، یا ربّاه که ما می‌گوییم و آن یا الله، یا ربّاه که علی علیه‌السلام می‌گوید. بین نمازی که ما می‌خوانیم و نمازی که آن‌ها می‌خواندند، از زمین تا آسمان فاصله است. پس بهترین دعوت‌ها دعوت آن‌هاست.

هر مخلوقی از آن نظر که سراپا نیاز است، خالقش را می‌خواند و دست حاجت به سوی او دراز می‌کند؛ اما هر فقیری که به فقر خویش آگاه تر باشد، خدا را بهتر می‌خواند و معلوم است کسی که از همه کس به فقر خویش آگاه تر است، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و همچنین کسی که از همه کس با نحوه‌ی خواندن خدا آشنا تر است، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است؛ و لذا بهترین خواندن‌ها خواندن رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت آن حضرت علیهم‌السلام است و بهترین دعاها را آن‌ها دارند. چه کسی مانند امام امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌تواند دعای کامل انشاء کند؟ چه کسی



مانند امام سید الشهدا علیه السلام می تواند دعای عرفه ایجاد کند؟

دعای کمیل و دعای عرفه از مصادیق دعوت حُسن هستند؛ البته، برای کسانی که اهلش باشند و بتوانند در دریای معارف این بیانات نورانی غوطه ور گردند؛ وگرنه من فقط الفاضلی می خوانم و قطره ای هم از آن دریا نمی چشم. آن که اهلش باشد و بفهمد، می فهمد که به راستی، دعای عرفه دعوت حُسن است، دعای ابو حمزه ی شمالی در شب های ماه مبارک رمضان دعوت حُسن است، صحیفه ی سجادیه ی امام سید الساجدین علیه السلام از اوّل تا آخر دعوت حُسن است. بهترین دعوت ها، بهترین دعاها و بهترین خواندن ها را آن ها دارند. خودشان، هم دعوتند هم صاحب دعوتند. سرپای وجودشان دعوت و عرض بندگی به خداست. حتّی ابن جوزی، که از علمای معروف سنی است، می گوید:

(إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ زَيْنَ الْعَابِدِينَ علیه السلام لَهُ حَقُّ التَّعْلِيمِ فِي الْأَمَلَاءِ وَالْإِنْشَاءِ... وَ عَرَضَ الْخَوَائِجَ إِلَى اللَّهِ...)

«حقیقت آن که، علی بن حسین، امام زین العابدین علیه السلام بر امت اسلامی [در باب دعا و کیفیت سخن گفتن با خدا و نحوه ی عرض حاجت به پیشگاه خدا] حقّ تعلیم دارد».

اگر امام علی بن الحسین علیه السلام و تعلیماتش نبود، ملت مسلمان نمی دانستند با خدا چگونه صحبت کنند و چگونه عرض حاجت به پیشگاهش کنند، از خدا چه بخواهند و چگونه بخواهند. آن معلّم الهی بوده که به امت تعلیم کرده که با خدا چطور حرف بزنند و هر حاجتی را با چه بیانی از خدا بخواهید؛ خواستید استغفار کنید، چطور بگویید؛ خواستید استسقا کنید،\* چگونه بگویید؛ در موقع ترس از دشمن و مبتلا شدن به انواع بلاها چگونه دعا کنید؛ تمام این ها

\* استسقا: طلب آب و باران کردن.

را آن حضرت تعلیم کرده است.<sup>۱</sup> این حرف یک عالم سنّی است که به امامت آن حضرت هم معتقد نیست، ولی این مقدار فهمیده که آن بزرگوار حقّ تعلیم بر امت اسلامی دارد و این یکی از مصادیق الدَّعْوَةِ الْحُسْنَى است که حَقّاً به صورت یک سرمایه‌ی عظیم آسمانی به دست ما داده شده است. ولی یاللاسف که ما، آن چنان که شایسته است، از آن بهره‌برداری نمی‌کنیم و باید به این نقیصه اعتراف کنیم که ما آن عرضه را نداریم که در اقیانوس موج و بیکران تعلیمات آن معلّمان الهی غوطه‌ور شویم و انواع جواهرات عالی انسانی برای تأمین حیات جاودانی به دست آوریم. تنها، غباری از آستان مقدّسشان به چهره‌ی ما نشسته و هر چه داریم، از برکات همین غبار است. اگر در دنیا عزّت و شرف داریم، به حرمت این غبار است و اگر در برزخ و محشر نیز سعادت و نجاتی خواهیم داشت، باز به حرمت این غبار است و غیر از این غبار هیچ مایه‌ای نداریم. از خدای خواهیم به حرمت خود اهل بیت اطهار علیهم‌السلام این غبار را در دنیا و آخرت از چهره‌ی ما نزداید. آمین ربّ العالمین.

عرض شد که کلمه‌ی دعوت معنای دیگری هم دارد و آن ایجاد میل و رغبت در دیگران برای انجام دادن کاری است. دعوت حُسنای به این معنای اهل بیت نبوت علیهم‌السلام هستند که با افکار و اخلاق و اعمالشان آدمیان را به عبودیت ترغیب می‌کنند و به بندگی خدا و امانی دارند. "داعی الی الله" به معنای واقعی، علی علیه‌السلام و آل علی علیهم‌السلام هستند که از تمام ابعاد و شؤون زندگی شان ندای دعوت به سوی خدا بلند است؛ این هم معنای دوّم برای الدَّعْوَةِ الْحُسْنَى.

### معنای سوّم دعوت حُسنی

معنای سوّمی هم گفته‌اند که اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بهترین و زیباترین مقصود از دعاهای

۱- نقل از مقدّمه‌ی صحیفه‌ی سجّادیه به قلم مرحوم آیت الله نجفی مرعشی (رضوان الله علیه).

حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در قرآنند. قرآن کریم دعاهایی از حضرت ابراهیم علیه السلام نقل می کند، از جمله این آیه ی شریفه در سوره ی بقره است:

﴿وَأِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ...﴾<sup>۱</sup>

[به یاد بیاور] آن موقعی را که ابراهیم و اسماعیل [این پدر و پسر که هر دو از پیغمبران بزرگ خدا هستند] داشتند ستون های کعبه را بالای می بردند [و ساختمان کعبه را می ساختند]... در آن موقع دعایی داشتند و می گفتند:

﴿...رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾<sup>۲</sup>

«...ای پروردگار ما، این عمل را از ما قبول کن؛ تو شنوا و دانایی.»

### وظیفه ی مادر حضور خدا

اینجا اندکی تأمل بفرمایید. ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام هر دو پیغمبر معصومند و کارشان نیز ساختن کعبه و عبادتگاه جامعه ی بشر تا روز قیامت است. نه از کسی پولی می خواهند نه ریاستی را طالبند؛ جز امتثال امر خدا انگیزه ای ندارند. طبیعی است که کاری خالص تر از این و در عین حال نافع تر از این نمی شود؛ ولی با این همه، نگرانند که مبادا عملمان مقبول درگاه خدا نباشد، و لذا دعا می کنند:

﴿...رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا...﴾<sup>۳</sup>

«...خدای ما، از ما بپذیر...».

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۷.

۲- همان.

۳- همان.

این هشدار است که به ما می‌دهند که مراقب باشید. مغرور کار خود نباشید. کسی خیال نکند فلان کاری که انجام می‌دهم، صرفاً برای خداست و هیچ انگیزه‌ای جز تحصیل رضای خدا ندارم و حتماً مورد قبول خداست. از کجا انسان می‌تواند این چنین اطمینان داشته باشد؟ فرضاً که صد در صد هم عمل خالص از ریا و دیگر عوارض باشد، باز ممکن است قبول نکند و حقّ دارد که قبول نکند؛ زیرا بنده هر چه دارد از آن خداست، و لذا جا دارد که بگوید: تو چه داری که به من تحویل بدهی تا من قبول کنم؟ وجودت از من، حیاتت از من، تمام اعضا و جوارحت و تمام وسایلی که برای انجام دادن کار از آن استفاده کرده‌ای از من و حتی نیت و توفیق اخلاص نیتت نیز از من است و خلاصه، تو چیزی از خود نداری که به من بدهی و از من طلبکار پذیرش باشی؛ پس، من می‌توانم مال خودم را نپذیرم. البته، از کرم او بعید است که عمل خالص را از بنده‌اش نپذیرد ولی وظیفه‌ی بنده این است که در حضور خدا، خودش را و عملش را هیچ بدانند و نگران قبول نشدن اعمالش باشد و با حال تصرّح از خدا بخواهد که بر او منت بگذارد و از او بپذیرد. دنباله‌ی دعای حضرت ابراهیم علیه السلام این است:

﴿رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ دُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ...﴾<sup>۱</sup>

«خدا یا، ما [پدر و پسر] را مسلم قرار بده [تا هر دو در مقابلت تسلیم باشیم] و از نسل ما امتی فرمانبردار خود [پدید آر]...».

قبلاً بیان شد، آن اسلامی که بعد از همه‌ی مراحل، حتی پس از مرحله‌ی نبوت، تحقّق می‌یابد، تسلیم بودن در مقابل خداست و آن با اسلام قبل از ایمان فرق دارد. منافق هم اسلام قبل از ایمان را دارد؛ ولی اسلامی که در مراحل آخر ایمان حاصل می‌شود، انبیاء علیهم السلام هم در

صدد تحصیل آن هستند، چنان که می بینیم اینجا حضرت ابراهیم علیه السلام دعا می کند:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ...﴾؛

«پروردگارا، ما [پدر و پسر] را مسلم قرار بده [تا تسلیم فرمان تو باشیم] و از ذریّه و دودمان

مانیز امتی که تسلیم فرمان تو باشند [به وجود آور]...».

یعنی انبیاء و پیامبرانی هم که از ذریّه ی من به وجود خواهند آمد و در رأس آنها وجود

اقدس خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام هستند، مسلم باشند و به درجه ی اعلا ی اسلام

نا یل گردند. خدا در سوره ی انعام خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ

بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾<sup>۱</sup>؛

«ای پیامبر، [بگو نماز و تمام عبادات من برای خداوند، پروردگار جهانیان، است. او را

شریکی نیست و بر این [کار] دستور یافته ام و من نخستین مسلمانم».

بدیهی است که اسلام آن حضرت عالی ترین مرحله ی ایمان است.

باز حضرت ابراهیم علیه السلام در ادامه ی دعایش می گوید:

﴿...وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَ تُبَّ عَلَيْنَا إِنْ كُنْتَ تُثَوِّبُ التَّوَّابَ الرَّحِيمَ﴾<sup>۲</sup>؛

«پروردگارا، اینک [که کعبه را بنا کرده ایم] مناسک و طرز پرستش و عبادت خودت را به ما

نشان ده [و ما را از آن آگاه ساز تا بتوانیم آن گونه که شایسته ی مقام ربوبیتت توست عبادتت کنیم] و

بر ما ببخشای که تویی توبه پذیر مهربان».

\* ذریّه: نسل، فرزندان.

۱- سوره ی انعام، آیات ۱۶۲ و ۱۶۳.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۸.

## در تعالیم دینی حق تصرف نداریم

این هم درس دیگری است برای ما که مراقب باشید در برنامه‌های دینی که انجام می‌دهید، از خودتان تصرفی نکنید و اضافه و کم نکنید؛ مثلاً نگوئید: فلان جمله از نظر من خوب است که در فلان دعا اضافه شود، یا در دعای کمیل به جای سه بار یا ربّ، ده بار گفته شود و در زیارت عاشورا به جای:

(إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ)؛

بگوئیم:

(إِنَّ يَوْمَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ يَوْمٌ...)

یاد آخر فلان دعا عبارت "بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ" را اضافه کنیم یا برای صلوات گرفتن از مردم، پس از دعا بگوئیم: به حقّ محمد و آله الاطهار، با آن که در خود دعای آمده است. این کارها را نکنید و بدانید که آثار خاصّ اعمال عبادی در «طبق دستور انجام دادن» است.

## از خدا و رسول او سبقت نگیریم

با این که حضرت ابراهیم علیه السلام خود پیامبر و بانی کعبه است، نمی‌گوید: حالا که من کعبه را ساخته‌ام، خودم مناسک آن را تنظیم می‌کنم که این طور طواف کنید و آن طور سعی کنید و... بلکه می‌گوید: خدایا، تو مناسک ما را نشانمان بده تا بدانیم چگونه باید عمل کنیم و از خود تصرفی نکنیم؛ نه از خود چیزی به نام دستور دینی بسازیم نه به دستوری که داده‌اند از خود چیزی اضافه و کم بکنیم. دایه‌ی مهربان‌تر از مادر نباشیم.

وقتی در مجلسی آقای محترم می‌دعای کمیل می‌خواند؛ در جمله‌ی: (مَنْ كَادَنِي فَكِدَّةٌ)؛

یعنی، [خدایا] کسی که در باره‌ی من کید می‌کند [و برای من نقشه می‌کشد] تو در باره‌ی او کید

کن. آن آقای محترم می گفت: (مَنْ كَادَ الْإِسْلَامَ فَكِدَهُ)؛ یعنی، [خدایا] کسی که درباره‌ی اسلام کید می کند و برای اسلام نقشه می کشد، تو درباره‌ی او کید کن. گویا او برای اسلام از امیرالمؤمنین علیه السلام دلسوخته تر بوده و معتقد است که بهتر این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام به جای خودش اسلام را می گفت. قرآن می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ...﴾<sup>۱</sup>

«ای مؤمنان، از خدا و رسولش جلو نیفتید؛ تقوارار عایت کنید...».

اهل بیت نبوت علیهم السلام مصداق اعلا‌ی دعوت حسنا‌ی ابراهیم علیه السلام

حضرت ابراهیم علیه السلام در ادامه‌ی دعای خود می فرماید:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ...﴾<sup>۲</sup>

«پروردگارا، از میان ذرّیه‌ی من رسولی برانگیز که تلاوت آیات و تعلیم کتاب و حکمت

کند و انسان‌ها را تزکیه کند».

این دعای حضرت ابراهیم علیه السلام نیز مستجاب گشت و از میان ذرّیه‌اش حضرت خاتم

الانبیاء صلی الله علیه و آله مبعوث به رسالت شد و به تعلیم و تزکیه‌ی آدمیان پرداخت و اهل بیتش علیهم السلام نیز

جانشینش گردیدند و از این جهت، اهل بیت نبوت علیهم السلام مصداق اعلا‌ی دعوت حسنا‌ی

ابراهیم علیه السلام شدند. این جمله از تفسیر "مَنْهَجُ الصَّادِقِينَ" ذیل همین آیات از رسول خدا صلی الله علیه و آله

نقل شده که فرموده است:

(أَنَا دَعْوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ)؛

۱-سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱.

۲-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۹.

«من دعای پدرم ابراهیم هستم».

یعنی، بابت دعای پدرم ابراهیم علیه السلام مستجاب شده است. دعای دیگری نیز از ابراهیم علیه السلام در قرآن نقل شده است.

دعای مستجاب دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام

﴿...وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾<sup>۱</sup>

«خدا یا! برای من در میان امت‌های آینده، لسان صدق و ذکر خیر قرار بده».

یعنی، آن چنان کن که یاد من در خاطره‌ها بماند و برنامه‌ی الهی من در میان آیندگان ادامه یابد و مکتب توحید، که من به توفیق تو پایه گذار آن بوده‌ام، همیشه باقی باشد. این دعا هم مستجاب شده که قرآن می‌فرماید:

﴿...وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾<sup>۲</sup>

... ما برای ایشان [ابراهیم و ذریه‌اش] لسان صدق و الایی قرار دادیم و اینک می‌بینیم که اهل بیت نبوت علیهم السلام عالی‌ترین ذکر خیر و لسان صدق ابراهیم علیه السلام هستند و به دعوت حسنی او تحقق بخشیده‌اند. دعای دیگری نیز از جناب ابراهیم علیه السلام درباره‌ی ذریه‌اش در قرآن آمده است.

محبوبیت قلبی اهل بیت نبوت علیهم السلام

﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا

الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾<sup>۳</sup>

۱- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۴.

۲- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۵۰.

۳- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۷.



« پروردگارا، من بعضی از فرزندانم را در سرزمینی که فاقد هرگونه زراعت و آب و گیاه است، نزد خانه‌ای که حرم توسست، اسکان دادم؛ پروردگارا، تا نماز را به پا دارند، پس دل‌های گروهی از مردم را به آن‌ها متوجه ساز [و مهر آن‌ها را در دل‌های مردم بیفکن] و آنان را از محصولات [مورد نیازشان] روزی ده، باشد که سیاسگزاری کنند».

می‌بینیم که این دعای زیبای ابراهیم علیه السلام هم مستجاب شده و خداوند مهر و محبت ذرّیه‌ی آن حضرت را، که بارزترین مصادیق آن وجود مبارک حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت اطهار علیهم السلام هستند، در قلوب جمعیت‌های عظیم بشری افکنده است که عاشقانه رو به سوی آن‌ها می‌روند و سیل عواطف و احساسات خود را بی‌صبرانه به سوی آن‌ها سرازیر می‌سازند و هم اکنون حرم‌های مطهرشان موج می‌زند از جمعیت‌های دل‌باخته که پروانه وار گرد شمع قبور مقدّسشان بال و پر می‌زنند و عرض مودّت می‌کنند و به دعوت حسّناى جناب ابراهیم علیه السلام لبتیک اجابت می‌گویند که:

﴿...فَاجْعَلْ أَفْتِدَةَ مِنَ النَّاسِ تَهْوَى إِلَيْهِمْ...﴾

پس این هم یک معنای بسیار روشن برای جمله‌ی نورانی «الدَّعْوَةُ الْحُسْنَى» که اهل بیت نبوت علیهم السلام با محبوبیتشان در قلوب مردم، تحقّق بخش دعای بسیار زیبای حضرت ابراهیم علیه السلام هستند.

اهل بیت نبوت علیهم السلام وارث کمالات انبیاء علیهم السلام هستند یعنی چه؟

اما جمله‌ی دیگر زیارت (جامعه)؛ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ یعنی، اهل بیت نبوت علیهم السلام وارث تمام پیامبران خدا هستند. از جهت فضایل و کمالات معنوی، که انبیاء علیهم السلام آن‌ها را به طور پراکنده داشته‌اند، اهل بیت علیهم السلام تمام آن فضایل را یکجا دارند و مصداق آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری هستند. البته، می‌دانیم که میراث انبیاء علیهم السلام پول و مال و منال و دیگر شئون دنیوی

نیست. دنیا داران که همشان جمع آوری مال است، طبیعی است که میراثشان نیز جز مال دنیا چیزی نیست؛ اما پیامبران خدا علیهم‌السلام که تمام همشان سیر در مدارج معرفه‌ی الله و ارتقاء در مراتب توحید و سپس هدایت انبای بشر و حرکت دادن آنها در مسیر خداشناسی و یکتاپرستی بوده است، بدیهی است که میراثی برای بندگان خدا پس از خود جز همان معارف و کمالات معنوی نخواهند گذاشت.

ما در زیارت وارث خطاب به امام سیدالشهدا علیه‌السلام می‌گوییم:

(السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ... يَا وَارِثَ نُوحٍ نَبِیِّ اللَّهِ... يَا وَارِثَ إِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِ اللَّهِ... یا...)

«سلام بر تو ای وارث جناب آدم، برگزیده‌ی خدا،... ای وارث جناب نوح، نبی‌ی خدا،... ای وارث حضرت ابراهیم، خلیل خدا،...».

یعنی، ما امام حسین علیه‌السلام را وارث و واجد تمام کمالات همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام می‌دانیم. آنچه اینجا شایان توجه است این است که انبیاء علیهم‌السلام هر چه از کمالات عالی دارند، پرتوی از مقام نورانیت اهل بیت نبوت ختمیه علیهم‌السلام است. بنابراین، وراثت اهل بیت از انبیاء علیهم‌السلام از قبیل وراثت فرزندان از پدران، که میان افراد عادی جریان دارد، نیست؛ زیرا در دنیا فرزندان از پدر بهره می‌برد، نه پدر از فرزند و حال آن که در مورد وراثت اهل بیت - سلام الله علیهم اجمعین - و انبیاء علیهم‌السلام مطلب کاملاً به عکس است؛ یعنی، آنچه همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام دارند، رَشحه‌ای از رَشحات ولایت مطلقه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام است و در عین حال می‌گوییم: اهل بیت وارث انبیاء هستند. این مانند وارث بودن خداست نسبت به زمین و آسمان که در قرآن کریم آمده است:

﴿...وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾<sup>۱</sup>

...میراث آسمان‌ها و زمین از آن خداست... یعنی چه؟ آیا آسمان و زمین از خود متاعی دارد که وقتی مرد، ارثش به خدا برسد؟ یا خیر؛ آنچه در آسمان و زمین هست، از آن خداست؟

﴿...وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...﴾<sup>۲</sup>

«هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن خداست...».

پس معنای آیه این است که هر چه در آسمان و زمین هست، من داده‌ام. همه‌ی آسمانیان و زمینیان می‌میرند و باز هر چه هست، به من برمی‌گردد.

﴿...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۳</sup>

«...ما از آن خدا ایم و به سوی او بازمی‌گردیم...».

هویت آسمانی انبیاء بر محور شناخت حضرت زهرا علیها السلام

اهل بیت علیهم السلام نیز وارث انبیاء بودند نشان این گونه است؛ آنچه انبیاء علیهم السلام داشته‌اند، از مقام و لایت مطلقه‌ی اهل بیت علیهم السلام به آن‌ها عنایت شده است؛ چنان که فرموده‌اند: سند نبوت هیچ پیامبری امضا نشد، مگر با اذعان به ولایت امیرالمؤمنین و فرزندان معصومش علیهم السلام و بلکه بر اساس معرفت صدیق‌ی کبری علیها السلام.

﴿...وَهِيَ الصِّدِّيقَةُ الْكُبْرَى وَعَلَى مَعْرِفَتِهَا دَارَتِ الْقُرُونُ الْأُولَى﴾<sup>۴</sup>

هویت آسمانی انبیای پیشین بر محور شناخت و اذعان به فضیلت زهرا علیها السلام مستقر گشته

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۰.

۲- همان، آیه‌ی ۱۰۹.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

۴- بحارالانوار، جلد ۴۳، صفحه‌ی ۱۰۵.

است. بنابراین، صاحب اصلی تمام فضایل و کمالات آسمانی انبیاء علیهم‌السلام اهل بیت نبوت ختمیه علیهم‌السلام هستند که از آن‌ها نشأت گرفته است و به آن‌ها باز می‌گردد، آن‌گونه که تمام حقایق هستی از خدا نشأت گرفته است و به خدا باز می‌گردد:

﴿وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾

این هم اجمالی از معنای عبارت (وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ). اما آن حدیثی که ابوبکر بن ابی قحافه جعل کرد و بر اساس آن فدک را از صدیقه‌ی کبری علیها‌السلام گرفت، آن حدیث، ابتدایی دارد صحیح و دنباله‌ای دارد دروغ. آنچه صحیح است ضمن حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که:

(إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ

وَأَفْرِ)؛<sup>۱</sup>

«پیامبران از خود درهم و دیناری به میراث نگذاشته‌اند، بلکه میراث پیامبران علم است؛ هر

کس از علم آن‌ها سهم بیشتری بگیرد، حظّ و نصیب و افری برده است».

این بسیار روشن است که روایت اخیر ناظر به میراث معنوی پیامبران علیهم‌السلام است و هیچ‌گونه ارتباطی با مسأله‌ی ارث اموال آن‌ها ندارد. منظور این است که پیامبران علیهم‌السلام در دین دنیا داران نیستند که وقتی مردند، اموال فراوان از خود باقی بگذارند؛ آن‌ها مردان خدا هستند و همی جز ارشاد و هدایت بندگان خدا به سوی خدا ندارند و قهراً آثاری هم که از آن‌ها در عالم می‌ماند، همان معارف و تعلیمات آسمانی آن‌ها خواهد بود و این چه ربطی دارد به این که اگر یک خانه‌ی مسکونی و یک قطعه گلیم و چند عدد کاسه و کوزه داشته باشند، آن هم ما

\* ترک آن‌ها حساب نشود و به عنوان ارث به اولادشان منتقل نگردد؛ و لذا پیداست که جمله‌ی: «ما تَرَکْنَا صَدَقَةً» که ابوبکر اضافه کرده و به رسول اکرم ﷺ نسبت داده که آن حضرت فرموده است: هر چه از من باقی مانده صدقه [و جزو بیت‌المال] است [و به فرزندم منتقل نمی‌شود]، دروغی واضح و افترا بی آشکار است و صریحاً مخالف حکم ارث قرآن است و هدف او و همفکرانش از جعل این دروغ، مصادره‌ی اموال حضرت صدیق‌الله و غصب فدک بوده تا امیر المؤمنین ﷺ از مال دنیا چیزی نداشته باشد که مردم دورش را بگیرند و قیام به استنقاذ حَقِّش کند؛ چون فدک قریه‌ای آباد و حاصلخیز بود و رسول خدا ﷺ آن را به عنوان نَحْلَه و بخشش به صدیق‌الله کبری ﷺ داده بود و چنان که می‌دانیم خاندان رسول از آنچه داشتند خودشان به جز اندکی بهره نمی‌بردند و هر چه بود به فقرا و مستمندان می‌دادند. خانه‌ی خودشان همان خانه‌ی گلی بود و فرششان حصیر و لباسشان جُبَه یا چادر و صله‌دار بود؛ ولی غاصبان حکومت نگران آن بودند که اگر فدک دست علی ﷺ باشد، ممکن است مردم دورش را بگیرند و مزاحم دستگاه حکومت بشوند؛ چرا که:

(النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا)؛

«مردم بردگان دنیا‌بند».

بنابراین، به هر نحوی باید از دست علی ﷺ گرفته می‌شد و برای این که به این کار ظالمانه‌ی خود صورت شرعی داده باشند، جعل حدیث کردند و گفتند: رسول خدا فرموده است آنچه از پیامبران بماند، صدقه و جزو بیت‌المال است و اختیار آن با ولی امر مسلمین

\* ما تَرَک: آنچه میت پس از مرگ از خود به جامی گذارد و ترک می‌کند.

\* استنقاذ: به دست آوردن.

\* نَحْلَه: عطیه، بخشش.

است. با این دسیسه‌ی شیطانی فدک را تصرف کردند.

### خطبه‌ی غزای حضرت زهرا علیها السلام

حضرت صدیق‌بینه‌ی کبری علیها السلام همین عمل ظالمانه‌ی آن‌ها را زمینه‌ی مساعدی دید برای نشان دادن چهره‌ی نفاق و کفر درونی آن‌ها و اثبات بطلان حکومتشان بر امت اسلامی؛ و لذا به مسجد آمد و در مجمع عمومی مسلمین با حضور گردانندگان دستگاه حکومت باطل به انشای خطبه و سخنرانی پرداخت و اسرار شیطانی آن‌ها را برملا ساخت و به قول بزرگی، آن یگانه‌ی یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله سقیفه‌ی بنی ساعده را نه با بیل و کلنگ بلکه با نطق و بیان و انشای آن خطبه‌ی غزاه بر سر بنیان آن خراب کرد و به راستی، آن سخنرانی و آن خطابه‌ی شورانگیز حضرت صدیق‌بینه‌ی کبری علیها السلام از شمشیر زدن‌های علی مرتضی علیه السلام در میدان‌های جنگ برای کوبیدن کفر و نفاق و زنده نگه داشتن اسلام و قرآن کمتر نبود و جداً با همان خطبه پایه‌ی ولایت حقّه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام را محکم و پایه‌ی حکومت ظالمانه‌ی ابوبکر و عمر را تخریب کرد و آزرده‌ی خاطر خود را از ناحیه‌ی آن دو نفر در میان امت اسلامی اعلام کرد و از این طریق، ملعونیت و شایسته نبودن آن دو را برای حکومت اسلامی اثبات فرمود. چون مردم مکرراً از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودند که فرموده است:

(فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ)؛

آزردن فاطمه آزرده‌ی من است و آزرده‌ی من آزرده‌ی خداست و قرآن هم فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾؛

«آنان که خدا و رسولش را بیازارند، در دنیا و آخرت مورد لعنت خدا هستند...».

### عکس العمل چهره‌های کفر و نفاق در برابر حضرت زهرا علیها السلام

به همین جهت، آن دو نفر پس از این سخنرانی، سخت به وحشت افتادند و به زعم خود برای جلب رضایت خاطر حضرت صدیقه علیها السلام و رفع اضطراب از افکار عمومی امت، تصمیم گرفتند از آن حضرت که در بستر بیماری افتاده بود عیادت کنند و به همین منظور، در خانه‌ی نور چشم رسول صلی الله علیه و آله آمدند؛ اما اجازه‌ی ملاقات داده نشد. ناچار دست به دامن امیرالمؤمنین علیه السلام شدند که آقا، شما وساطت کنید ما را بپذیرند. آن آقای مظلوم کنار بستر عزیزش آمد و فرمود:

(فُلَانٌ وَ فُلَانٌ بِالْبَابِ)؛

«این دو نفر بیرون در هستند و اذن ملاقات می خواهند».

فرمود: من از این هاناراضی ام ولی (الْبَيْتُ بَيْتُكَ)؛ خانه، خانه‌ی شماست [و من هم مطیع فرمان شما یم]. هر چه دستور بدهید انجام می‌دهم. آن‌ها وارد شدند؛ اما زهرا علیها السلام رو از آن‌ها برگردانید. آن‌ها نشستند و بنای عذرخواهی از پیشامدها گذاشتند. فرمود: من فقط یک جمله از شما می‌پرسم و دیگر باشما حرف نمی‌زنم؛ به من بگویید آیا از پدرم این را شنیده‌اید که فرمود:

(فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَ مَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ)؛

فاطمه پاره‌ی تن من است؛ هر که او را بیازارد، مرا آزرده و هر که مرا بیازارد، خدا را آزرده است. گفتند: بله شنیده‌ایم. در این موقع آن حضرت دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا، تو شاهد باش و کسانی که اینجا حاضرند شاهد باشند که این دو نفر مرا آزرده‌اند و من از این‌ها راضی نیستم و شکایتشان را پیش پدرم می‌برم.

پروردگارا،

به حرمت فاطمہ ی زهراء علیہا السلام توفیق بندگی بهتر به ما عطا فرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیا مرز.

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوْلَ ظَالِمِ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ.

و السَّلَام عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَحُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا  
 وَالْآخِرَةِ وَالْأُولَى وَمَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ،

«سلام بر حجّت‌های خدا بر مردم دنیا و آخرت و ابتدا و معدن‌های حکمت خدا».

### معنای حجّت و حجّة الاسلام

حجّت یعنی دلیل و برهان و قاطع عذر؛ چون آنچه راه عذر را می‌بندد و انسان نمی‌تواند در مقابل آن، برای تخلف از قانون عذری بیاورد، دلیل و برهان و حجّت است. این که به آقایان علما حجّة الاسلام می‌گوییم، از این نظر است که آن بزرگوارانی که واقعاً علمای ربّانی هستند، در حقیقت، حجّت اسلامند؛ یعنی، از جهت علوم دینی که دارند و بر اساس علمشان از رذایل اخلاقی مطّهّر و به فضایل آراسته گشته و عملاً در مسیر تقوا و زهد و ورع سرمشق مردم شده‌اند، دلیل بر حَقّانیت دین اسلامند و اسلام می‌تواند به وجود آنها در عالم احتجاج و استدلال کند و بگوید: دلیل این که من می‌توانم انسان‌های با فضیلت تحویل بدهم، امثال فلان عالم است. یعنی می‌شود در دنیا آنها را معرفی کرد و نشان داد که اگر مکتب دین قادر به پرورش انسان‌های با فضیلت نبود، این چنین افراد پاک از آن بیرون نمی‌آمدند.

وجود این‌ها دلیل است بر این که اسلام مکتب انسان پرور و آدم‌ساز است. اگر واقعاً در میان عالمان دین افرادی این چنین باشند (که ان شاء الله هستند) که هم از جهت علمی هم از

\* احتجاج: حجّت و دلیل آوردن.

حیث تقوا، ورع، عدالت و دیگر فضایل نفسانی خود را تهنییب کرده‌اند؛ همین‌ها حقاً دلیل و حجّت و برهان برای حقانیت اسلام هستند. البتّه، ما به القاب و عناوینی که در زمان ما از باب تعارف رایج شده است کاری نداریم. بیشتر الفاظ و کلمات در میان ما معنای واقعی خودشان را از دست داده‌اند.

### حجّة الاسلام به معنای واقعی کلمه

حجّة الاسلام به معنای واقعی کلمه، وجود اقدس امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندان معصوم آن حضرت علیهم السلام هستند. خود قرآن نیز امیرالمؤمنین علیه السلام را شاهد و دلیل بر نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معرفی می‌کند:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مَنْ عِنْدَهُ

عِلْمُ الْكِتَابِ﴾؛<sup>۱</sup>

مردم کافر می‌گویند تو رسول نیستی؛ بگو شاهد بر رسالت من دو چیز است: یکی ذات اقدس خدا که به دست من معجزات را ظاهر می‌سازد؛ همین کتابی که بر زبان من، که یک فرد امّی هستم، جاری شده است، شهادت خداست بر رسالت من و دیگر:

﴿...مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾؛

آن کسی که تمام حقایق این کتاب در وجود او تحقق یافته است. یعنی علی علیه السلام که پرورش یافته در مکتب من و تجسّم بخش محتویات کتاب من است، دوّمین شاهد بر رسالت من است که اگر من رسول مبعوث از جانب خدا نبودم، اگر این کتابی که آورده‌ام کتاب آسمانی نبود، مانند علی علیه السلام از دامن من و این کتاب به دنیا تحویل داده نمی‌شد که تمام

۱-سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

\* سجایای انسانی در درجه‌ی اعلیٰ در وجود او مشهود و عیان است. بنابراین، آیا او شاهد کافی نیست بر این که من نبی و رسول مبعوث از جانب خدا هستم؟

### دو معجزه‌ی بارز نبی اسلام ﷺ، قرآن و علی علیه السلام

پس من دو معجزه دارم: یکی قرآن و دیگری محصول مکتب قرآن، یعنی علی علیه السلام که مصداق «...مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» است و با تمام وجودش تجسم بخش به حقایق آسمانی قرآن است؛ و لذا علی علیه السلام به معنای واقعی کلمه حجّة الاسلام و حجّة النبوة و حجّة الرسالة و حجّة القرآن است. در درجه‌ی اول، علی امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه‌ی معصومین علیه السلام حجّة الاسلامند و در درجه‌ی بعد، ریزه‌خواران خوان نعمتشان و تربیت یافتگان مکتبشان از علمای ربانی حجّة الاسلامند. البته، ما از آن نظر که در بیانات خودشان، از خودشان تعبیر به حجّة الاسلام نکرده‌اند، مجاز نیستیم که عنوان حجّة الاسلام به آن بزرگواران اطلاق کنیم، بلکه همان گونه که خودشان فرموده‌اند حجّة الله هستند و ما هم به تعلیم خودشان می‌گوییم:

(السَّلَامُ عَلَى حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ)؛

سلام بر آن‌ها که حجّت و برهان و دلیل مبعوث از جانب خدا هستند و قاطع عذرند؛ یعنی، خدا خواسته است راه عذر را بر بندگان ببندد تا کسی نگوید: من خبر نداشتم که دین و شریعتی در عالم هست و همچنین راهی برای به دست آوردن دین و شریعت نداشتم تا عمل کنم. آری، برای این که راه این عذر بسته شود، خداوند حکیم لطف کرده و راهنمایان معصوم از جانب خود برانگیخته است تا دین و شریعت خدا را به مردم برسانند؛ لذا هیچ عذری در پیشگاه خدا برای تخلف از دین نداریم. آیا می‌توانیم بگوییم: من نمی‌دانستم آن کسی که مدّعی

\* سجایا: جمع سجویه، خُلق‌ها، خوی‌ها.

نیوت یا امامت است، در ادعا صادق است یا نه؟ عالم به احکام خدا هست یا نه؟ آیا اشتباه نمی‌کند؟ آیا مقهور شهوات نفسش واقع نمی‌شود؟ این‌ها عذرهایی است که ممکن است انسان برای خودش بتراشد ولی برای بستن راه این عذر‌ها خدا هادیان عالم به احکام و معصوم از خطا را همراه با آیات بیّنات و خوارق عادات، که شاهد صدق گفتارشان باشد، به عنوان مبلّغ دین معرفی کرده است؛ یعنی:

هم علمشان مطابق با واقع است هم عقلشان حاکم بر شهواتشان است. نه کمترین سهو و خطا و اشتباه عارض ادراکاتشان می‌شود نه کوچک‌ترین مقهوریت در مقابل شهوات نفسانی دامنگیر عقلشان می‌گردد. به همین جهت است که انبیاء و امامان علیهم‌السلام حجّت‌های خدا و قاطع عذر بندگان خدا هستند؛ یعنی، ما دیگر نمی‌توانیم هیچ‌گونه عذری برای تخلف از دین بیاوریم؛ زیرا هم عقل داریم و با آن مصالح و مفاسد را تشخیص می‌دهیم، هم دارای اراده و اختیار و آزادی در مقام عمل هستیم. از آن طرف، انسان‌های معصوم از خطا و عالم به حقایق احکام خدا را برای ابلاغ شریعت و هدایت به صراط مستقیم سعادت در میان مقرر کرده‌اند. بنابراین، اگر بگویند چرا اطاعت نکردی، ما چه عذری می‌توانیم بیاوریم؟ امامان علیهم‌السلام علاوه بر داشتن صفت عصمت (که هرگز عقلشان مقهور شهوات نفسشان قرار نمی‌گیرد) دارای علم لدنی نیز هستند؛ یعنی، علمشان از طریق اکتساب از بشر حاصل نمی‌شود که احتمال اشتباه و خطا در آن برود، بلکه مستقیماً از جانب خالقشان به آن‌ها افاضه می‌گردد و از لحظه‌ی تولّدشان، بلکه در رحم مادرانشان هم که بوده‌اند، مشمول لطف خاص و افاضه‌ی حضرت حقّ بوده‌اند.

\* بیّنات: جمع بیّنه به معنی دلیل روشن.

\* افاضه: بهره دادن، فیض رسانیدن.

نمونه‌ای از این واقعیت در قرآن در مورد حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیها السلام آمده است که از ساعت اوّل ولادت لب به سخن گشوده و اظهار نبوت و آگاهی از حقایق آسمانی کرده است:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾<sup>۱</sup>

گفت: من بنده‌ی خدا هستم و خالقم به من کتاب داده و پیامبرم ساخته است. در حالی که کودک نوزاد اصلاً قادر به تلفظ نیست، تا چه رسد به این که ادراک حقایق آسمانی کرده اظهار نبوت کند.

آری، اعتقاد حقّ ما شیعه‌ی امامیه این است که امامان علیهم السلام از مادر که متولد می‌شوند، به اذن خدا احاطه‌ی علمی به حقایق عالم دارند و معصوم از هر گونه خطا و عصیانند و حجّت خدا در میان آدمیان.

علّت غیبت حضرت مهدی (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ)

اکنون حجّت خدا روی زمین و در میان بشر حضرت امام حجّة بن الحسن المهدی - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - است که دلیل و برهان بر دین و قاطع عذر بندگان خداست تا نگویند اگر حجّت آسمانی معصوم در دسترس ما بود، ما دنبالش می‌رفتیم. آری، اگر خدا آن امام معصوم علیه السلام را خلق نکرده بود، مردم بر خدا حجّت داشتند، نه خدا بر مردم؛ یعنی، می‌توانستند اعتراض کنند و بگویند: خدایا، تو ما را بی‌رهبر معصوم گذاشتی و ما راه را پیدا نکردیم. ولی خدا حجّت را خلق کرده و او هم الآن زنده و آماده است و غیبت او به علّت صلاحیت نداشتن بشر در پیروی است.

﴿...لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً...﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۶۵.

برای این که مردم بر خدا حجت نداشته باشند و عذر نداشتن رهبر معصوم نیاورند، او حاضر و آماده است. شما از خود صلاحیت و اهلیت نشان دهید تا میان شما بیاید و وقتی آمد، دنبالش حرکت کنید و به سعادت ابدی برسید؛ ولی شما دارای چنین آمادگی نیستید؛ شاهدش این که یازده امام از پدرانش میان شما آمدند و شما آن‌ها را کشتید. فرق علی علیه السلام را با شمشیر شکافتید، جنازه‌ی مسموم امام حسن علیه السلام را تیر باران کردید و بدن قطعه قطعه‌ی حسین علیه السلام را زیر سم اسب‌ها لگد مال کردید. ابوبکر و عمرها و معاویه و یزیدها را روی سر نشانید. خدا می گوید: شما جامعه‌ی بشر امتحان خود را داده‌اید. دیگر نمی‌توانید عذری بیاورید و از من گلایه‌ای داشته باشید که چرا رهبر معصوم برای ما خلق نکردی؟ خلق کردم. چرا در میان مردم ظاهر نکردی؟ ظاهر کردم. نه یکی و نه دو تا و نه سه تا. یازده امام معصوم میان شما ظاهر کردم، ولی شما همه را یا با شمشیر کشتید یا مسموم کردید و یا در زندان از بین بردید. این آخرین نشان است؛ اگر در میان شما ظاهر شود، او را هم می‌کشید و اگر او کشته شود، نظام عالم مختل می‌شود و لذا برای حفظ نظام عالم باید زنده و غایب از شما باشد تا روزی که صلاحیت در شما پیدا شود. آن روز او ظاهر می‌شود.

حاصل آن که، هم قرآن موجود است و حاضر، هم مجری قرآن زنده است و حاضر. نقص از شماست که آمادگی پیروی از او را ندارید. به گفته‌ی مرحوم خواجه نصیر طوسی (ره):

(وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخِرٌ وَ عَدَمُهُ مِتًّا)؛

«وجود امام لطف خداست و تصرفش در عالم لطف دیگری و عدم تصرفش از ناحیه‌ی ماست

[این ما هستیم که از خود صلاحیت نشان نمی‌دهیم].»

## کوتاهی مردم کوفه در حمایت از امام زمان خود

مردی در بین راه کربلا به امام حسین علیه السلام گفت: آقا، دل‌های مردم کوفه با شماست ولی شمشیرشان نیز آماده‌ی فرود آمدن بر شماست. اهل کوفه شیعه بودند، دوستدار خاندان علی علیه السلام بودند؛ ولی بدبخت‌ها آماده‌ی دفاع از حجّت زمان نبودند، بلکه با دست خودشان امامشان را قطعه‌قطعه کردند؛ همان‌ها که مانند ما (بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي) هم می‌گفتند و روز دوازدهم محرم در کوفه مردانشان بر سر و سینه‌ی خود می‌زدند و زنانشان موهای سرشان را می‌کنند؛ یعنی، دوستدار خاندان علی علیه السلام بودند، اما آماده‌ی دفاع از آن‌ها نبودند. وضع امام زمان علیه السلام نیز اکنون چنین است. مردم محبّ آن حضرت هستند و در فراقش گریه می‌کنند و دعای ندبه و اشعار عاشقانه می‌خوانند؛ اما اگر بیاید با او همان‌گونه رفتار می‌کنند که با پدرانش کردند. او ۳۱۳ نفر جانباز واقعی می‌خواهد. اگر پیدا بشوند، می‌آید؛ اما ۳۱۳ نفری که هر نفرش بتواند امتی را حرکت دهد و کشوری را اداره کند؛ حاصل آن که:

(لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ)؛

«خدا بر بشر حجّت دارد».

با نصب امام معصوم اتمام حجّت کرده و راه عذر را به روی بشر بسته است. نه در دنیا می‌تواند به خدا اعتراض کند نه در عالم آخرت. الآن حجّت معصوم بیش از هزار و صد سال است که در میان شماست؛ از همین هوای شما استنشاق می‌کند، زیر همین آسمان شما زندگی می‌کند، روی همین زمین شما در رفت و آمد است و در عین حال، از شما آمادگی نمی‌بیند تا در میانتان ظاهر شود.

اهل بیت علیهم‌السلام در دنیا و آخرت بر ما حجّتند

(السَّلَامُ عَلَيَّ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْأُولَى)؛

حجّت بودن اهل بیت علیهم‌السلام بر مردم دنیا روشن است و در این باره توضیحاتی داده شد. در آخرت نیز حجّت بودنشان معلوم است و به اذن خدا فرمانروای محشرند. آنجا (قَسِيمُ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ) امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. شفیع‌ای که شفاعتش رد ندارد، صدّیقه‌ی کبری، قرّة‌العین رسول، حبیب‌ی ربّ العالمین، است. آن دری از درهای بهشت که بیش از سایر درها به روی اهل محشر باز است و پرجمعیت‌ترین است، باب‌الحسین است.

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ الْحَسِينِ)؛

اما مقصود از حجّت بودنشان در «اولی» چیست که در جمله‌ی زیارت آمده:

(السَّلَامُ عَلَيَّ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْأُولَى)؛

برای کلمه‌ی «اولی» معانی مختلف گفته شده است؛ بعضی احتمال داده‌اند که مراد دوران رجعت باشد، از آن نظر که نسبت به عالم آخرت دوران ابتدا و اول است و برخی گفته‌اند: اعصار گذشته از انبیاء علیهم‌السلام و امت‌های پیشین مراد است که اهل بیت حضرت خاتم‌الانبیاء علیه‌السلام حجّت بر آنها از آدم تا خاتم نیز بوده‌اند؛ همچنان که درباره‌ی حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها‌السلام آمده است:

(هِيَ الصِّدِّيقَةُ الْكُبْرَى وَ عَلَيَّ مَعْرِفَتِهَا دَارَتِ الْقُرُونُ الْأُولَى)؛<sup>۱</sup>

«پیشینیان، از پیامبران و ائمت‌ها یشان، بر محور معرفت آن نور خدا می چرخیده‌اند».

احتمال دیگر این که، مراد از «اولی» عالم ذرّ باشد که عالمی قبل از این عالم بوده و



گفته شده آنجا از آدمیزادگان اقرار به ربوبیت خدا و نبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و ولایت علی مرتضی علیه السلام گرفته‌اند و ما از چگونگی آن آگاهی نداریم و شاید بهتر این باشد که بگوییم: ما اجمالاً می‌دانیم که در رتبه‌ی متقدم بر این عالم طبع، عالمی یا عوالمی وجود دارد و ما از تفصیل آن عوالم اطلاعی نداریم و همین قدر معتقدیم که ائمه‌ی هدی علیهم السلام حجت بر آن عوالم نیز هستند. به طور گذرا از کنار این جملات عبور می‌کنیم، چون تفصیل مطالب را مجال نیست.

انبیاء و اولیا چون حق را دیده‌اند، هیچ اختلافی با هم ندارند

(مَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ)؛

«امامان علیهم السلام معدن‌های حکمت خدا هستند.»

مَعْدِن، چنان که در گذشته اشاره شد، به محلّ تولید اشیاء اطلاق می‌شود که اشیاء از آن نشأت می‌گیرند. حکمت یعنی علم به حقایق اشیاء آن چنان که هستند و این به معنای واقعی اش منحصر به ذات اقدس حقّ است - جَلَّ جَلَالُهُ وَعَظُمَ شَأْنُهُ - زیرا تنها او خالق اشیاء است و احاطه به حقایق مخلوقات خود دارد:

﴿...وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾؛<sup>۱</sup>

او حکیم بالذات است و کسانی که به اذن و اراده‌ی او مصونیت از خطا در ادراک دارند و علمشان موهبتی از جانب حکیم علی الاطلاق است، آن‌ها نیز حکیم بالاذن هستند. البته، اصطلاحاً نیز به فیلسوف، حکیم و به فلاسفه، حکما می‌گویند؛ یعنی، آنان که از طریق اقامه‌ی برهان و استدلال عقلی به اثبات مطالب می‌پردازند، ولی هیچ‌گاه از خطا و اشتباه در نیل به

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴.

حقایق مصونیت ندارند. شاهدش این است که با هم اختلاف نظر دارند؛ یعنی، با این که همگی سرو کارشان با ابزار عقل و برهان و استدلال و قیاس و صغری و کبری و نتیجه است، با یکدیگر از نظر نتایج فلسفی، اختلافات فراوان دارند و همین اختلاف نظر کاشف از این است که قطعاً حدّ اقلّ یکی از این صاحب نظران اشتباه رفته است؛ زیرا اگر همه به حقّ رسیده باشند، دیگر اختلافی نخواهند داشت، چنان که میان انبیاء علیهم السلام اختلافی نبوده و هرگز پیامبری پیامبر دیگر را تخطئه نکرده است. دو امام معصوم هیچ گاه با هم اختلاف نداشته‌اند. این کاشف از این است که همگی حقّ را می‌دیده‌اند و می‌بینند و همگی در پرتو اذن خدا متّصف به صفت حکمتند و معدن حکمة الله هستند. دیگران از قبیل افلاطون و ارسطو و فارابی و بوعلی و... اگر حکیم نامیده شده‌اند، حکیم اصطلاحی هستند، نه حکیم واقعی که به حقایق اشیاء، آن چنان که هست، پی برده باشند.

### علم به جهل، خودش علم است

جمله‌ای از افلاطون نقل کرده‌اند که منصفانه است. او می‌گوید:

(لَيْسَ لَنَا مِنْ فَضِيلَةِ الْعِلْمِ سِوَى الْعِلْمِ بِأَنَّا لَا نَعْلَمُ)؛

«ما هیچ بهره‌ای از فضیلت علم نداریم، جز این که می‌دانیم که نمی‌دانیم».

این حرف خردمندان‌ه‌ای است که بهره‌ی علما از علم همین است که علم به جهل خود دارند؛ فرق آنان با مردم دیگر این است که مردم نمی‌فهمند و نمی‌دانند که نمی‌فهمند ولی علما نمی‌فهمند و می‌دانند که نمی‌فهمند. علم به جهل، خودش علم است. جهل بسیط\* پایه‌ی ارتقاء به عالم علم است و جهل مرکب سقوط\* به وادی‌های بدبختی دائمی است؛ زیرا

\* جهل بسیط: ندانستن فردی که فهمیده است که نمی‌داند.

\* جهل مرکب: ندانستن فردی که نفهمیده است که نمی‌داند.

دو جهل روی هم انباشته شده است؛ یکی این که نمی فهمد و دیگر این که نمی فهمد که نمی فهمد و می پندارد که می فهمد؛ چنین کسی هیچ گاه به فکر فهمیدن نمی افتد و همیشه در عالم جهل می ماند.

آن کس که بداند و بداند که بداند      اسب سَبَق از گنبد گردون بجهداند  
 آن کس که نداند و بداند که نداند      لنگان خرک خویش به منزل برساند  
 و آن کس که نداند و نداند که نداند      در جهل مرگب ابدالدهر بماند

آدمی که مریض باشد و بفهمد که مریض است، خودش را به این طیب و آن طیب می رساند تا بالاخره راهی به سوی بهبود خویش می گشاید؛ اما آدمی که مبتلا به بیماری های گوناگون است و هیچ آگاهی از بیماری خود ندارد و بلکه اعتقاد به سلامت کامل خود دارد، طبیعی است که هیچ گاه به فکر طیب و درمان نخواهد افتاد و همیشه با بیماری دست به گریبان خواهد بود. قرآن کریم می فرماید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿۱۰۳﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾<sup>۱</sup>

«بگو آیامی خواهید به شما بگوئیم بدبخت ترین و زیانکار ترین مردم کیانند؟ آن کسانی هستند که راه را گم کرده اند و از بیراهه می روند؛ ولی در عین حال، معتقدند که شاهراه همان است که آن هاست.»

اینان هیچ گاه به فکر یافتن راه و راهنما نمی افتند و عاقبت سراز دره های هولناک هلاک ابدی در می آورند.

## اعتراف دشمن اہل بیت بہ شأن علمی علیؑ

حجاج بن یوسف ثقفی، کہ آدمی رذل و پلید و سفاک و استاندار بنی مروان بود، در آدم کشی و جنایت معروف است. او یک بار حرف خوب و منصفانہ ای زدہ است. وقتی بہ چہار نفر از علمای معروف زمان خود (حسن بصری و عمرو بن عبید و عامر شعبی و واصل بن عطاء) جداگانہ نامہ نوشت و از آنہا خواست کہ راجع بہ مسألہ ی قضا و قدر بہترین سخنی کہ شنیدہ اند برای او بنویسند. البتہ، می دانیم کہ مسألہ ی قضا و قدر و جبر و تفویض از مسائل بسیار پیچیدہ و حیرت انگیز در میان دانشمندان دینی است. حالا این مرد بہ علمای معروف زمان خودش نوشت: دربارہ ی این مسألہ آنچه از بزرگان دین شنیدہ اید برای من بنویسید. آن عالمان اگر چہ بہ ائمہ ی اطہارؑ خوش بین نبودند، در مقابل عظمت علمی شان خاضع بودند و می فهمیدند کہ فقط آنہا می فہمند. حسن بصری در جواب حجاج نوشت: بہترین کلامی کہ در این مسألہ بہ ما رسیدہ است کلام علی بن ابیطالبؑ است کہ در این بارہ فرمودہ است:

(لَوْ كَانَ الزُّورُ فِي الْأَصْلِ مَخْتُومًا لَكَانَ الْمُرُورُ فِي الْقِصَاصِ مَطْلُومًا)؛

«اگر راکب گناہ از جانب خدا مقدر حتمی باشد، پس قصاص آدمکش ظلم روشنی خواهد بود کہ خدا [معاذ اللہ] اورا مجبور بہ قتل کردہ و آنگاہ اورا محکوم بہ قصاص کردہ است.»

واصل بن عطاء نیز نوشت: بہترین کلامی کہ در این مورد بہ ما رسیدہ است، کلام علی بن ابیطالبؑ است کہ فرمودہ است:

(أَيُّدُ لَكَ عَلَى الطَّرِيقِ ثُمَّ يَأْخُذُ عَلَيْكَ الْمَضِيقُ)؛

«آیا باورت می شود کہ خداوند علیم و عادل تو را بہ تنگنای معصیت بیفکند و آنگاہ عقابت

کند کہ چرا بہ این تنگنا آمدہ ای؟»

عامر شعبی هم نوشت: بهترین کلامی که در این باب به ما رسیده است، کلام علی بن ابیطالب علیه السلام است که فرموده است:

(كُلُّ مَا اسْتَعْفَرْتَ اللَّهَ مِنْهُ فَهُوَ مِنْكَ وَكُلُّ مَا حَمَدْتَ اللَّهَ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْهُ)؛

«هر کاری که از [ارتکاب] آن [پشیمان می شوی و] از خدا آمرزش می طلبی، معلوم است که خودت را فاعل آن می دانی [و استغفار می کنی] و هر کاری که برای [موفقیت به انجام] آن خدا را حمد می کنی، معلوم می شود که آن را از خدا می دانی.»

توفیق عبادت و انجام دادن حسنات از خداست، ولی انحراف از طریق حق و ارتکاب سیئات از سوء اختیار توست. وقتی این چهار نوشته از آن چهار عالم به حجاج رسید، به عمق و وسعت آن جملات نورانی نگاه کرد و گفت: این جواب‌ها را از چشمه‌ی صاف علم گرفته‌اند. دشمن نیز اقرار کرد که علی علیه السلام چشمه‌ی صاف علم است. آری:

(مَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ)؛

### ملاقات درس آموز فتاده‌ی بصری با امام محمد باقر علیه السلام

از ابو حمزه‌ی ثمالی نقل شده است: من در مدینه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم. مردی رسید و سلام کرد و گفت: تو که هستی ای بنده‌ی خدا؟ گفتم: مردی از اهل کوفه‌ام. چه حاجتی داری؟ گفت: تو ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام را می شناسی؟ گفتم: بله. چه کاری با ایشان داری؟ گفت: چهل مسأله آماده کرده‌ام تا از او بپرسم. اگر جوابش حق بود، بپذیرم و اگر باطل بود، رها کنم. گفتم: آیا تو حق و باطل را از هم تشخیص می دهی؟ گفتم: بله. گفتم: کسی که خود مشخص بین حق و باطل است، به دیگری چه نیازی دارد که از او سؤال کند؟ گفت: شما عراقی‌ها خیلی کم طاقت و پرحرفید، تو چه کار داری؟ ابو جعفر

کجاست؟ مرا به او راهنمایی کن. در همین حال، حضرت امام باقر علیه السلام با جمعی از اصحاب وارد مسجد شدند و در جانبی از مسجد نشستند. گفتم: آقا، ایشان هستند. آن شخص هم برخاست و رفت و در محضر آن حضرت نشست. من نیز جلوتر رفتم و جایی که می توانستم سخنان را بشنوم نشستم. جمعی که در حضور بودند، پس از سؤال و جواب‌ها رفتند و مجلس خلوت شد. امام رو به آن تازه وارد کرد و فرمود: تو که هستی؟ گفت: من قتاده‌ی بصری هستم. فرمود: آن فقیه و عالم معروف بصره تو هستی؟ گفت: مردم چنین می گویند. فرمود: به من خبر رسیده که تو قرآن تفسیر می کنی. گفت: بله آقا، چنین است. امام قسمتی از صفات اهل بیت علیهم السلام را، که مفسران حقیقی قرآن کریمند، بیان فرمود. قتاده پس از سکوتی طولانی به سخن آمد و گفت: آقا، من فقها و عالمان بسیار دیده‌ام. محضر بزرگی مانند ابن عباس رادرک کرده‌ام، ولی هیچ جا اضطرابی که امروز در محضر شما در خود می بینم ندیده‌ام. گویی امروز خودم را باخته‌ام؛ مطالبی که می خواستم بگویم یادم رفت. امام فرمود:

(أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ)؛

«آیا هیچ می دانی در کجا نشسته‌ای»؟

در گذشته مکرر گفته شده که گاهی ائمه علیهم السلام خودشان را به صفات کمال معرفی می کنند به این منظور که به مردم اعلام کنند: آب حیات شما در نزد ماست. تشنه‌ها به سوی ما بیایند و آب حیات خود را از ما بگیرند تا گمراه نشوند؛ وگرنه، موضوع تزکیه‌ی نفس و خودستایی در کار نیست. باری، امام علیه السلام فرمودند: می دانی در کجا نشسته‌ای و ادامه دادند:

﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُدَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ...﴾<sup>۱</sup>

«در مقابل آن خانه‌هایی نشسته‌ای که خدا خواسته است آن خانه‌ها رفعت داشته باشند».

قتاده گفت:

(صَدَقْتَ وَ اللَّهُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ وَ اللَّهُ مَا هِيَ بِيُوتُ حِجَارَةً وَ لَا طِينُ)؛

«بله، به خدا قسم مولای من، راست گفتی، قربانت شوم، شما خانه‌هایی هستی که مصالحتش

از سنگ و گل نیست».

آنگاه امام فرمود: من یک آیه از تو می‌پرسم، ببینم از این آیه چه می‌فهمی که برای مردم

بگویی؟ در سوره‌ی سبأ می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ

سَيِّرُوا فِيهَا لِيَالِيٍّ وَ أَيَّامًا آمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>

«ما میان مردم و آن قریه‌های مبارک، قریه‌های ظاهری قرار داده‌ایم. با کمال امنیت در این

قریه‌ها شب و روز سیر کنید».

این آیه نشان می‌دهد که آبادی‌هایی هست و بین آن‌ها آبادی‌های دیگری هست که

مردم می‌توانند با امنیت در آن آبادی‌ها سیر کنند و هیچ خطری نبینند. آیا آن قریه‌ها و

آبادی‌هایی که خدا امنیت داده تا مردم با کمال امنیت در آن سیر کنند و هیچ خطر و خوفی

هم نداشته باشند کجاست؟ قتاده فکر کرد و گفت: مکه است. فرمود: آیا مردم در راه مکه هیچ

خوف و خطری نداشته‌اند؟ دزدها حجاج را غارت نکرده‌اند؟ آدم‌ها نکشته‌اند؟ آیا در خود

مکه کشتار واقع نشده است؟ گفت: چرا، فراوان بوده است. امام فرمود: پس چطور آیه‌ی

شریفة اعلام امنیت داده که شب و روز در آن قریه‌ها با کمال امنیت سیر کنید و از هیچ خطری

۱- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۸.

نگران نباشید، در حالی که اهل مکه در امان نیستند؟ دزدان و راهزنان و آدم‌گشان در مکه فراوان بوده‌اند و لشکرها کشیده‌اند، خون‌ها ریخته شده است. قتاده متحیر ماند و جوابی نداد. قرآن فرموده است:

﴿...فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>

«... پس، از آگاهان سؤال کنید اگر نمی‌دانید».

آگاهان از حقایق آسمانی قرآن تنها اهل بیت نبوت علیهم‌السلام هستند. قرآن ذکر و آن‌ها اهل الذکر هستند.

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ۖ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ۚ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>۲</sup>

«قرآن کتاب مکنون\* است و جز مطهرشدگان به آیه‌ی تطهیر شایستگی تماس با آن را ندارند».

و لذا حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام فرمود: مراد از قرای مبارک و قرای ظاهر آن نیست که تو فهمیده‌ای؛ بلکه مراد از قرای مبارک ما خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستیم که هرگز سهو و خطا به بیان ما در مورد احکام خدا راه نمی‌یابد و قرای ظاهر نیز فقهای شیعه‌ی ما هستند که احکام را از جانب ما نقل می‌کنند و مردم می‌توانند با کمال امانت در مسیر ما حرکت کنند و احکام الهی را بدون هیچ گونه اشتباه از بیت ما بگیرند.<sup>۳</sup>

و السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۳.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

\* مکنون: پنهان داشته شده.

۳- بحارالانوار، جلد ۴۹، صفحه‌ی ۳۴۹، حدیث ۲ و صفحه‌ی ۳۵۷، حدیث ۱۱؛ تفسیر نورالثقلین، جلد ۴،

صفحه‌ی ۳۳۰، حدیث ۴۹.



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَحَفَظَةَ سِرِّ اللَّهِ، وَحَمَلَةَ كِتَابِ اللَّهِ

«نگهبانان راز خدا و حاملان کتاب خدا».

اهل بیت علیهم السلام حاملان علمی و عملی حقایق و احکام قرآن

اهل بیت علیهم السلام حامل قرآنند؛ یعنی، هم حامل علم به حقایق آسمانی قرآنند، هم حامل عمل به احکام آن. ممکن است کسی حامل علم باشد، اما حامل عمل نباشد؛ یعنی، عالم بی عمل باشد. در سوره ی جمعه می خوانیم:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَشْفَارًا...﴾<sup>۱</sup>

«مثل کسانی که بار کتاب آسمانی تورات بر دوش آنها نهاده شد [و عالم به احکام آن شدند، ولی تن زیر بار عمل به آن احکام ندادند] مثل چارپایی است که بار کتاب بر دوش خود می برد، اما از حقایق علمی آن کتب بهره ای نمی برد».

در این آیه، حمل، هم اثبات هم نفی شده است.

﴿...حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا...﴾

... آن هادرعین حال که حامل بودند، حامل نبودند...؛ یعنی، از آن جهت که عالم بودند، حامل بودند و از آن جهت که عامل نبودند، حامل نبودند. حمل علمی داشتند و حمل عملی نداشتند.

اما اهل بیت علیهم السلام هم حاملان علمی قرآن هستند هم حاملان عملی آن. در این معنا، بنا بر

این است که مراد از کتاب الله قرآن باشد، چنان که ظاهر نیز همین است و اگر بتوانیم علاوه بر قرآن که کتاب تشریح است، کتاب تکوین را نیز (که سراسر عالم خلقت است) داخل در مراد بدانیم، باز صحیح است که بگوییم اهل بیت رسالت علیهم السلام هم علم به حقایق و اسرار عالم هستی دارند و شاهد خلقتند، هم عملاً تدبیر و اداره‌ی عالم امکان به اذن خدا بر دوش آن‌ها نهاده شده است و مدیر و مدبر عالم خلقتند؛ هم حامل علم به کتاب الله هستند، هم حامل عمل و تدبیر و تنظیم کتاب الله و اگر مقصود از کتاب الله صرفاً قرآن هم باشد، باز مقصود از قرآن تنها همین مرتبه‌ی آن نیست که در دست ماست و متشکل از حروف و نقوش نوشته بر صفحات و الواح است و در حدّ خود دارای قداست و احترام است و نمی‌توان بدون طهارت، تماس با آن نقوش و حروف گرفت.

### مراتب چهارگانه‌ی قرآن کریم

آری، قرآن مکتوب، با تمام این احترام و قداست، در مرتبه‌ای بسیار نازل تر از حقیقت قرآن قرار گرفته است. مراتب عالی این حقیقت در قالب حروف و نقوش و الفاظ نمی‌گنجد، بلکه به فرموده‌ی خودش:

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ۖ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ۚ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>۱</sup>

«حقیقت آن که، این قرآن کتابی بزرگوار و گرامی است. در لوح محفوظ سرّ حق مستور

است. جز پاک شدگان به تطهیر خدا توانایی تماس با آن ندارند».

او جمال اعلائی دارد که روز قیامت چشم انبیاء و مرسلین را خیره می‌کند. این لطف

خدا بر عالمیان است که آن جمال اعلا را تنزل داده و در این عالم به صورت این خطوط و

۱-سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

نقوش روی صفحات کاغذ به دست ما داده است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام منقول است:

(كِتَابُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللِّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ)؛

«کتاب خداوند، عز و جل، دارای چهار مرتبه است: عبارات و اشارات و لطایف و حقایق».

(وَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللِّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ)؛<sup>۱</sup>

«عبارات آن نصیب عوام مردم است [که می توانند با الفاظ و خطوط و نقوش قرآن در

تماس باشند، الفاظ آن را تلفظ کنند و به خاطر بسیارند و نقوش آن را روی صفحاتی ببینند و قرائت

کنند] اشاراتی [که به حقایق عقلانی دارد] در خور خواص [از اندیشمندان] است. مطالب

عالی تری که [درک آن] نیاز به لطافت روحی خاصی دارد از آن اولیاء است و حقایق آن [که

مرتبه‌ی عمیق تر است] برای انبیاء علیهم السلام است».

علاوه بر این چهار مرتبه باز فرموده‌اند:

(لَهُ تُخُومٌ وَعَلَى تُخُومِهِ تُخُومٌ لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَلَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ)؛<sup>۲</sup>

«قرآن دارای مراتبی و آن مراتب نیز دارای مراتبی است که نه عجایب آن به شماره در

می آید نه غرایب آن کهنگی می پذیرد».

در صحیفه‌ی شریفه‌ی سجادیّه این جمله آمده است:

(اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُجْمَلًا)؛

«خداایا، تو قرآن را به صورت مُجْمَل بر رسولت نازل کردی [همانند صندوق در بسته‌ای که

کلید آن در دست همه کس نیست]».

۱- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه ۱۰۳، حدیث ۸۱.

۲- المحجّة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۲۱۲.

\* مجمل: مختصر و کوتاه.

(وَ الْأَهْمَتَةُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُكَمَّلًا)؛

«علم به عجایب و شگفتی‌های آن را به طور کامل به او الهام کردی [و در رتبه‌ی اول، رسول

مکرم‌ت عالم به عجایب این کتاب است]».

(وَ وَرَثَتْنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا)؛

«[و پس از او] ما [اهل بیت] را وارث علم او قرار دادی [و بیان و تفسیر آن را به ما وا گذاشتی]».

(وَ فَضَّلْتَنَا عَلَى مَنْ جَهَلَ عِلْمَهُ)؛

«و ما را بر کسانی که عالم به تفسیر آن نیستند برتری دادی».

(وَ قَوَّيْتَنَا عَلَيْهِ لِتَرْفَعَنَا فَوْقَ مَنْ لَمْ يُطِقْ حَمَلَهُ)؛<sup>۱</sup>

«و نیروی آگاهی از آن را به مادادی تا ما را بر کسانی که توانایی آن را ندارند ترجیح دهی».

### چه کسانی حمله‌ی قرآنند؟

البتّه، می‌دانیم که همه‌ی مسلمان‌ها قایل به حَقَانِیَّتِ قرآن هستند؛ هفتاد و سه فرقه‌ی اسلامی که اصول فرق هستند و هر فرقه‌ای هم انشعابات‌ی دارد. همه‌ی فرق اسلامی به قرآن معتقدند و آن را کتاب آسمانی و کتاب شریعت می‌دانند. اما حرف، سر حمله‌ی این قرآن است. اختلاف در اینجاست که حمله‌ی قرآن کیانند. جمعیت کثیری از اُمَّتِ اسلامی، که چند برابر ما هستند، در تشخیص حمله‌ی قرآن اشتباه کرده‌اند و ندانسته‌اند که چه کسانی حاملان اسرار این کتابند؛ نفهمیده‌اند چه کسانی می‌توانند این صندوق در بسته را باز کنند و احکام خدا را، که محتوای این صندوق آسمانی است، به دست مردم برسانند. اختلاف در همین جاست. آن‌ها به سراغ دیگران رفته‌اند و در خانه‌ی علی و اولاد علی علیه السلام را گم کرده‌اند. در

۱- دعای چهل و دوم از صحیفه‌ی سجادیّه.

خانه‌ی ابوحنیفه و مالک انس و احمد حنبل و شافعی رفته‌اند. آن‌ها حرف‌هایی زده‌اند و بیچاره‌ها را از حقایق آسمانی قرآن محروم کرده‌اند. ولی ما می‌گوییم: قرآن کتاب شریعت ماست و حمله‌ی آن کسانی هستند که فرستنده و آورنده‌ی آن‌ها را مشخص و معین کرده است و هر کسی نمی‌تواند بگوید من قرآن را می‌دانم و احکامی را که در آن هست می‌شناسم؛ مگر این که از اهل بیت رسول ﷺ گرفته باشد. در این که قرآن دارای مبهمات و مجملاتی است شکی نیست؛ اما این که چه کسانی می‌توانند رافع این ابهام و اجمال باشند مورد اختلاف است. از باب مثل، فواتح بعضی سُور؛ بیست و نه سوره داریم که با حروف مقطعه آغاز می‌شوند «الم - الر - کهیعص - جمعسق ...»؛ چه کسی جداً می‌تواند بگوید مراد از این حروف چیست؟ محال است که کسی از پیش خود بتواند بفهمد مراد خدا از این حروف مقطعه چیست. راهی جز این ندارد که از خود آورنده‌ی قرآن یا از کسانی که او آن‌ها را مفسر و مبین قرآن معرفی کرده است سؤال کند. ما می‌گوییم: ای مالک، ای ابوحنیفه، ای احمد حنبل، ای شافعی، شما از کجای می‌گویید مثلاً «کهیعص» یعنی چه؟ مگر وحی بر شما نازل شده است؟ یا مگر شما را پیامبر اکرم ﷺ وصی خود و مفسر و مبین قرآن معرفی کرده است؟

عارف به حقایق قرآن فقط اهل بیت رسول اکرم ﷺ

اما ما با دلیل می‌گوییم تنها کسی که عارف به حقایق قرآن است، فرستنده و نازل

کننده‌ی آن است و پس از آن:

(مَنْ خُوِّبَ بِهِ؛)

«کسی که مخاطب به خطابات قرآن است».

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ۖ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ...﴾<sup>۱</sup>

«ای پیامبر، همانا ما تو را شاهد و بشارت دهنده و ترساننده فرستادیم و به اذن خدا دعوت

کننده به سوی الله هستی...».

﴿...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ...﴾<sup>۲</sup>

«و بر تو ذکر را نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی...».

و بعد از او کسانی که همان رسول آن‌ها را عدیل قرآن و جانشین خویش معرفی کرده و

گفته است:

(إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنَّ تَمَسُّكَكُمْ بِهِمَا لَنْ

تَضَلُّوا أَبَدًا وَانَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ)؛

و این حدیث شریف از مسلمات بین فریقین از شیعه و سنی است و نشان می‌دهد که

همیشه باید اهل بیت رسول ﷺ کنار قرآن باشند تا حقایق آن به وسیله‌ی آن‌ها برای امت

تبیین شود؛ جز آن‌ها کسی نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. چه بسیارند آیاتی که ابتدا ایشان

مربوط به مطلبی و وسطشان مربوط به مطلب دیگری است و آخرشان مطلبی جدا از دو مطلب

اول و آخر دارد. تشخیص و تبیین این مطالب به الهامات غیبی الهی نیازمند است و آن در

انحصار ساکنان بیت الوحی و النبوة است؛ زیرا بدیهی است که:

(أَهْلُ الْبَيْتِ أَدْرَى بِمَا فِي الْبَيْتِ)؛

«تنها صاحبخانه می‌داند که در خانه چه دارد».

۱-سوره‌ی احزاب، آیات ۴۵ و ۴۶.

۲-سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۴.

وگرنه آدم سرزده وارد شده چه می داند در زوایای خانه چه گوهرها مستور است.

### تفسیر امام علیه السلام راجع به حروف مقطعه

در کلام بعضی از اهل معرفت دیدم که مردی از امام راجع به تفسیر «کهیعض» سؤال

می کند؛ امام می فرماید:

﴿لَوْ فَسَّرْتُ لَكَ لَمَشَيْتَ عَلَى الْمَاءِ﴾؛

«اگر من تفسیر همین حروف پنجگانه را برای تو بگویم، تو می توانی [به برکت آن] روی

آب راه بروی».

یعنی سرّی در آن هست و آگاهی از آن اثرش این است. خود قرآن نیز می گوید:

﴿وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا﴾؛<sup>۱</sup>

«در قرآن آیاتی هست که قرائت آن سبب پوشیده ماندن انسان از چشم دیگرانی می شود که

ایمان نمی آورند».

اما آن کدام است، ما نمی دانیم. این خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که وقتی تو قرائت

قرآن کنی، ما بین تو و مردم پرده ای می افکنیم و آن ها تو را نمی بینند و نمی توانند به تو لطمه ای

بزنند. با این که چشمانشان باز است و فضا روشن است و پرده ای هم به حسب ظاهر در بین

نیست، تو مستور از آن ها می شوی. اما ما نمی دانیم کدام قسمت از آیات دارای این اثر است.

این رمز و راز و سرّ آیات قرآن در دست امام زمان علیه السلام است. آن حضرت در عین این که میان

مردم است، مردم او را نمی بینند. یکی از راه هایی که امام علیه السلام خود را از نظر دیگران پنهان نگه

می دارد و از شرّ دشمنان مصون می ماند، همین راه است.

۱-سوره ی اسراء، آیه ی ۴۵.

در حالات خود رسول اکرم ﷺ آمده است که وقتی در مسجد الحرام با جمعی نشسته بودند؛ همسر ابولهب، که مانند شوهرش از دشمنان کینه توز رسول اکرم ﷺ بود، از دور پیدا شد، در حالی که چوبی یا چیز دیگری در دستش بود و قصد ایذاء رسول اکرم ﷺ را داشت. یکی از کسانی که در حضور آن حضرت بودند گفت: یا رسول الله، این زن بی حیا از دور می آید، خوب است شما از اینجا برخیزید و جای دیگری بروید. فرمود: او مرا نمی بیند. زن آمد و مقابل همان جمعیت ایستاد و گفت: محمد کجاست؟ در عین حال که پیامبر ﷺ آنجا نشسته بود، او آن حضرت را نمی دید.<sup>۱</sup>

﴿وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا﴾<sup>۲</sup>

### شگفتی های قرآن کریم

و همچنین این آیه را داریم:

﴿وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتَى...﴾<sup>۳</sup>

اگر بنا بود کلامی باشد که با آن کلام بشود کوه ها را حرکت داد یا زمین را قطعه قطعه کرد [یا تمام جوانب آن را در لحظه ای بیمود] یا با مرده ها سخن گفت، آن کلام همین قرآن است... اما آن کدام قسمت از قرآن و با چه شرایطی است، ما نمی دانیم. از حضرت امام ابوالحسن کاظم علیه السلام منقول است که:

﴿قَدَّوَرْتَنَا هَذَا الْقُرْآنَ الَّذِي فِيهِ مَا تُسَيِّرُ بِهِ الْجِبَالَ وَ تَقَطِّعُ بِهِ الْبُلْدَانَ وَ يُحْيِي بِهِ الْمَوْتَى﴾<sup>۴</sup>

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۶۹۸.

۲- سوره ی اسراء، آیه ۴۵.

۳- سوره ی رعد، آیه ۳۱.

۴- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۰۷.



«ما وارث این قرآنیم که در آن آیاتی هست که به وسیله‌ی آن کوه‌ها را می‌توان حرکت داد و شهرها را پیمود و مرده‌ها را زنده کرد».

آری، آنان که حامل اسرار قرآنند، آگاه از این آیاتند.

سعدی قصه‌ای در بوستان آورده است و می‌گوید:

من با صاحب‌دلی همراه بودم؛ کنار دریا رسیدیم. من پول داشتم و کشتیان مرا سوار کشتی کرد؛ اما چون آن مرد صاحب‌دل و مرد خدا پول نداشت سوارش نکردند. من از فراق او گریان شدم. او که گریه‌ی مرادید، خندید و گفت: متأثر نباش؛ آن کس که با کشتی تو را می‌برد، می‌تواند مرا هم بی کشتی ببرد.

مخور غم برای من ای پرخرد      مرا آن کس آرد که کشتی برد

بعد دیدم سجاده‌اش را روی آب گسترده و در همان جا مشغول مناجات و راز و نیاز با

خدا شد. در تمام طول شب من در کشتی بودم و او روی آب؛ صبح که شد:

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت      نگه با ممدادان به من کرد و گفت

تو لنگی به چوب آمدی من به پای      تو را کشتی آورد و ما را خدای

حالا ما نمی‌دانیم آیا این قصه واقعیت دارد یا ساخته‌ی تخیل سعدی است که با این

صراحت و قاطعیت در بوستان آورده است؛ اما آنچه مسلم است این که، درجه‌ی اعلا‌ی

این گونه کمالات در آستان اقدس خاندان رسالت در ردیف امور عادی به حساب می‌آید و

احیاناً نصیبی از آن اسرار به ریزه‌خواران خوان نعمت آن بزرگواران نیز می‌رسد.

این آصف بن برخیا، وزیر جناب سلیمان علیه السلام است که قرآن قدرت خارق العاده‌ی او را

صریحاً نشان می‌دهد که در یک چشم به هم زدن تخت ملکه‌ی سباز از کشوری به کشور

دیگر منتقل کرد؛ در صورتی که در مورد او آمده است:

﴿...عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾<sup>۱</sup>

...اندکی از علم کتاب بلد بود و نسبت علم او با علم کسی که در شأن او آیه‌ی:

﴿...عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾<sup>۲</sup>

نازل شده (امیرالمؤمنین علیه السلام) نسبت قطره با دریاست؛ چرا که او علم تمام کتاب را دارا بود.

وجود مقدس امام زمان علیه السلام آگاه از حقایق قرآن

آن کس که یک قطره را داشت، آن کار خارق‌العاده را انجام داد؛ حال، آن کس که تمام دریا را دارد، چه کارهایی می‌تواند انجام دهد؟ او وجود اقدس امام هر زمان است و از حمله‌ی کتاب الله است و لذا امام باقر علیه السلام فرمود:

(لَيْسَ شَيْءٌ أَبْعَدَ مِنْ عُقُولِ الرِّجَالِ مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ)؛

«هیچ مطلبی به اندازه‌ی تفسیر قرآن از افکار عامه‌ی مردم فاصله ندارد.»

(إِنَّ آيَةَ تَنْزِيلِ أَوْلَاهَا فِي شَيْءٍ أَوْسَطُهَا فِي شَيْءٍ آخِرُهَا فِي شَيْءٍ)؛

ممکن است اول و وسط و آخر یک آیه ناظر به چند مطلب جدا از یکدیگر باشد. اما کیست

که بتواند از درون آن آیه، آن مطالب گوناگون را بیرون بکشد؟ آخر در حدیث آمده است:

(أَتَمَّا... تَطْهِيراً مِنْ مِيلَادِ الْجَاهِلِيَّةِ)؛<sup>۳</sup>

تنها کسانی می‌توانند از لطایف حقایق قرآن آگاه شوند که مطهر از میلاد جاهلیتند و

مولود مادر علمند و در هیچ مرحله از مراحل خلقتشان آلوده به قذارت جهل نشده‌اند و

\*

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۴۰.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

۳- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه‌ی ۱۱۰، حدیث ۱۰.

\* قذارت: ناپاکی، نجاست.

نیستند. در زیارت وارث می خوانیم:

(وَلَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةَ بِأَنْجَاسِهَا)؛

«وهرگز جاهلیت تو را ناپاک نگردانیده».

از لحظه‌ی تولد و پیش از آن نیز عالم به حقایق بوده‌اند و این طور نیست که اول جاهل متولد بشوند و بعد اکتساب علم کنند. این ما هستیم که از مادر جاهل متولد می شویم و آنگاه از این استاد و آن استاد، از این عالم و آن عالم، از این کتاب و آن کتاب به گدایی می پردازیم تا چیزی از علوم به دست آوریم؛ آن هم مخلوط به هزاران اشتباه و غلط (تا بدانجا رسید دانش من، که بدانم همی که نادانم).

بی خبری ابوحنیفه از بطون و اسرار قرآن

امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود:

(أَنْتَ فَقِيهٌ أَهْلِ الْعِرَاقِ)؛

«تویی فقیه اهل عراق [که برای مردم فتوا به احکام خدای دهی]»؟

گفت: بله. امام علیه السلام فرمود:

(فِيمَ تُفْتِيهِمْ)؛

«بر اساس چه فتوا می دهی»؟ گفت:

(بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ)؛

بر اساس کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله. فرمود:

(يَا أَبَا حَنِيفَةَ تَعْرِفُ كِتَابَ اللَّهِ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَ تَعْرِفُ النَّاسِخَ وَ الْمُنْسُوخَ)؛

«ای ابوحنیفه، تو کتاب خدا را آن چنان که باید شناخت می شناسی؟ ناسخ و منسوخ آن را می دانی»؟

باز گفت: بله. امام علیه السلام فرمود:

(یا ابا حنیفة اَدْعَيْتَ عِلْمًا؛

«ای ابوحنیفه، ادعای علم بزرگی کردی».

(وَيْلَكَ مَا جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا عِنْدَ أَهْلِ الْكِتَابِ الَّذِينَ أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ وَيْلَكَ وَلَا هُوَ إِلَّا

عِنْدَ الْخَاصِّ مِنْ ذُرِّيَّةِ نَبِيِّنَا)؛

«وای بر تو! آن کسی که صاحب قرآن است، علم به حقایق قرآنش را پیش اهلش گذاشته و

آن‌ها جز خواص ذرّیه‌ی پیغمبر ما کسی نیستند».

(وَمَا وَرَثَكَ اللَّهُ مِنْ كِتَابِهِ حَرْفًا)؛<sup>۱</sup>

«خداوند یک حرف از کتاب خودش را هم به تو نداده است».

البته، منظور این است که معنای حرفی از حروف قرآن را هم نمی‌دانی؛ وگرنه حروف

قرآن را که ما هم بلدیم. ما هر روز و شب در نماز می‌خوانیم:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿۱﴾ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۲﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ

عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَعْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿۳﴾؛

این مقدار را که ابوحنیفه هم بلد است. او امام فرقه‌ی حنفی‌هاست که نه تنها الفاظ قرآن

بلکه مفاهیم آن را نیز می‌داند که:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛

«خدا یا، تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو استعانت می‌جوییم».\*

۱- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۹۳، دنباله‌ی حدیث ۱۳.

\* استعانت: طلب یاری کردن.

او و ما همه می دانیم که:

﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ ۝ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ۝ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾<sup>۱</sup>

«وای به حال کم فروشان! آن کسانی که وقتی می خواهند حق خودشان را بگیرند، به تمام و کمال می گیرند؛ اما وقتی حق مردم را می خواهند بدهند، کم می دهند».

الفاظ و مفاهیم این آیات را ابوحنیفه و دیگران هم می دانند؛ اما آنچه او و امثال او نمی دانند، بطون و اسراری است که ممکن نیست کسی به آن‌ها پی ببرد، جز خاندان عصمت علیهم‌السلام که قلبشان فرودگاه وحی و الهامات الهی است.

تفسیر امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از ابن عباس منقول است که:

من در یک شب مهتابی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خارج شهر کوفه بودم. به من فرمود: (الف) که اولین حرف از حروف جمله ی ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ است، تفسیرش چیست؟ این عباس، که از شاگردان میرزا امام <sup>\*</sup> امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تفسیر است و جزو دانشمندان شناخته شده است، می گوید: در جواب امام علیه‌السلام سکوت کردم، چون چیزی نداشتم که بگویم. خود امام شروع به تفسیر کردند و ساعتی راجع به تفسیر حرف (الف) مطالبی فرمودند و سپس به تفسیر چهار حرف دیگر از کلمه ی ﴿الحمد﴾ پرداختند و هنوز از تفسیر حرف (دال) فارغ نشده بودند که (بَرَقَ عَمُودُ الصُّبْحِ) سپیده ی صبح دمید و به من فرمود:

۱-سوره ی مطففین، آیات ۱ تا ۳.

\* میرزا: فائق و برجسته.

﴿قُمْ يَا أَبَا عَبَّاسٍ إِلَى مَنْزِلِكَ وَ تَأَهَّبْ لِقَرَضِكَ﴾<sup>۱</sup>

«ای ابا عباس، برخیز و به منزلت برو و آماده‌ی نمازت باش».

یعنی از اول شب تا سحر به تفسیر حروف پنجگانه‌ی کلمه‌ی ﴿الحمد﴾ پرداخته و باز به

پایان نرسیده است. فرموده است:

﴿لَوْ شِئْتُ لَا وَقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيراً مِنْ تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ﴾<sup>۲</sup>

«اگر بخواهم، از تفسیر سوره‌ی فاتحه‌ی کتاب هفتاد شتر را سنگین بار می‌کنم».

البته، عدد هفتاد اینجا از باب افاده‌ی تکثیر\* است و خصوص عدد منظور نیست که

هفتاد و یک و هشتاد نمی‌شود. فرموده‌اند:

﴿وَاللَّهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِحَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يُبْصِرُونَ﴾<sup>۳</sup>

«به خدا قسم، خداوند در آینه‌ی کلامش برای خلقش تجلی کرده است ولیکن نمی‌بینید».

خدا که وجود لایتناهاست\*، قهراً تجلی‌اش نیز لایتناها خواهد بود و جز خودش و

اولیایش (در حدّ اذن) احاطه به حقایق آن نخواهند داشت؛ اما:

﴿حَفَظَةَ سِرِّ اللَّهِ﴾

«[خاندان رسول ﷺ] نگهبانان راز خدا هستند».

خداوند رازها و اسراری دارد که کسی جز رسول و اهل بیتش علیهم‌السلام محرم آن رازها نیست

۱- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه‌ی ۱۰۴.

۲- همان، صفحه‌ی ۱۰۳.

\* افاده: فایده رساندن.

۳- المحجّة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۴۷.

\* لایتناها: بدون انتها، بی‌نهایت.

و آن‌ها نیز بر حسب طبع راز نگهداری، آن رازها را پیش کسی فاش نمی‌کنند؛ چرا که اگر قابل فاش کردن بود، دیگر رازی نمی‌بود و آن بزرگواران نیز (حَفَظَةَ سِرِّ اللَّهِ) و رازداران خدا نمی‌شدند. این شعر از کتاب یکی از اهل معرفت نقل شده است:

غلامی با طبق می‌رفت خاموش      طبق را سرپوشیده به سرپوش

یکی گفتش: چه داری بر طبق تو      مکن با من کجی بر گوبه حق تو

از غلام خواست که از محتوای طبق سرپوشیده آگاهش سازد. غلام در پاسخ این درخواست و توقع بیجا گفت:

ز روی عقل اگر بایستی این راز      که تو دانسته‌ای بودی سرش باز

یعنی، برای این سرپوش روی آن نهاده و مستورش کرده‌اند که تو و امثال تو ندانند در آن چه چیزهایی هست؛ و گرنه بازش می‌گذاشتند. همه چیز درخور درک همه کس نیست. این ابیات منسوب به امام سیدالسادین علیه السلام است:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ      كَيْ لَا يَرَاهُ أَخُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا

وَرُبَّ جَوْهَرٍ عِلْمٍ لَوْ أَبْوَحُ بِهِ      لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ      إِلَى الْحُسَيْنِ وَوَصَّى قَبْلَهُ الْحَسَنَا

«من گوهرهایی از دانسته‌های خودم را پنهان می‌دارم که در صورت فاش شدن، سبب گمراهی آدم نادان می‌شود و چه بسیار از حقایق علمی نزد من هست که اگر اظهار کنم، می‌گویند تو از گروه بت پرستانی و پیش از من، این پوشیده‌نگه داشتن بسیاری از حقایق علمی را امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزندانش، حسن و حسین علیهم السلام سفارش کرده است.»

به ما هم گفته‌اند، درباره‌ی بعضی مطالب که جنبه‌ی سرّی دارد کنجکاوی نکنید که به

جایی نمی‌رسید و احیاناً ممکن است دچار وسوسه‌های شیطانی بشوید؛ مثلاً، راجع به مسأله‌ی قضا و قدر خیلی کاوش نکنید. این که شیطان برای چه خلق شده و چرا راه وسوسه‌ی آدمیان به روی او باز شده و چرا وقتی به حضرت آدم گفتند از میوه‌ی آن درخت نخور، او خورد و گرفتاری‌ها پیش آمد و... از اسرار خلقت است، شما کاری به این‌ها نداشته باشید. به شما دستورهای داده شده است؛ به آن‌ها عمل کنید. اگر پاک شدید، تدریجاً قلبتان روشن می‌شود و ممکن است اندکی از آن اسرار هم بر شما معلوم گردد؛ ولی تا پرده‌هایی روی قلب‌ها افتاده است، کسی توقع نداشته باشد که از آن اسرار آگاه شود.

### سرّ مستودع فاطمه علیها السلام یعنی چه؟

یکی از آقایان اهل فضل از من سؤال می‌کرد، ما که در این جمله‌ی مربوط به حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها السلام می‌گوییم:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِفَاطِمَةَ وَ أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَ السِّرِّ الْمُسْتَوْدَعِ فِيهَا)؛

«خدا یا، از تو می‌خواهم به حقّ فاطمه علیها السلام و پدر فاطمه و همسر فاطمه و فرزندان فاطمه علیها السلام و

سرّ به ودیعت نهاده شده در فاطمه».

آن سرّ مستودع در فاطمه چیست؟ گفتم: اگر چه برخی از علما توجیهاتی کرده‌اند، ولی به نظر من اگر بنا بود ما بفهمیم که سرّ نبود. معلوم می‌شود که یک راز پنهانی است بین خدا و زهرا علیها السلام و خدا آن راز را به امانت در صندوق سینه‌ی حبیبه‌اش قرار داده است؛ نه کسی می‌تواند از آن راز آگاه گردد، نه آن حضرت مُجاز به فاش کردن آن راز است. از خدا بخواهیم اندکی چشم دل ما را باز کند که تا نمرده‌ایم از جمال آسمانی آن‌ها، اگر چه از پشت

\* مستودع: به امانت گذاشته شده.



پرده و حجاب‌های فراوان هم باشد، بهره‌ای بگیریم تا وقتی از این دنیا رفتیم، آنجا بتوانیم با آن‌ها محشور بشویم.

حَبِّ دُنْيَا مَانِعِ اِرْتِبَاطِ بَيْنِ مَا وَ يَغْمِبِرِ و آلِ يَغْمِبِرِ عليه السلام

در دعای ابو حمزه می‌خوانیم:

(سَيِّدِي اَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي وَ اَجْمَعْ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ)؛

«خدا یا، اوّل این قذارت و کثافت حبّ دنیا را از دلم بردار و سپس بین من و پیامبر و آل

پیامبر عليه السلام رابطه برقرار فرما [و گرنه من آلوده و ناپاک کجا و محشور شدن با پاگان کجا]».

آدم آلوده خودش هم خجالت می‌کشد که به مجلس پاگان در آید. الآن اگر یک نفر بخواهد وارد این مسجد بشود در حالی که لباس و بدنش آلوده به کثافت و نجاست است، هم خودش خجالت می‌کشد که وارد شود، هم ما راهش نمی‌دهیم. می‌گوییم: اینجا مسجد است و اهل مجلس همه پاکند و نمی‌شود مسجد را تنجیس کرد.\*

بهشت دارالسلام و جای سالمان است، نه جای آلودگان به قذارت حبّ دنیا:

(سَيِّدِي اَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي وَ اَجْمَعْ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ)؛

امید است که تا نمرده‌ایم این سرمایه‌ی بزرگ حبّ علی عليه السلام ظلمت‌ها و قذارت‌ها را از

صفحه‌ی جان ما برطرف کند (ان شاء الله) چون معتقدیم که:

(عَادَتُهُمُ الْاِحْسَانُ وَ سَجِيَّتُهُمُ الْكِرْمُ)؛

\* تنجیس: نجس کردن، آلوده گردانیدن.

«عاد نشان احسان و سجدہ شان کرم است».

مسلماً کسانی که عرض ادب به آستان اقدسشان می کنند، لطف و عنایتشان شامل حالشان می شود و موفق به توبه ی نصح می گردند و باروحی مطہر وارد عالم برزخ می شوند.

پروردگارا!

به حرمت اهل بیت علیہم السلام گناہان ما را بیامرز.

توفیق بندگی به ما عنایت فرما.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَأَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ

به چه کسی وصی گفته می شود؟

کلمه‌ی اوصیاء جمع وصی است و وصی به کسی گفته می شود که موصی\* کارهایی را که در زمان حیات خودش متصدی بود، پس از وفاتش به آن کس سفارش کند.

امامان دوازده گانه، اوصیای رسول اکرم ﷺ

ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم که امامان دوازده گانه، یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزند معصومش علیهم السلام یکی پس از دیگری وصی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستند؛ یعنی، تمام کارهایی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن جهت که نبی و رسول بود، انجام می داده است، امامان علیهم السلام پس از وفات آن حضرت، با توصیه‌ی خود آن جناب به عهده گرفته اند؛ کارهایی از قبیل تبیین حقایق وحی آسمانی قرآن، تعلیم و تشریح جزئیات احکام، ارشاد و هدایت جامعه‌ی بشر به سوی خدا از طریق گفتار و عمل و ....

تکرار موضوع توصیه و وصیت در قرآن کریم

ما در قرآن کریم می بینیم که خداوند به انبیاء علیهم السلام وصیت هایی می کند. انبیاء هم به

\* موصی: وصیت کننده.

اوصیایشان وصیت‌هایی کرده‌اند. خداوند در این آیه خطاب به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى...﴾<sup>۱</sup>

«ما، هم به تو هم به پیامبران بزرگی که قبل از تو بودند، مثل نوح، ابراهیم، موسی و

عیسی ﷺ [که انبیای اولو العزمند و صاحبان شریعت و کتابند،] وصیت کرده‌ایم...».

توصیه‌ی خدا به پیامبر ﷺ و سایر انبیاء علیهم‌السلام

حال، وصیت من که خدا هستم به تو و سایر انبیاء چه بوده است؟

﴿... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ...﴾

«... تنها وصیت من به شما این است که دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید...».

توصیه به دو امر بسیار مهم از نظر خدا: اول برپاداشتن دین (نه تنها عمل به آن، بلکه اقامه و زنده نگه داشتن آن از هر طریق ممکن) دوام پرهیز از فتنه و بلای بزرگ؛ یعنی، ایجاد تفرقه و اختلاف در دین که مع‌الأسف می‌بینیم امروز این بلا چگونه دامنگیر امت اسلامی شده است.

بی‌توجهی به فریضه‌ی اقامه‌ی تعالیم دین

مطلب اول، که شناختن عظمت و اهمیّت دین و سپس اقامه‌ی آن در میان مسلمانان است، امروز سخت مورد بی‌توجهی قرار گرفته و درباره‌ی مسائل مربوط به حلال و حرام خدا سهل‌انگاری می‌شود. یک سلسله کارها را با سلیقه‌ی خود جزو دین حساب می‌کنند و با اهتمام تمام انجام می‌دهند و به آنچه از وظایف حتمی انسان مسلمان است بی‌اعتنایی می‌کنند؛

در حالی که خداوند حکیم با قاطعیت تمام خطاب به پیامبران بزرگش فرموده است:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ...﴾؛

پایه گذار دین من هستم و تنها خواسته‌ی من از شما این است که:

﴿أَقِيمُوا الدِّينَ﴾؛

«دین را برپانگه دارید [و نگذارید از پایفتد].».

دیگر این که:

﴿لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾؛

«کاری نکنید که تفرقه و اختلاف در آن ایجاد شود.».

بعد می فرماید:

﴿...كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ...﴾؛

...[تحمّل] این مطلب بر مشرکین سنگین است [که دین را آن چنان که من خواسته و تشریح

کرده‌ام بپذیرید]... پناه بر خدا می بریم که تحمّل آن برای ما هم سنگین باشد.

بزرگی گناه ربا و سهل انگاری ما

در مجلسی صحبت از ربا بود. این بنده خیلی تأکید می کردم که چرا باید در بازار

مسلمین این مسأله‌ی به این سنگینی این چنین سبک شده باشد؟ تنها گناهی است که خدا به

مرتکب آن گناه اعلان جنگ کرده است که:

﴿...فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾؛<sup>۱</sup>

«آگاه باشید ای رباخواران، که خدا و رسولش اعلان جنگ با شما کرده‌اند.».

در روایات ما هم که آمده است:

گناه یک درهم ربا سنگین تر از گناه هفتاد زنا با محارم، آن هم در خانه‌ی کعبه است (نستجیر بالله). یکی از آقایان گفت: پذیرش این مطلب برای من سنگین است. از طرز صحبتش فهمیدم که آن بیچاره خودش مبتلا به این گناه است و وقتی این حرف‌ها را می‌شنود، وحشت می‌کند و جز انکار مطلب برای تسکین آلام قلبی‌اش راهی نمی‌یابد؛ و لذا می‌گفت: من فکر نمی‌کنم در اسلام این قدر ربا را بزرگ کرده باشند که شما بزرگش می‌کنید و می‌گویید: یک درهم ربا بدتر از هفتاد زنا با محارم در خانه‌ی کعبه است. گفتم: مگر ما نباید دینمان را از صاحب شریعت بگیریم؟ مگر نباید احکام خدا را از قرآن و روایات به دست آوریم؟ آیا روایتی که همه‌ی فقها در کتاب‌هایشان نقل می‌کنند و در آن خداوند آدم رباخوار را جنگنده با خود معرفی کرده است برای اثبات بزرگی این گناه بس نیست؟ و حال آن که درباره‌ی هیچ گناهی این گونه تعبیر تندی نکرده و مثلاً نفرموده است شرابخوار یا زناکار طرف جنگ با خدا هستند.

تحمّل سخن حق بر هر کسی آسان نیست

آری، پذیرش این مطلب برای شیفتگان پول بسیار سنگین است. خود قرآن هم می‌گوید:

﴿كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾

[تحمّل] این سخن بر کسانی که نمی‌خواهند موحد باشند سنگین می‌آید.

تنها مطیع فرمان خدا بودن بر آن‌ها دشوار است، می‌خواهند فرمان هوای نفس را هم دخالت دهند، پول را که محبوبشان است از خود جدا نکنند.

﴿...اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ...﴾<sup>۱</sup>

موضوع اجتناء و گزینش امام اختصاص به خدا دارد؛ اوست که هر کس را بخواهد برمی‌گزیند و وصی خود قرار می‌دهد. حاصل آن که، در این آیه خدا در باره‌ی دین به انبیاء سفارش می‌کند و می‌گوید: من دین را تشریح کردم و از شما می‌خواهم آن را برپا نگاه دارید:

﴿أَقِيمُوا الدِّينَ﴾

دین را برپا کنید. انبیاء علیهم‌السلام هم به یکدیگر وصیت می‌کنند. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَ يُعْقُوبَ...﴾<sup>۲</sup>

«ابراهیم علیه‌السلام به فرزندان او وصیت کرد و یعقوب [نیز به فرزندان او] وصیت کرد [و گفت]...».

﴿...يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ﴾<sup>۳</sup>

«...ای فرزندان من، خداوند شما را برگزیده که دین را اقامه کنید. طوری زندگی کنید که

مسلمان بمیرید [و بی‌دین از دنیا نروید]».

رسالت همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام ابلاغ ولایت و امامت علی علیه‌السلام

تمام انبیاء علیهم‌السلام هم‌شان نگهداری دین و ابلاغ آن به دیگران است تا می‌رسیم به حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آنجا هم می‌بینیم خداوند مسأله‌ی ولایت و امامت را با تأکید تمام به رسول مکرّمش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم توصیه کرده و آن حضرت را مأمور به ابلاغ آن به عموم امت می‌فرماید و گوشزد می‌کند که رسالت تو و رسالت تمام انبیاء وقتی به نتیجه می‌رسد که ولایت و امامت

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۳.

\* اجتناء: انتخاب کردن، برگزیدن.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۲.

۳- همان.

علی علیه السلام استقرار یابد و ابلاغ به امت گردد؛ وگرنه کاری انجام نگرفته و رسالتی از تو و دیگر انبیاء به نتیجه نرسیده است:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾<sup>۱</sup>

«ای رسول، آنچه را از خدایت بر تو نازل شده [دستور ابلاغ و ولایت علی علیه السلام] ابلاغ کن و اگر نکنی، ابلاغ رسالت هم نکرده ای».

یعنی، رسالت خالی از ولایت در حکم بدنی بی روح است که با گذشت زمانی اندک متعفن و بعد متلاشی می گردد. دینی که در اختیار امویان و عباسیان و اشباه آن دنیا طلبان ظلام جبار قرار گیرد، پیدا است که چه مصائبی برای مردم به بار خواهد آورد.

### جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انتخابی است یا انتصابی؟

دوراہی شیعه و سنی از همین نقطه آغاز شده که آیا مسأله‌ی خلافت رسول انتصابی است یا انتخابی؟ آیا مردم باید شخص خلیفه را انتخاب کنند یا خدا باید او را نصب کند؟ آن‌ها می گویند مردم باید انتخاب کنند، در صورتی که به همین گفته‌ی خود نیز عمل نکردند و دچار تناقض شدند. زیرا اگر واقعاً موضوع خلافت انتخابی است و باید مردم جمع شوند و مثلاً ابوبکر را انتخاب کنند، می پرسیم: این اجتماع مردمی کی و کجا بوده است؟ آن‌ها که در ثقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند، چند نفری بیش نبودند؛ از بزرگان اصحاب مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و در رأسشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنجا نبودند.

حالا فرضاً ما پذیرفتیم که خلیفه باید با انتخاب مردم معین شود، پس چرا عمر را ابوبکر انتخاب کرد، نه مردم؟ اگر پیامبر نباید انتخاب کند، ابوبکر هم نباید انتخاب کند، بلکه باید



این امر را به مردم واگذار کند. همان طور که به گفته‌ی شما مردم جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند، باز هم باید مردم جمع می‌شدند و خلیفه‌ی بعدی را انتخاب می‌کردند، نه شخص ابوبکر. آنگاه عمر چرا شقّ ثالثی پیش گرفت که برخلاف هر دو روش پیشین شد؛ یعنی، نه انتخاب جمعی شد نه انتخاب فردی؛ نه تعیین خلیفه را به مردم واگذار کرد نه خودش تعیین کرد، بلکه به شوری واگذار کرد؛ شش نفر را مشخص کرد و گفت: این‌ها بعد از من بنشینند و یکی را انتخاب کنند و نقشه‌ی تشکیل شوری را به گونه‌ای طرح کرد که عثمان بن عفّان از آن بیرون بیاید.

ما می‌گوییم: اگر واقعاً تعیین خلیفه حقّ مردم است، پس چرا ابوبکر این حقّ را زیر پا نهاده و بی‌اعتنا به مردم، خودش عمر را به عنوان خلیفه‌ی خود معین کرده و اگر حقّ حاکم قبلی است، پس چرا به زعم شما پیامبر ﷺ به این حقّ عمل نکرده و آن را به مردم واگذار کرده و چرا عمر این هر دو حقّ را زیر پا نهاده و تعیین خلیفه را به شورای شش نفره واگذار کرده است؟ آیا این کارها جز خودکامگی و به بازی گرفتن سرنوشت حیاتی مردم توجیه دیگری دارد؟ به هر حال، ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم که:

مسأله‌ی خلافت پیامبر اکرم ﷺ مسأله‌ی انتصابی است و باید شخص خلیفه را خدا معین و منصوب بفرماید، حتّی خود پیامبر ﷺ هم مجاز به تعیین نیست، بلکه او شخص منصوب از جانب خدا را معرفی می‌کند؛ و لذا او معرفی کرده و گفته است خلیفه‌ی پس از من شخص علی بن ابی طالب علیه السلام و پس از او یازده فرزندش یکی پس از دیگری متصدّی منصب خلافت خواهند بود.

ما معتقدیم که خلیفه‌ی پیامبر ﷺ که ما از او تعبیر به امام می‌کنیم، باید همان نیروی

معنوی را که پیامبر دارا بوده است دارا باشد؛ یعنی، ارتباط غیبی با عالم ربوبی داشته باشد و حقایق مربوط به وحی را از آن عالم بگیرد؛ با این تفاوت که وحی پیامبر وحی تشریحی است؛ یعنی احکام شریعت را از آن طریق می‌گیرد و به مردم ابلاغ می‌کند، ولی وحی امام وحی تبیینی است که از آن طریق، از تفصیل و جزئیات احکام شریعت آگاه می‌شود و آن‌ها را برای مردم بیان می‌کند و به مرحله‌ی اجرا می‌گذارد؛ و لذا همان طور که انتخاب نبی از عهده‌ی مردم خارج است و باید خدا او را برگزیند، انتخاب وصی نبی هم از عهده‌ی مردم خارج است و باید خدا او را برگزیند.

### تذکری به دوستان بی‌دقت

خیلی مایه‌ی تأسف است که افرادی حرف‌هایی می‌زنند که هیچ توقع نیست این گونه سخنان از امثال آن‌ها شنیده شود؛ می‌گویند: ما با اهل سنت اختلاف عمیق و اساسی نداریم، مشترکات ما خیلی زیادتر از مختلفات ماست و یک اختلاف سطحی و فرعی داریم. واقعاً عجیب است. ما از این آقایان می‌پرسیم: آیا این مطلب، که منابع روایی شیعه را پر کرده و اصل اصیل اعتقادی ما را تشکیل داده، که می‌گوییم: ولایت روح دیانت است و دیانت‌عاری از ولایت در حد کفر و نفاق است و صاحب آن محروم از نجات اخروی است:

(مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً وَ مَاتَ مَيِّتَةً كُفْرٍ وَ نِفَاقٍ)؛

و حتماً شما هم معتقد به این هستید، یک مطلب فرعی و سطحی است و ارتباطی با اصول

اعتقادی یک مسلمان ندارد و باز هم مشترکات فراوان داریم؟ با آیه‌ی تبلیغ چه بکنیم؟ می‌گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾<sup>۱</sup>

«ای رسول، اگر ابلاغ ولایت نکنی، رسالتت در نظر ما کالعدم است و در واقع، رسالت ما را انجام نداده‌ای».

### نگرانی بزرگ ترویج بی‌قیدی در امر مذهب

نگرانی درد آور این است که نکند در ذهن جوان‌ها و نوجوان‌ها این شبهه پیدا شود که واقعاً ما با اهل تسنن یک اختلاف سطحی و فرعی داریم که به اصول دین ارتباطی ندارد. اگر به راستی معتقدیم که ولایت علی حق است:

(عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ)؛

و بنا به فرموده‌ی قرآن:

﴿...فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...﴾؛<sup>۱</sup>

«... و نیست بعد از حق به جز گمراهی...».

پس دین و مذهب منحرف از ولایت علی باطل است و ضلال. آیا به راستی شما معتقدید که دین حق دو شعبه دارد، یک شعبه‌اش علی عليه السلام است و شعبه‌ی دیگرش ابوبکر و عمر؟ احکام شریعت دو مرجع دارد، یک مرجعش اهل بیت پیامبر است و مرجع دیگرش ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل؟ آیا همه‌ی راه‌ها حق است و همه رو به خداست؟ وای بر حال شما اگر این شبهه را در ذهن جوان‌ها بیفکنید و آن ناپختگان ساده‌دل را به هلاک ابدی مبتلا سازید.

هیچ می‌دانید این بچه‌ها و نوجوان‌های ما در شرایط کنونی دینشان را از سخنان امثال

\* کالعدم: همانند عدم، وجود نداشتن.

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲.

شما، که از طریق رادیو و تلویزیون پخش می‌شود، می‌گیرند؟ تلویزیون کیفیت وضو و نماز هر دو گروه شیعه و سنی را کنار هم نشان می‌دهد که هر دو مسلمانند و هر دو وضو می‌گیرند و هر دو نماز می‌خوانند و طوری در ذهن بچه‌ها جا می‌افتد که راه هر دو حق است و اختلافی با هم ندارند؛ بلکه گاهی کلیسا و مسجد را هم کنار هم نشان می‌دهند که مسلمانان در مسجد و مسیحیان در کلیسا همه با هم روبه‌خدا راهی دارند و خلاصه، تدریجاً مسلک صلح‌گویی و هُرُهر مذهبی دارد ترویج می‌شود.\*

### وظیفه و تکلیف مادر این زمان چیست؟

ما موظف و مکلفیم طوری عمل کنیم که جوان‌ها و بچه‌های ما حقیقت دین را بفهمند و باورش‌شان بشود که دین اسلام حقیقی منحصراً در خانه‌ی علی و آل علی علیهم‌السلام است و هر که از در این خانه منحرف بشود، ضال و گمراه است و محروم از سعادت ابدی.

این حقیقت را باید در ذهن جوان‌ها و نوجوان‌ها با استحکام تمام جا بیندازیم؛ و گرنه به امانت الهی خیانت کرده‌ایم. این امانتی است که به دست ما سپرده شده و ما باید آن را صحیح و سالم به نسل آینده بسپاریم و به آن‌ها بفهمانیم که سنی همان حرف را می‌زند که مشرکین در اوایل بعثت می‌زدند. قرآن می‌فرماید، وقتی قرآن بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شد:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾<sup>۱</sup>

آن‌ها گفتند: اگر بناست [نبوتی باشد و پیامبری بیاید و] کتابی بر او نازل شود، مگر [آدم

قحطی بود که] حتماً باید او [پسر عبدالله] پیامبر شود و قرآن بر او نازل شود؟ چرا به آن مرد

\* هُرُهر مذهبی: بی‌قید و بندی در قبال مذهب خاص.

۱- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۱.

ثروتمند طائفی (عروة بن مسعود ثقفی) یا به آن مرد زورمند مکی (ولید بن مغیره) نبوت داده نشده و قرآن بر آن‌ها نازل نشده است؟

آن‌ها خیال می‌کردند نبوت یعنی ریاست و حکومت؛ و لذا می‌گفتند: اگر حکومت است، باید دست ولید بن مغیره یا عروة بن مسعود ثقفی باشد. چرا به دست محمد، که نه ثروتی دارد نه قدرتی، داده شود؟ این را نمی‌توانستند بفهمند که نبوت یک حقیقت معنوی است. ارتباط جوهر روح با عالم ربوبی است. قلب او مهبط وحی خداست، نه مسأله‌ی حکومت و ریاست که بگویند هر که شد، باشد. همین حرف را اهل تسنن می‌زنند و می‌گویند: برای خلافت مگر آدم قحط است که حتماً باید پسر ابیطالب باشد که جوانی سی و سه ساله است و ناپختگی‌ها دارد و در میدان‌های جنگ افراد بسیاری را کشته است و مردم زیر بارش نمی‌روند. اما ابوبکر پیرمرد جا افتاده و بی‌آزار و بزرگواری است که نه آدمی کشته نه شمشیری کشیده است، چرا او نباشد؟ این همان حرفی است که مشرکین می‌زدند و خیال می‌کردند نبوت یعنی ریاست، یعنی حکومت و سلطنت؛ پس باید در دست آدم پولدار و زوردار باشد. این‌ها هم می‌گویند چرا بعد از پیامبر خلافت به دست علی باشد و به دست دیگران نباشد؟ همان‌طور که مشرکان حقیقت نبوت را نفهمیدند، این‌ها هم حقیقت امامت را نفهمیدند. نفهمیدند که امامت و خلافت رسول یک نوع ارتباط خاص روحی و معنوی با عالم ربوبی است که مهبط ملائکه و فرشتگان است. همان‌طور که قلب رسول الله ﷺ مهبط جبرئیل امین است، قلب علی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش علیهم السلام نیز مهبط فرشتگان الهی است؛ منتهی، او مهبط وحی تشریحی است و این‌ها مهبط وحی تبیینی‌اند؛ یعنی، طریق بیان شریعت از جانب خدا به

آن‌ها الهام می‌شود که چگونه باید از بطون قرآن، حقایق معارف و احکام استکشاف و برای مردم بیان شود. رسول ﷺ هم آن‌ها را کنار قرآن گذاشت و فرمود: من می‌روم و عترت و اهل بیت خودم را کنار قرآن می‌گذارم تا مرجع و مستمسک امت من در امر هدایت باشند. تا امت خیال نکنند که مسأله‌ی خلافت، تنها مسأله‌ی حکومت و زعامت اجتماع است که به دست هر کسی بیفتد اشکالی پیش نمی‌آید. آری، مشرکان نبوت را شناختند و ستیان نیز امامت را شناختند.

فقط خدا به اهلیت جانشین رسول اکرم ﷺ آگاه است

بنابراین، نقطه‌ی اصلی اختلاف شیعه و سنی همین جاست که مامی گوئیم انتخاب خلیفه و تعیین وصی رسول اکرم ﷺ منحصرأ در اختیار خداوند است و جز او کسی نمی‌داند که چه کسی دارای اهلیت منصب خلافت و امامت است؛ همان گونه که دارا بودن اهلیت رسالت را جز خدا کسی نمی‌داند، چنان که خودش فرموده است:

﴿...اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾<sup>۱</sup>

«...خدای داندر رسالتش را در کجا قرار دهد...».

دارا بودن اهلیت وصایت رسول را هم جز خدا کسی نمی‌داند و حتی خود رسول نیز جز ابلاغ پیام خدا در این مورد و معرفی شخص منصوب از جانب خدا دخالتی ندارد؛ اما اهل تسنن چنان این مطلب با آن عظمت را ساده و سطحی گرفته‌اند که با تشکیل ثقیفه‌ی بنی ساعده جعل خلافت کردند و ابوبکر را جای رسول اعظم نشانند.

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ؛

\* زعامت: پیشوایی و ریاست.

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۴.

در صورتی که قرآن می‌فرماید: حضرت موسی بن عمران علیه السلام که از انبیای اولوالعزم است، هفتاد نفر از قوم خودش را انتخاب کرد که آن‌ها را همراه خود به میقات ببرد تا مناجات او با خدا را بشنوند. آن جمعیت در میان قومشان از مقدس‌ترین و عارف‌ترین‌ها بودند که جاهل و نادان از آب در آمدند، چنان که می‌فرماید:

﴿وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا...﴾<sup>۱</sup>

موسی علیه السلام از میان قومش هفتاد نفر را برای میقات ما برگزید. اما آن منتخبین آن چنان نفهم از آب در آمدند که:

﴿...فَقَالُوا أَرَنَا اللَّهُ جَهْرَةً...﴾<sup>۲</sup>

«... گفتند: خدایا بی پرده و آشکار به ما نشان بده تا ببینیمش...».

﴿...فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ...﴾<sup>۳</sup>

«... به کیفر این نفهمی، صاعقه آن‌ها را فرا گرفت...».

پس وقتی منتخبین حضرت موسی علیه السلام مطابق با واقع در نیامدند، آیا منتخب ابوهیره‌ها و خالد بن ولیدها و ... مطابق با واقع در خواهد آمد؟ بنابراین، منطق شیعه در موضوع خلافت، منطقی عقلانی است که می‌گوید: وصی نبی و خلیفه‌ی پیامبر همانند خود پیامبر صلی الله علیه و آله باید منصوب از جانب خدا باشد، زیرا تنها خداست که می‌داند چه کسی شایستگی آن را دارد که عهده‌دار امر خلافت نبوت و رسالت باشد؛ چرا که:

\* میقات: جایی که برای اجتماع در آن تعیین وقت کرده باشند.

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۵.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵۳.

۳- همان.

﴿...اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾؛

«...خدا می‌داند که رسالت خود را در کجا قرار دهد...».

حدیث مفصل امام رضا علیه السلام مبنی بر این که امامت مکمل دین است

حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام ضمن حدیث مفصلی خطاب به عبدالعزیز می‌فرماید:

(يا عَبْدَ الْعَزِيزِ جَهْلَ الْقَوْمِ وَخُدَعُوا عَنْ أَدْيَانِهِمْ)؛

«ای عبدالعزیز، مردم نادانند و در امر دینشان فریب خورده‌اند و به گمراهی افتاده‌اند.».

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَقْبِضْ نَبِيَّهُ حَتَّىٰ أَكْمَلَ دِينَهُ)؛

خداوند رسول خودش را از میان مردم نگرفت، مگر بعد از این که دین خود را کامل ساخت

و گفت:

﴿...أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾؛<sup>۱</sup>

«...دین شما را کامل کردم...».

(وَأَمْرُ الْإِمَامَةِ مِنْ كَمَالِ الدِّينِ)؛

«امامت مکمل دین است [و دین بدون امامت ناقص است].».

(فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يُكْمِلْ دِينَهُ فَقَدْ رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ)؛

بنابراین، کسانی که می‌پندارند خدا دین خود را کامل نکرده است، مخالفت با کتاب خدا

کرده‌اند که گفته است:

﴿...أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾؛

کمال دین با امامت تحقق می‌یابد.



(وَمَنْ رَدَّ كِتَابَ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ)؛

«و کسی که به مخالفت با کتاب خدا برخیزد، کافر شده است».

پس، کسانی که اعتقاد به امامت ندارند و به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علی علیه السلام

معتقد نیستند، طبق گفتار امام هشتم علیه السلام:

(فَقَدْ كَفَرَ)؛

«به درستی که کافرند».

وجوه مشترک ما با اهل تسنن

حالا براین اساس، چگونه می گویند ما با آن‌ها مشترکات داریم؟ آیا در چه چیزی با آن‌ها مشترکیم؟ مثلاً در قرآن؟ یعنی چه که در قرآن مشترکیم؟ یعنی در خط و نقش و کتابت و الفاظ قرآن مشترکیم؟ بله، درست است، در این‌ها مشترکیم؛ اما آیا در تفصیل احکام و شریعت که باید از قرآن استنباط گردد و در ظاهر قرآن نیست و احتیاج به مبین دارد، که مثلاً بیان کند که آیه‌ی ﴿أَقِمْوا الصَّلَاةَ﴾ چگونه باید عملی گردد و ارکان و شرایطش کدام است، با آن‌ها در مبین قرآن هم مشترکیم یا خیر؟ ما می گوئیم باید مبین قرآن علی علیه السلام و اهل بیت رسول علیهم السلام باشند و آن‌ها می گویند ابوحنیفه و دیگران باشند. همچنین، آیا در اعتقاد به نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مشترکیم؟ در صورتی که ما کسی را به نبوت ختمیه می شناسیم که از طرف خدا رسالت به ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشته و آن حضرت را وصی و خلیفه بلافصل خود تعیین کرده است و آن‌ها کسی را به نبوت می شناسند که از طرف خدا مأمور به ابلاغ ولایت علی علیه السلام نبوده و وصیتی در امر خلافت نداشته است. آیا باز هم ما با آن‌ها

در اعتقاد به نبوت مشترکیم؟

### ویژگی‌های فقیه صاحب فتوا از دیدگاه شیعه

شیعه همان طور که در امر خلافت و امامت دقیق است، در امر اخذ فتوی از فقیه در زمان غیبت امام معصوم علیه السلام نیز دقیق است و شرایط خاصی را که از ناحیه‌ی امام معصوم علیه السلام مقرر شده است، در فقیه‌ی که می‌خواهد از او اخذ فتوی در احکام دینش کند در نظر می‌گیرد و می‌گوید حضرت امام صادق علیه السلام فرموده است:

(مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا لِهَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعُهُمْ)؛<sup>۱</sup>

«هر کدام از فقها که خود نگهدار از گناه و نگهبان دینش [در میان امت] باشد و مخالف هوای نفس و مطیع امر مولایش باشد، و وظیفه‌ی عوام مردم است که از او تقلید کنند و این شرایط در بعضی از فقهای شیعه تحقق می‌یابد، نه در همه‌ی آنها».

در این حدیث، که ظاهراً از احادیث قدسیه است، آمده است:

(لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَالِمًا مَفْتُونًا بِالدُّنْيَا)؛

«بین من و خودت عالمی را که فریفته‌ی دنیا است واسطه قرار نده [و از او احکام دین مرا نگیر]».

(فَيَصُدُّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي)؛<sup>۲</sup>

«و راه محبت مرا می‌بندد [و به بیراهه می‌برد]».

(فَإِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ يَحْوِطُ مَا أَحَبَّ)؛<sup>۱</sup>

۱- احتجاج طبرسی، جلد ۲، صفحه ۲۶۳.

\* حدیث قدسی: سخن خدا که در قرآن نیامده باشد.

۲- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۰۷، حدیث ۸.

«زیرا هر محتبی بر محور محبوب خود می چرخد».

آدم دنیا دوست، دنیا را هدف می گیرد، نه خدا را و بحمد الله در طول تاریخ شیعه، تا آنجا که می دانیم، کسانی که عهده دار مقام مرجعیت شیعه بوده اند، علاوه بر فقاہت، دارای مرتبه‌ی والایی از زهد و تقوا و ورع بوده اند تا حدی که حتی الامکان از قبول تصدّی آن مقام استنکاف\* می‌ورزیدند و تا احساس وظیفه و تکلیف الهی نمی‌کردند، تن زیر بار قبول منصب افتاء نمی‌دادند؛ زیرا از رسول خدا ﷺ روایت شده است که:

(أَجْرُكُمْ عَلَى الْفُتْوَى أَجْرُكُمْ عَلَى النَّارِ)؛<sup>۲</sup>

«بی‌پروا ترین شما در فتوا دادن، بی‌پروا ترین شما برای جهنم رفتن است».

ولذا از قبول این منصب می‌ترسیدند و گردن خود را پل برای مردم قرار نمی‌دادند.

### شیخ انصاری (ره) و قبول مرجعیت شیعه

نقل شده است که پس از رحلت مرحوم صاحب جواهر (ره) بزرگان و مجتهدین فراوانی در نجف بودند (مثل زمان ما قحطی مجتهد نبوده است). یک مجتهد که از دنیا می‌رفت، پنجاه شصت مجتهد فقیه مسلم دارای اهلیت افتاء در نجف وجود داشتند و نجف دریایی مواج از علم و فقاہت بود؛ مع الوصف برای حفظ وحدت مسند مرجعیت، فقهای نجف پس از رحلت صاحب جواهر، اجتماع بر این کردند که مرحوم شیخ مرتضی انصاری (ره) را به عنوان مرجع کلّ اعلام کنند. البته، می‌دانیم که مقام مرجعیت شیعه مقام بسیار بزرگی است؛ زیرا هم عواطف و احساسات و علاقه‌ی قلبی مردم به سوی او سرازیر می‌شود، هم پول مردم از وجوه شرعی، مخصوصاً سهم امام علیه السلام

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۰۷، حدیث ۷.

\* استنکاف: اطاعت نکردن، سرپیچی.

۲- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۲۳، حدیث ۴۸.

که در حدّ خود ثروت سرشاری است، در اختیار مقام مرجعیت قرار می‌گیرد.

وقتی این پیشنهاد از طرف فقها به جناب شیخ اعظم، انصاری، عرض شد، ایشان فرمود: آقای سعیدالعلما، که ما از اوّل هم درس و هم بحث با هم بودیم، در استنباط احکام از من قوی تر هستند و مقرر در س استاد بودند؛ و لذا با بودن ایشان، من حقّ افتاء ندارم، به ایشان رجوع کنید تا منصب افتاء را بپذیرند. آقایان گفتند: آقای سعیدالعلما اکنون در نجف نیستند و در مازندران اقامت دارند. فرمود: بسیار خوب، چند نفر از آقایان علما به آنجا بروند و از ایشان تقاضا کنند که بپذیرند. جمعی از آقایان علما از نجف حرکت کردند و در مازندران خدمت ایشان رسیدند و نظر شیخ انصاری را اعلام کردند. آقای سعیدالعلما فرمود: فرضاً که گفتار شیخ اعظم درست باشد و من در آن زمان از ایشان اعلم بوده‌ام، ولی مدّتی است که من از حوزه بیرون آمده و در مازندران از مرکز درس و بحث و استنباط دور شده‌ام و آقای شیخ اعظم در طول این مدّت اشتغال به درس و بحث و استنباط داشته است و اکنون ایشان از من قوی تر است و برای تصدّی منصب افتاء و مرجعیت سزاوارتر است و لازم است این منصب را بپذیرند و فتوا به دست مردم بدهند. آقایان علما به نجف برگشتند و سخن آقای سعیدالعلما را به حضور شیخ اعظم عرض کردند و ایشان ناچار از باب عمل به وظیفه و تکلیف الهی پذیرفتند که عهده‌دار مرجعیت باشند و فتوا به دست مردم بدهند.<sup>۱</sup>

عالمان شیعه، این مشعل‌های فروزان هدایت، را در یابیم

این عالمانند که در روایات ما دارای آن همه فضیلت و جلالت هستند و ما در زمان

\* مقرر: تقریر کننده.

۱- الکلام یجزل الکلام، آیت الله سید احمد زنجانی (ره)، جلد ۱، صفحه ۱۲۷.

غیبت ولی و امام عزیزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چه قدر به این چراغ‌های روشنی بخش احتیاج داریم تا در پرتو نور علمشان راه مستقیم را بیابیم و به بیراهه نیفتیم و هلاک نشویم؛ زیرا فضا هر چه تاریک‌تر باشد، طبیعی است که انسان به شمع و چراغ احتیاج بیشتری دارد.

آیا وقتی شب می‌شود و آفتاب پشت پرده‌ی استتار می‌رود، ما چه می‌کنیم؟ آیا در گوشه‌ای می‌نشینیم تا صبح آفتاب طلوع کند؟ یا خیر، می‌گوییم: ما در شب هم زندگی و رفت‌وآمد و نشست و برخاست داریم؛ باید به فکر تهیه‌ی شمع و چراغ باشیم و در پرتو نور آن‌ها به زندگی برسیم تا صبح شود و آفتاب طلوع کند و ما را از شمع و چراغ بی‌نیاز سازد. دنیای ما نیز اکنون شب است و خورشید ما در پشت پرده‌ی غیبت و فضای عالم به شدت تاریک است و روز به روز هم تاریک‌تر می‌شود؛ بنابراین، ما نمی‌توانیم بگوییم فعلاً دنیا شب است و تاریک، کناری باید بنشینیم و با تاریکی بسازیم تا صبح شود و آفتاب طالع گردد. خیر؛ اگر چنین کنیم دزدهای طراز که در کمین نشسته‌اند و منتظر فرصت، از ظلمت فضا و گوشه نشینی ما استفاده می‌کند و دست به چپاول می‌زنند و هستی ما را به غارت می‌برند. لذا ما موظفیم با جدّ و کوشش تمام بر تعداد این چراغ‌های روشن یعنی عالمان و فقیهان، که مشعل‌های فروزان هدایت در میان شیعیانند، بیفزاییم و مراقب باشیم که طوفان‌ها و بادهای تند ویرانگر خاموششان نکند؛ دورشان بچرخیم و از نورشان بهره ببریم تا آن لحظه‌ای که خدا خواهد و خورشید ما از افق ظلمانی این جهان طالع گردد و در پرتو نور خود تمام ظلمت‌ها را برطرف سازد. ان شاء الله.

رَبَّنَا عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَانصَارِهِ بِحُرْمَةِ حَبِيبِكَ  
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

و السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ

«[سلام و درود ما به آستان اقدس آن بزرگوارانی که] در توحید خدا در درجه‌ی عالی از اخلاصند».

## اساس دین خداشناسی است

توحید اساس تمام ادیان آسمانی است. هدف اصلی تمام انبیاء علیهم‌السلام این بوده که انسان را دعوت به توحید کنند و او را خداشناس و خداپرست سازند. همه‌ی برنامه‌ها و دستورهای آسمانی بر محور توحید می‌چرخند و غایت اصلی همان توحید است که به هر حال، مبدأ حکیم عالم را بشناسند و او را بپرستند و خودشان را به مقام قرب او برسانند. این جمله‌ی نورانی از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام است:

(أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ)؛

«نخستین اساس و پایه‌ی دین معرفت و شناسایی خداست».

## تعریف دین

دین مجموعه‌ی عقاید و اخلاق و اعمال است؛ یعنی، ابتدا تحصیل یک سلسله معارف و اعتقادات و سپس بر اساس آن اعتقادات، تهذیب اخلاق کردن؛ یعنی، فضایل را جلب کردن و رذایل را از خود دور ساختن و سپس یک سلسله برنامه‌های عملی را انجام دادن. پس، دین

یعنی عقاید و اخلاق و برنامه‌های عملی و <sup>ط</sup>ریشه‌ی همه‌ی این‌ها معرفت .

(أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ)؛

خدارا که شناختیم، به دنبالش اعتقاد به صفات کمال خدا و سپس پیامبرشناسی و امام‌شناسی و معادشناسی خواهد آمد. تمام این‌ها نشأت گرفته از همان توحید و معرفت خداست. اگر معرفت خدا نباشد، طبیعی است که معارف دیگر نیز نخواهد بود و غایت همه‌ی این‌ها باز معرفت خدا و قرب به خداست. معرفت خدا از معرفت اجمالی نشأت می‌گیرد و به معرفت تفصیلی منتهی می‌شود.

(هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...)

تحقیق، مقدمه‌ی تحصیل معرفت

معرفت هم نیاز به تحقیق دارد. اگر انسان بخواهد چیزی را بشناسد، باید تحقیق کند و دنبالش باشد و پرس و جو کند. بدون تحقیق و تفحص، معرفت چیزی حاصل نمی‌شود؛ لذا بر بشر واجب عقلی است که دنبال خداشناسی برود و این وجوب به حکم عقل از آن نظر است که انسان خود را منتعم به نعمت‌های بی‌شمار می‌بیند و در این شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهد؛ زیرا بالعیان خود را می‌بیند که هستی دارد و دنبال هستی حیات دارد و زنده است؛ عقل و شعور و بینایی و شنوایی و گویایی و... دارد. بعد می‌اندیشد که این نعمت‌ها از کیست و چه کسی آن‌ها را به من داده است؟ من چند سال پیش نبودم و چند سال بعد از این نیز نخواهم بود و الآن هستم و این نعمت‌ها را نیز دارم؛ آیا کیست آن کسی که این نعمت هستی و دیگر نعمت‌ها را به من داده است؟ در این که من مالک و صاحب اختیار این‌ها نیستم شک ندارم، زیرا ممکن است در یک لحظه



تمام این‌ها را از دست بدهم و کور و کر و لال و دیوانه شوم یا بمیرم؛ در حالی که اگر از آن خودم بود، آن‌ها را همیشه داشتم و هیچ وقت هم از دست نمی‌دادم.

### شکر مُنعم و وظیفه‌ی عقلی است

پس معلوم می‌شود که نعمت بخشی هست و باید در پی شناسایی او باشیم و از او تشکر کنیم. این حکم عقل و لازمه‌ی انسانیت انسان است. اگر آدمی وارد خانه‌ای شود و ببیند در باز و سفره پهن است و غذاهای رنگارنگ آماده، به طور حتم می‌فهمد در این خانه کسی هست که سفره را پهن کرده و غذاها را چیده است، به حکم انسانیت خود می‌گردد تا صاحب‌خانه را پیدا کند و از او در مقابل این همه زحمت تشکر کند؛ وگرنه کنار سفره نشستن و خوردن و رفتن خلاف انسانیت است، و لذا فرموده‌اند: مسأله‌ی شکر منعم نه تنها وظیفه‌ی شرعی، بلکه وظیفه‌ی عقلی هر انسانی است.

یعنی هر انسان عاقلی، اگر چه متشرع و دیندار هم نباشد، به حکم فطرت انسانی و عقلی که دارد، خودش را موظف می‌داند که هم نعمت را بشناسد هم منعم را و حداقل از او تشکر کند و همین وظیفه‌ی عقلانی است که آدمی را وامی‌دارد در پی شناختن منعم که خالق عالم و آدم است به جستجو بپردازد و در مقام سپاسگزاری از او برآید.

### شک و تردید مقدمه‌ی تحقیق

یک آدم مادی مسلک که اعتقاد به خدا هم ندارد، اگر انسان منصفی باشد، نه لجوج و معاند، بانگاه کردن به این عالم پر از قوانین و مقررات دقیق و منظم که حکایت از وجود صانع‌ی علیم و حکیم می‌کند و نیز با شنیدن این که می‌گویند در ماورای این عالم، عالم

دیگری به نام عالم غیب هست که تمام این نظامات عالم ماده و طبیعت از آن جهان نشأت گرفته است و می‌گیرد، طبعاً دچار حالت شک و تردید می‌شود و به فکر می‌رود که آیا در ماورای این عالم محسوس عالم دیگری به نام عالم غیب وجود دارد یا نه؟ این حالت شک و تردید در واقع حالت مقدّسی است که مقدّمه‌ی تحقیق است و اولین قدمی است که به سوی خداشناسی برداشته می‌شود؛ چون تا حال شک و تردید در انسان پیدانشود، در مقام تحقیق بر نمی‌آید. انسان مردّد است که سرانجام محقق می‌شود و می‌کوشد تا بفهمد آیا واقعاً این تشکیلاتی که در این عالم محسوس هست، مولود عالمی به نام «عالم غیب» است (که محسوس نیست) یا نه؟ و وقتی قدم به وادی تحقیق گذاشت و جلورفت، در پایان سیر، سر از معرفت الله و خداشناسی در می‌آورد؛ زیرا در همه جای عالم نظم و حساب دقیق می‌بیند که حاکی از وجود ناظم و حسابگر دقیق است که از ماورای این عالم به تدبیر و تنظیم این عالم می‌پردازد و پس از تصدیق وجود او، به فکر شناختن صفات او می‌افتد و قدم به قدم جلو می‌رود و او را به وحدانیت و علم و قدرت و دیگر صفات کمال می‌شناسد و سرانجام به جرگه‌ی مخلصین در توحید می‌پیوندد.

### مراحل سیر در وادی توحید

امام امیرالمؤمنین علیه السلام مراحل سیر در وادی توحید را چنین بیان می‌فرمایند:

(أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ)؛<sup>۱</sup>

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی اول، قسمت دوم.

دین با شناخت خدا آغاز می‌شود که از طریق وجود نعمت و منعم و وجوب عقلی شکر منعم و همچنین از طریق وجود نظم و حساب در نظام آفرینش، که بیان شد، تصدیق به وجود صانع عالم حاصل می‌شود. آنگاه از وحدت نظام، علم به وحدت ناظم پیدا می‌شود و سپس از راه تفکر و تعقل صحیح، منزّه بودن ذات اقدس او از ترکیب و دیگر لوازم جسمیت و جسمانیت معلوم می‌گردد و در نتیجه، نفی صفات زاید بر ذات نمایانگر اخلاص در توحید است؛ یعنی، انسان موحد معتقد می‌شود که ذات اقدس او عین صفات کمال او و صفات کمال او عین ذات اقدس اوست، نه مانند ما که صفات ما زاید بر ذات ما و عارض بر ذات ماست؛ چرا که ما ذاتاً عدم بوده‌ایم و اصلاً هستی نداشته‌ایم و به ما هستی داده‌اند و قهراً هستی عارض بر ذات ما شده است؛ آنگاه حیات به ما داده‌اند، ما مرده بودیم و زنده مان کرده‌اند.

﴿... كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ...﴾؛<sup>۱</sup>

«... شما مرده بودید؛ پس خدا شما را زنده کرده است...».

ما جاهل بوده‌ایم؛ علم اندکی به ما داده‌اند. عاجز بوده‌ایم؛ اندک قدرتی به ما داده‌اند. تمام این صفات در وجود ما عرضی و زاید بر ذات ماست. اگر ذات اقدس حق این گونه صفات را ندارد، یعنی ذات اقدس او عین صفات کمال است و در واقع، صفتی در کار نیست.

(لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ)؛

ذات او هستی است. نه این که عدم بوده و هستی یافته، بلکه ذات او علم است و قدرت و حیات. توحید هم دارای مراتبی است: توحید در مرتبه‌ی ذات، توحید در مرتبه‌ی صفات، توحید در مرتبه‌ی افعال.

۱-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸.

توحید در ذات یعنی تنها موجودی که وجود و هستی عین ذات اوست، حضرت حق است و جز او هر چه در عالم هست، پرتوی از نور وجود اوست (جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَظُمَ شَأْنُهُ).

توحید در صفات یعنی تنها موجودی که صفات کمال عین ذات اوست، حضرت حق است و هر صفت کمال از هر موجودی پرتوی از صفات علیای اوست.

توحید در افعال یعنی تنها موجودی که در عالم مستقلاً کاری انجام می‌دهد، همان ذات اقدس اوست و دیگر موجودات فاعل به تسخیرند، نه فاعل مستقل.

(بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَ أَقْعَدُ)؛

«به حول و قوه‌ی خدا برمی‌خیزم و می‌نشینم».

قیام و قعود از من است، اما حول و قوه‌ی این قیام و قعود من از اوست. من می‌نشینم و برمی‌خیزم؛ اما به حول و قوه‌ی او می‌نشینم و برمی‌خیزم. هیچ فعلی از هیچ فاعلی صادر نمی‌شود، مگر به حول و قوه‌ی او.

### مراتب توحید در تسبیحات اربعه

تسبیحات اربعه‌ی نماز تمام مراتب توحید را در خود گنجانده است:

(سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ)؛

جمله‌ی اوّل (سُبْحَانَ اللَّهِ)؛ به معنای تسبیح و تنزیه خدا از مطلق نقص و عیب است و اعتراف به آن که او کمال مطلق است.

جمله‌ی دوّم (الْحَمْدُ لِلَّهِ)؛ یعنی هر موجود هر صفت کمالی که دارد، از او گرفته است؛ پس منعم اوست و شکر همه جانبه نیز از آن اوست و می‌توان گفت که (الْحَمْدُ لِلَّهِ) اشاره به توحید در افعال دارد؛ یعنی، هر فعلی از هر فاعلی صادر شود، قدرت انجام دادن آن فعل،

نعمتی است که او داده؛ و لذا شکر بر آن نعمت نیز از آن اوست.

جمله‌ی سوّم (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ توحید در مرتبه‌ی ذات است؛ یعنی، هیچ موجودی در عالم نیست که مستقلّ در وجود باشد، جز ذات اقدس الله.

پس (سُبْحَانَ اللَّهِ) توحید در صفات، (الْحَمْدُ لِلَّهِ) توحید در افعال و (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) توحید در ذات را می‌رساند.

جمله‌ی چهارم (اللَّهُ أَكْبَرُ)؛ که دیگر آب پاکی بر دست همه ریخته است و می‌گوید: شما با تمام این معرفتتان کوچک‌تر از این هستید که (الله) را شناخته باشید. (الله اکبر)؛ او بزرگ‌تر از این است که در ظرف درک و فهم و وصف شما بگنجد. در مناجات امام سید الشّاجدین علیه السلام آمده است:

(لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَن مَعْرِفَتِكَ)؛<sup>۱</sup>

«خدا یا، تو برای بندگانت در مقام معرفت خودت راهی جز عجز از معرفت قرار نداده‌ای».

یعنی تو را آن چنان شناخته‌اند که بدانند از شناختن تو ناتوانند. در آن حدّی که امکان شناخت داریم، از (سبحان الله) آغاز می‌کنیم و او را منزّه از هر عیب و نقص می‌شناسیم و در ذات و صفات و افعال، اعتراف و اقرار به یگانه بودنش می‌کنیم.

### امتیاز خاصّ سبحان الله

در میان این اذکار چهارگانه، ذکر تسبیح (سُبْحَانَ اللَّهِ) امتیاز خاصّی دارد و از این روست که این اذکار تسبیحات اربعه نامیده شده‌اند، یعنی تسبیح‌های چهارگانه، و حال آن که در میانشان علاوه بر تسبیح، تحمید و تهلیل و تکبیر هم هست؛ ولی آن سه ذکر، تحت الشّعاع ذکر

۱- مناجات العارفین، دوازدهمین مناجات خمس عشره، مفاتیح الجنان.

تسیح قرار گرفته‌اند و همچنین می‌بینیم اذکار مخصوص حضرت صدیق‌یه‌ی کبریٰ علیه السلام که به تسیح حضرت زهرا علیها السلام مشهور است و جزو تعقیبات بسیار مؤکد نماز است، در عین حال که مرکب از سه ذکر است و با تکبیر (الله اکبر) آغاز می‌شود و با تسیح (سُبْحَانَ اللَّهِ) پایان می‌یابد، تسیح نامیده شده است و در قرآن کریم نیز مشاهده می‌شود که مکرراً در اوایل و اواسط و اواخر بسیاری از سُور دستور تسیح داده شده است از قبیل:

﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾<sup>۱</sup>

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...﴾<sup>۲</sup>

﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾<sup>۳</sup>

در رکوع می‌گوییم: (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ)؛

در سجده می‌گوییم:

(سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ)؛

همه‌ی این‌ها تنبّه دادن به ماست که همیشه مراقب باشیم خدا را که آفریدگار ماست، از هر عیب و نقصی منزّه بدانیم و در زندگی هم اگر برای ما گرفتاری‌ها پیش آمد، هرگز خدا را متهم نکنیم و نگوییم (العیاذ بالله) من مستحقّ این بلا نبوده‌ام که خدا مبتلایم کرده. خداوند سُبُوْح و قُدُّوس است. اگر در زندگی از فشار گرفتاری‌ها خم هم شدیم، باز بگوییم: (سُبْحَانَ اللَّهِ، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ)؛ حتی اگر از شدت بلیات و مصائب خاک‌نشین هم شدیم، باز بگوییم (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ)؛ هیچ وقت خدا را متهم به بدخواهی نکنیم و پیوسته

۱- سوره‌ی اعلیٰ، آیه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۱.

۳- سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۷۴.

خدا را حکیم و سبوح و قدّوس بدانیم و مطمئن باشیم که مصلحت ما در همان است که او تقدیر فرموده است. البته، گاهی هم گناهان ما باعث می شود که مستحقّ کیفرها می شویم و با دست خودمان گرفتاری ها به وجود می آوریم.

﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ...﴾<sup>۱</sup>

یک قسمت از بلیّات هم متضمّن مصالح ماست و خودمان توجّه نداریم و خداوند مصلحت می بیند که در خمیدگی ها و به خاک افتادن ها تسبیح کنیم تا به درجات عالی از معنویّت برسیم و خلاصه آن که، همیشه خدا را حکیمی بدانیم که منزّه از عیب و نقص است و جز خیر و مصلحت در باره ی ما تقدیری ندارد و از این جهت نیز موّحد مخلص باشیم.

### کسب توحید عملی در گرو اخلاص

اگر انسان موقّف بشود تمام اعمالی را که انجام می دهد، به قصد قرب الی الله و خالصاً لَوْجِه الله انجام دهد، توحید عملی را هم به دست آورده و در کنار سفره ی (الْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ) نشسته است، آن گونه که حتّیّ مباحات را به انگیزه ی جلب رضای خدا انجام می دهد و در نتیجه، تمام کارهای عادی اش از قبیل غذا خوردن و خوابیدن و انس گرفتن با اهل و عیال و ... رنگ عبادت به خود می گیرد و جز واجب و مستحبّ از او کاری صادر نمی شود، طوری که شاید برای ما که آلودگی ها در زندگی خود داریم باورکردنی نباشد.

مؤمن از کار مباح هم روی گردان است

مرحوم شهید اوّل (ره)، فقیه عالی مقام اهل بیت، جمله ی حیرت انگیزی دارد، می فرماید:

(وَمِنَ الْخُسْرَانِ صَرَفُ الزَّمَانِ فِي الْمُبَاحِ وَإِنْ قَلَّ)؛

«این نوعی زیان و خسران است که انسان قسمتی از عمر خود را صرف کار مباح کند، اگر

چه زمان آن اندک باشد».

کار مباح یعنی کاری که نه عقاب دارد نه ثواب. مثلاً، قدم زدن در کوچه نه عقاب دارد نه ثواب؛ صحبت کردن با یک رفیق نه عقاب دارد نه ثواب؛ این قبیل کارها مباح است؛ یعنی، نه واجب است نه مستحب، نه حرام است نه مکروه. حالا این بزرگوار می‌فرماید: برای انسان زیان است که لحظه‌ای از عمر خود را صرف کار مباح کند؛ یعنی، من نه تنها حاضر نیستم کار حرام و کار مکروه انجام بدهم، بلکه حاضر نیستم کار مباح انجام بدهم. من همیشه مراقبم تا کاری برای من واجب یا مستحب نشده است، آن را انجام ندهم. انسان بیداردل همین است که خود را و موقعیت خود را در عالم شناخته و فهمیده که از کجا حرکت کرده است و به کجا می‌رود، برای چه آمده و چگونه باید برود؛ و لذا مراقب است که لحظات عمر خود را صرف نکند، مگر در کاری که از آن بهره‌ی اخروی به دست آورد؛ برای امتثال امر خدا غذا بخورد تا نیروی کار داشته باشد، برای رضای خدا بخوابد تا رفع خستگی کند و با نشاط روح و تن به کارش برسد و ادای وظایف بندگی کند؛ زیرا بندگی فقط در نماز خواندن و روزه گرفتن نیست؛ هر کاری که طبق دستور شرع و برای امتثال امر خدا انجام بگیرد، عبادت و بندگی محسوب می‌شود و لذا فرق انسان مؤمن با انسان کافر در انگیزه و نتیجه‌ی کار است. کافر غذا می‌خورد، می‌خوابد، ازدواج می‌کند، کسب و کار دارد و... مؤمن هم این کارها را انجام می‌دهد؛ اما فرقشان این است که مؤمن کار را برای جلب رضای خدا و کافر کار را برای ارضای تمایلات نفسانی انجام می‌دهد و از سعادت ابدی محروم می‌گردد.



## بندگان خدا بر سه قسم هستند

خداوند در سوره‌ی مبارکه‌ی ﴿هَلْ أَتَى﴾ انگیزه‌ی کار اهل بیت نبوت ﷺ و نتیجه‌ی

کارشان را بیان می‌فرماید که می‌گفتند:

﴿إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا﴾؛

«ما در اطعام شما جز جلب رضای خدا انگیزه‌ای نداریم».

﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾؛<sup>۱</sup>

«ما خوف از خدا و روز جزا را در عمق جان خود نشانده‌ایم».

خوف از آخرت کمال هر انسان مؤمنی است. انسان، هم از خوف خدا را عبادت می‌کند هم از روی طمع. خوف از عذاب خدا دارد و طمع در بهشت و رضوان خدا. البته، گروهی هم هستند که خدا را حباباً عبادت می‌کنند؛ یعنی چون خدا را دوست دارند عبادتش می‌کنند که بر فرض اگر جهنم و بهشتی هم نبود، باز آن‌ها خدا را عبادت می‌کردند. آن‌ها واجد درجه‌ی اعلای عبادتند و مع الوصف، هر سه گروه اهل عبادتند و عبادت همگی نیز صحیح و مقبول است. شاهدش این که، امام صادق علیه السلام فرمود:

﴿إِنَّ الْعِبَادَةَ ثَلَاثَةٌ﴾؛

«حقیقت آن که، عبادت سه قسم است»؛

﴿قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ﴾؛

«گروهی از ترس عذاب جهنم خدا را بندگی می‌کنند؛ این نوع عبادت، عبادت بردگان است».

﴿وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَهِيَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ﴾؛

«عده‌ای برای نیل به ثواب خدا را عبادت می‌کنند. این نوع عبادت، عبادت مزدوران است که کار می‌کنند و مزد می‌گیرند».

این هم اشکالی ندارد. برای خدا کار می‌کنند و از خدا هم مزد می‌گیرند.

(و قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ حُبًّا لَهُ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ)؛<sup>۱</sup>

«جمعی هم خدا را به انگیزه‌ی محبت عبادت می‌کنند و این نوع عبادت، عبادت آزادگان است و این برترین نوع عبادت است».

چنان که می‌بینیم، امام علیه السلام نفرموده: آن دو قسم اول عبادت نیست و عبادت منحصر به قسم سوّم است؛ بلکه فرموده: هر سه قسم عبادت است و سوّمی برترین آن‌هاست. اما این قسم سوّم از عبادت، در مقام ادّعا آسان است و در مقام تحقّق بسیار دشوار؛ لقمه‌ای است که در هر دهانی نمی‌گنجد و از هر حلقومی پایین نمی‌رود. این لقمه در دهان علی علیه السلام می‌گنجد که می‌گوید:

(إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ عِقَابِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي ثَوَابِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا

لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ)؛<sup>۲</sup>

«خدا یا، من تو را از ترس عقابت و به طمع ثوابت عبادت نکردم؛ ولیکن تو را سزاوار پرستش یافتم و عبادتت کردم».

خودپرستی و ادّعای خداپرستی

البته، من هم می‌توانم این سخن را بگویم اما گفتن کجا و آن گونه شدن کجا؟ من آدمی هستم که اگر الآن بروم به خانه و ببینم فرش خانه‌ام را برده‌اند، از غصّه می‌خواهم بمیرم؛ آن

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۱۱۳ (عبد).

۲- بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۱۴.

وقت چگونه می‌توانم بگویم من طمعی به بهشت خدا ندارم؟ اگر امشب به من وعده بدهند که فردا می‌خواهند به تو یک خانه‌ی صد متری بدهند، از شدت خوشحالی شب خوابم نمی‌برد؛ آن وقت آیا من از وعده‌ی بهشت خوشحال نمی‌شوم و آن رانمی‌خواهم؟ اگر مرا یک ساعت یا یک شب بخواهند به زندان ببرند، از ترس و وحشت تنم می‌لرزد و از غصه و غم می‌خواهم جان بدهم؛ آن وقت چطور از جهنم نمی‌ترسم؟

این حرف مال ما نیست. حدّ خود را بشناسیم و پا از گلیم خود درازتر نکنیم که چوب می‌خوریم. اگر ما از ترس جهنم خدا را عبادت کنیم، خیلی هنر کرده‌ایم. هستند افرادی که از طریق خودپرستی ادّعی خداپرستی می‌کنند، برای رسیدن به منافع شخصی خویش ادّعی خدمتگزاری به مردم می‌کنند؛ در صورتی که اگر منافعشان تأمین نشود، دنبال کار دیگران نمی‌روند. آن خاندان عصمت علیهم‌السلام هستند که صرفاً برای خدا کار می‌کنند و منافع خودشان را فدای منافع دیگران می‌کنند، سه شبانه‌روز گرسنه می‌مانند تا دیگران یک شب سیر شوند.

محبوبیت و تقرب نتیجه‌ی صدق در اخلاص و ایمان

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حَيْثُ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾<sup>۱</sup>

«[محضاً] برای رضای خدا مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می‌کنند [و هیچ مزدی از کسی

نمی‌خواهند].»

و به زبان حالشان می‌گویند:

﴿إِنَّمَا نَطْعَمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸.

۲- همان، آیه‌ی ۹.

«در اطعام شما، ما جز رضای خدا هدفی نداریم و از شما حتی سپاس و تشکر هم نمی‌خواهیم».

نو عروس جوانشان در شب زفاف، پیراهن شب عروسی اش را به زن مسکینی می‌دهد و خود با پیراهن کرباس کهنه‌اش به خانه‌ی داماد می‌رود و می‌گوید خدا فرموده است:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾<sup>۱</sup>

«به نیکی نایل نمی‌گردید، مگر از آنچه دوست دارید [در راه خدا] انفاق کنید...».

این معنای اخلاص در توحید است که هم موجب قرب به خدا می‌شود، هم سبب محبوبیت در میان بندگان خدا. آری، آن کسانی مردم را شیفته‌ی خود می‌سازند که صادق در اخلاص و ایمان باشند؛ وگرنه، مدعیان کاذب از تظاهر به ایمان و اخلاص طرفی نمی‌بندند، نه تکانی در دل‌ها می‌افکنند نه نوری به جان‌ها می‌بخشند.

### نَجَّار طمعکار

در کتاب‌های دبستانی سابق قصه‌ای می‌خواندیم:

مردی پاکدل و با صفا که شغلش نجاری بود مغازه و جایی نداشت. در کنار دریا نجاری می‌کرد تا لقمه‌ی نانی برای عائله‌اش ببرد. اتفاقاً روزی در اثنای کار، تیشه از دستش رها شد و به دریا افتاد. آن بیچاره مستأصل و درمانده شد؛ دست به دعا برداشت و با کمال صفای دل گفت: خدایا، من چه کنم؟ تو فرشته‌ای بفرست که بیاید و این تیشه‌ی مرا از دریا بیرون بیاورد تا من بیکار و بی‌نایب باشم. او چون صادق در دعا بود، خدا هم فرشته‌ای فرستاد و آمد از دریا یک تیشه‌ی طلایی بیرون آورد و گفت: تیشه‌ات این بود؟ آن مرد خوش‌نفس با صفا گفت: نه، تیشه‌ی من آهنین بود. فرشته تیشه‌ی آهنین او را از دریا بیرون آورد و به او داد و آن تیشه‌ی

۱-سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

طلارا هم به او بخشید. نجار طمعکاری این ماجرا را شنید. او با این که خودش مغازه داشت، برای این که به تیشه‌ی طلا برسد، کنار دریا آمد و شروع به نجاری کرد. در اثنای کار، عمداً تیشه را پرت کرد و به دریا انداخت. آنگاه دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، من بیکار شدم، فرشته‌ای بفرست که تیشه‌ام را بیرون بیاورد و به من بدهد. فرشته آمد و یک تیشه‌ی طلایی از دریا بیرون آورد و گفت: این تیشه‌ات بود؟ گفت: بله، بله، تیشه‌ی من همین بود. فرشته با لبخندی معنادار گفت، خیلی ببخشید آقا و از نظر ناپدید شد. آن نجار طمعکار نه تنها به تیشه‌ی طلا نرسید، تیشه‌ی آهنی خودش را هم از دست داد.

حالا این قصه ممکن است افسانه باشد، اما مثال خوبی برای شناختن فرق و امتیاز بین مدعیان کاذب و مدعیان صادق است.

### آثار بلند اخلاص در عمل

در حدیث از رسول خدا ﷺ آمده است:

(مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَجَزَّ اللَّهُ يَنْبِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ)؛<sup>۱</sup>

کسی که چهل روز اعمال خود را برای خدا خالص کند، خداوند چشمه‌های حکمت را از قلبش بر زبانش جاری می‌سازد؛ اما نه این که برای جریان حکمت از قلب به زبان اقدام به اخلاص کند، این که خود ضد اخلاص است، زیرا انگیزه‌اش خدا نیست، بلکه هدفش «جریان حکمت» است و این اخلاص در توحید و خداجویی نیست. آن کسی به مقامات عالی از حکمت می‌رسد که هیچ انگیزه‌ای جز خدا و رضای خدا در عملش نباشد.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ

۱- سینه البحار، جلد ۱، صفحه ۴۰۸ (خلص).

تو بودی کہ عملاً حقیقت اخلاص را نشان دادی و به زبان حالت به خدایت گفتی:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ      وَ أَيْتَمْتُ الْغِيَالَ لِكَيْ أَرَاكَ

خود همین خواهم که بی سر بر زمین      گه چنان غلتم به خون گاهی چنین

رَبَّنَا عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ بِحُرْمَةِ

حَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ، وَالْأَدِلَّةِ عَلَى  
مَرْضَاتِ اللَّهِ، وَالْمُسْتَقِرِّينَ فِي  
أَمْرِ اللَّهِ، وَالثَّامِينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ

«سلام و درود و تحیت مابه آستان اقدس آن بزرگوارانی که دعوت کنندگان به سوی خدا و راهنمایان به موجبات رضای خدا و دارندگان مقام اتم و اعلا در محبت خدا هستند».

دُعَاةٌ به اصطلاح جمع «داعی» است. داعی یعنی دعوت کننده، آن کسی که مردم را به سوی خدا می خواند. «آدلاء» هم جمع «دلیل» است. دلیل یعنی راهنما و آن کسی که علاوه بر معرفتی هدف و مقصد، راهی را هم که پیمودن آن برای رسیدن به مقصد سبب خشنودی خداست نشان می دهد؛ چون ممکن است مقصد درست باشد ولی مسیر از جهتی یا جهاتی مورد رضا و پسند خدا نباشد.

دو رکن اساسی برای دعوت به سوی خدا

بزرگترین منصبی که به اولیای خدا عطا شده است، همین منصب «دعوت الی الله» است. تنها آن‌ها می توانند کاروان بشر را به سوی الله، که کمال مطلق و حیات دائم و علم و قدرت نامحدود است، حرکت دهند؛ و لذا قرآن کریم برای دعوت به سوی خدا دو رکن اساسی نشان می دهد. آنان که دارای این دو رکنند، از عهده‌ی این کار بسیار عظیم برمی آیند.

## الف: دعوت به سوی خدا بر پایه‌ی بصیرت

یکی بصیرت و روشن بینی خاصی است که باید در این راه داشته باشند، چنان که قرآن

کریم می‌فرماید:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...﴾<sup>۱</sup>

«[به رسول اکرم ﷺ خطاب شده که] بگو: این راه من است که شما را به سوی خدا دعوت می‌کنم. اما

بر اساس بصیرت و بینش خاصی که من دارم و [نیز] آن کسانی که پا جای پای من می‌گذارند...».

﴿مَنِ اتَّبَعَنِي﴾: آنان که واقعاً دنباله‌رو من و ادامه دهنده‌ی رسالت من هستند. آن‌ها

هم کارشان همین است و دعوت به خدا می‌کنند. ﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾: با بصیرت و بینایی

خاص؛ یعنی، مقصد را چنان که باید و شاید بشناسند و بفهمند به سوی چه کسی دعوت

می‌کنند و چه کسی را باید دعوت کنند و چگونه باید دعوت کنند، از چه راهی باید ببرند و به

چه کیفیتی باید ببرند. پی بردن به این حقایق کار هر کسی نیست. کسی که هم مقصد را

بشناسد هم مسیر را بداند و هم برنامه‌ی سیر را تشخیص دهد و همچنین از آفاتی که در راه

هست آگاه باشد و راه جلوگیری از آن آفات را بشناسد و در مورد شرایط زمانی و مکانی و

سایر جهات امر دعوت، بصیرت جامع و کامل داشته باشد.

## زیانبار بودن اقدام افراد بی‌بصیرت

ممکن است کسانی خودشان را داعیان الی‌الله معرفی کنند، اما نتیجه‌ی کارشان، دانسته یا

ندانسته، دعوت الی‌الشَّیطان باشد و در تاریخ اسلام این چنین ناهلان زیانبار برای امت فراوان

بوده‌اند و هستند. ممکن است کسانی از یک جهت نافع به حال امت و از چند جهت دیگر موجب

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.



ضرر باشند و از آنجا که بصیرت لازم راندارند، نتیجتاً مفسده‌ی ایشان بیش از مصلحتشان باشد. به قول معروف آمد ابرو را درست کند، چشم را هم کور کرد. شاعری هم می گوید:

احمق ار حلوانهد اندر لبم                      من از آن حلوی او اندر تبم

چه بسا آدم جاهل و نادان، به خیال خدمت، حلوی به انسان بدهد که از هر سم مهلکی کشته تر باشد و چه بسا افرادی با خلوص نیت اقدام به کاری کنند که در حال حاضر خدماتشان نافع به حال اسلام و مسلمین باشد، ولی چون احاطه‌ی علمی به عواقب آن کار ندارند و نمی توانند آینده‌ی وضع جامعه را در نظر بگیرند، بیست سی سال یا پنجاه سال بعد آثار زیانبار آن اقدام آن چنان دامنگیر امت اسلام بشود و زندگی را تلخ و نامبارک گرداند که دیگر اصلاح پذیر نباشد.

بیان جالب توجه امام صادق علیه السلام

در مقدمه‌ی صحیفه‌ی سجادیّه این حدیث از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است:

(مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمًا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يُنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيْعَتِنَا)؛

«هیچ یک از ما اهل بیت تا قیام قائم ما برای جلوگیری از ستمی یا برای به پا داشتن حقی

برنخاسته و برنخیزد، مگر این که بلا او را از بیخ برکند و قیام او برانده ما و شیعیانمان بیفزاید.»

و لذا خداوند حکیم منصب دعوت به سوی خدا را اختصاص به اولیای خاص خود داده

و فرموده است:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...﴾؛

تنها رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیروان حقیقی او بر اساس بصیرت خاصی که دارند توانایی

دعوت به سوی خدا را دارند. اقدام به دعوت از ناحیه‌ی دیگران، هر چند مصالح اندکی داشته باشد، بر اثر کامل نبودن بصیرت، مفاسد بیشتر و بزرگ تری در پی خواهد داشت.

### ب: دعوت به سوی خدا فقط به اذن الهی

به همین جهت می‌بینیم که قرآن کریم منصب «دعوت الی الله» را مقید به اذن کرده و خطاب به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿۱۰۰﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا ﴿۱۰۱﴾؛

«ای پیامبر، ما تو را فرستاده‌ایم که داعی الی الله باشی؛ اقا بر اساس اذن ما...».

یعنی، این طور نیست که هر که دعوت به خدا کند، دعوت او مرضی خدا باشد. آن دعوتی مرضی خداست که مأذون از جانب خدا باشد (داعیاً الی الله بِإِذْنِهِ)؛ البته، مقصود از اذن در اینجا منصب نبوت و امامت است. اگر بنا بود دعوت به سوی خدا از هر کسی مورد رضا و پسند خدا باشد، دیگر نیازی به «بِإِذْنِهِ» نبود.

### دعوت بدون اذن الهی مایه‌ی ضلالت است

در میان امت اسلام، افرادی بدون این که مأذون از جانب خدا باشند، ادعای دعوت الی الله کردند و مسند داعیان واقعی را اشغال کردند؛ در نتیجه، علاوه بر این که خودشان هیچ بهره‌ای از کار خود نبردند، سبب ضلالت جمع کثیری از امت نیز شدند. چنان که می‌دانیم پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ کسانی بدون اذن خدا مسند خلافت را تصاحب کردند و گفتند: ما

خود دعوت الی الله می کنیم و دین خدا را ترویج و تبلیغ می کنیم و مملکت ها را تحت لوای حکومت اسلامی درمی آوریم. البته، این کارها را هم کردند؛ اما چون مأذون از سوی خدا نبودند، کارشان نه تنها عبادت و خدمت به اسلام و مسلمین نبود، بلکه معصیتی بزرگ و خیانتی عظیم به اسلام و مسلمانان بود و موجب فرو رفتن به قعر جهنم و جای گرفتن ﴿...﴾ فی الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...﴾ گردید.

### غصب خانه و تعمیر و تزئین آن

این مثل آن است که کسی شما را از خانه تان بیرون کند، بعد خانه ی شما را تعمیر و نقاشی و آباد کند. آیا این کار به خشم شما می افزاید یا شما را خشنود می سازد؟ شما می گوئید: تصرف غاصبانه ی تو در خانه ی من، از هر قبیل که باشد، بزرگ ترین خیانت به من است. تعمیر و نقاشی آن جبران کننده ی آن خیانت نیست؛ تنها وظیفه ی تو، بیرون رفتن تو از خانه و تحویل دادن آن به صاحبخانه است. سردهی منافقان امت پس از رحلت رسول اکرم ﷺ بی شرمانه هجوم آوردند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام، که به امر خدا و نصب رسول خدا ﷺ صاحب خانه ی خلافت و ولایت بود، از خانه بیرون کردند و آنگاه به رأی و سلیقه ی خود شروع کردند به تعمیر و نقاشی خانه ی غصبی؛ نماز جمعه و جماعت اقامه کردند و منبر و محراب اداره کردند و سپس به کشور گشایی پرداختند و مملکت ها زیر پرچم اسلام آوردند و به زعم خود، قلمرو و حکومت اسلامی را توسعه دادند و خدمت به اسلام و مسلمین کردند؛ در صورتی که تمام این کارها مانند همان بیرون کردن صاحبخانه و سپس به تعمیر خانه پرداختن است؛ چون خدا نمی خواست تنها به جمعیت افزوده شود و این کشور و آن

کشور زیر پرچم اسلام بیاید و مردم زیاد شوند.

### خواستِ الهی، رهبری و امامت علی علیه السلام بود

او می خواست امیر المؤمنین علی علیه السلام که رهبر و راهنمای معصوم است، در رأس امت قرار گیرد و با بصیرت خاصی که در شناخت مسیر و مقصد و برنامه ی سیر دارد، کاروان بشر را به سوی خدا حرکت دهد و موجبات رضای خدا و نیل به سعادت ابدی را در دسترس عائله ی بشر بگذارد؛ و الا اگر تمام دنیا داد بزنند: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ أَمَا عَلِيٌّ كُنَارُهَا نَبِيشْ، کوچک ترین تأثیری در سعادت آدمیان نخواهد داشت؛ و لذا می بینیم که خدا با خطاب تهدید آمیز به رسولش می گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾<sup>۱</sup>

«ای رسول، امر [ولایت علی] را به مردم ابلاغ کن و اگر نکنی، رسالتت باطل است و دیانتی

در کار نخواهد بود...».

دیانت وقتی تحقق می یابد و رسالت وقتی مورد قبول ما واقع می شود که علی را بر مسند خلافت خود بنشانی و اسلام را زیر سایه ی ولایت او مستقر سازی. پس وقتی امر رسالت پیامبر خاتم صلوات الله علیه و تمام فعالیت های الهی اش بی ولایت علی علیه السلام در نزد خدا فاقد ارزش و پوچ و بی مغز باشد، آیا کار ابوبکر و عمر و اشباه آنان در برپایی جمعه و جماعت و منبر و محراب و دعوت مردم به دین و توسعه ی قلمرو حکومت - به قول خودشان اسلامی - و... با کنار زدن علی علیه السلام امام منصوب از جانب خدا، چه وضعی خواهد داشت؟ تنها افزودن بر حجم جمعیت به نام مسلمان و بی خبر از حقیقت اسلام ارزشی نزد خدا ندارد و حقیقت اسلام نیز به تقدیر

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۶۷.

حکیمانه‌ی خدا منحصرأً در ولایت علی و آل علی علیهم‌السلام مستقر شده است که:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾؛

رسالت عاری از ولایت پوچ و خالی از مغز است؛ و لذا آن‌ها ﴿دَاعِيَا إِلَى اللَّهِ

بِأَذْنِهِ﴾ نبودند، بلکه در واقع ﴿دَاعِيَا إِلَى الشَّيْطَانِ بُوْحِيهِ﴾ بودند.

﴿إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ﴾؛<sup>۲</sup>

«همانا شیاطین بر دوستانشان وحی می‌کنند».

آن‌ها غاصب‌مقام بودند؛ و لذا هر کاری که کردند و هر نمازی هم که خواندند، دزدی کردن

بود؛ یعنی، به جای نماز و روزه و جمعه و جماعت، در نامه‌ی عملشان گناه دزدی نوشته می‌شود و

علی‌الدوام با اذان و نماز و روزه و جمعه و جماعتشان به درکات زیرین جهنم فرو می‌روند:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...﴾؛<sup>۳</sup>

«همانا منافقین در قعر آتش جهنمند...».

حاصل آن که، قرآن دو چیز را رکن دعوت الی‌الله قرار داده است: یکی «بصیرت» و

دیگری «اذن». یک جا می‌فرماید:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ...﴾؛<sup>۴</sup>

برای دعوت به سوی خدا باید بصیرت خاص الهی در کار باشد. در جای دیگر هم می‌فرماید:

﴿وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ﴾؛

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴۶.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۱.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴۵.

۴- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.

دعوت به سوی خدا باید مقرون به اذن خدا باشد؛ و لذا آن‌ها که مأذون از جانب خدا نبودند، مغضوب و مبعوض در نزد خدا شدند و محکوم به عذاب خدا هستند.

### مُحاجَّه‌ی متین منصورین حازم با مخالفان مذهب شیعه

منصورین حازم، از دوستان امام صادق علیه السلام خدمت امام عرض کرد: آقا، من گاهی با فرقه‌ی مخالف مذهب مُحاجَّه و مناظره می‌کنم و این طور با آن‌ها حرف می‌زنم؛ آیا این گونه سخن مورد پسند شما هست؟ به آن‌ها می‌گویم: ما که خدا را قبول داریم و می‌دانیم که خدا هم رضا و خشمی دارد، از بعضی کارها راضی و از بعضی کارها ناراضی است؛ آیا این را قبول دارید یا نه؟ می‌گویند: بله، بعد می‌گویم: حالا ما از چه راهی بفهمیم کدام عمل موجب رضای خدا و کدام عمل موجب خشم خداست؟ بر خود ما که وحی نازل نمی‌شود. پس ما ناچاریم در خانه‌ی آن کس برویم که با خدا در ارتباط است و وحی بر او نازل می‌شود. او می‌داند موجب رضای خدا و خشم خدا چیست. وظیفه این است؟ می‌گویند: بله، بعد می‌گویم: آن کسی که ما موظف هستیم از او بگیریم کیست؟ می‌گویند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. می‌گویم: وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، چه کسی باید موجبات خشم و رضای خدا را معین کند؟ می‌گویند: قرآن که وحی خداست، موجبات خشم و رضای خدا را نشان می‌دهد. می‌گویم: ما می‌بینیم تمام مذاهبی که با هم اختلاف دارند، همه به قرآن متکی هستند و برای اثبات حَقَّانیت مذهب خود به همین قرآن استناد می‌کنند؛ در صورتی که مذهب حقّ بیش از یکی نیست و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: اُمَّت من پس از من هفتاد و سه فرقه می‌شوند که یکی از آن‌ها حقّ است و بقیه باطلند. پس معلوم می‌شود که خود قرآن زبان گویایی ندارد تا آنچه حقّ است برای مردم بیان کند و اگر داشت، این همه اختلاف در میان اُمَّت مسلم نبود.

شیعه‌ی امامی می‌گوید قرآن، شیعه‌ی زیدی و کیسانی و فطحی هم می‌گویند قرآن؛ سنی حنفی می‌گوید قرآن، سنی مالکی و شافعی و حنبلی هم می‌گویند قرآن. همه استناد به قرآن می‌کنند و مذهب خودشان را براساس قرآن استوار می‌سازند؛ پس معلوم می‌شود که قرآن به تنهایی حجت نیست و نمی‌تواند مذهب حق را صریحاً نشان بدهد و ناچار احتیاج به قیّم دارد؛ یعنی، کسی که به تمام متون و بطون قرآن راه دارد و تفسیر و تأویل آن را می‌داند و می‌تواند امت مسلمان را از مقاصد حقیقی قرآن آگاه سازد، چنان که خود قرآن کریم نیز می‌گوید من مبین می‌خواهم:

﴿... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...﴾<sup>۱</sup>

«[خطاب به رسول اکرم ﷺ] و ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا آن را برای مردم تبیین کنی...».

آنگاه من می‌پرسم: مبین قرآن پس از رسول خدا ﷺ کیست؟ آن‌ها می‌گویند: عمر قسمتی را می‌دانست و قسمتی را حدیفه و قسمتی را ابن مسعود و ... می‌دانستند. من از آن‌ها سؤال می‌کنم: خود شما بگویید؛ وجداناً آیا عمر همه‌ی قرآن را بلد بود و آنچه از او می‌پرسیدند جواب می‌داد؟ می‌گویند: نه، همه را نمی‌دانست، یک قسمت را می‌دانست. حدیفه چطور؟ او هم بعضی را می‌دانست و بعضی آیات را می‌گفت نمی‌دانم. ابن مسعود نیز به همین کیفیت بود. بعد، از آن‌ها می‌پرسم: شما خودتان وجداناً بگویید آیا کسی در میانشان بود که همه‌ی قرآن را بلدانند و هیچ وقت (لا اذری) و "نمی‌دانم" نگویید؟ می‌گویند: بله، علی بن ابیطالب علیه السلام در میانشان چنین بود که از او راجع به قرآن هر چه می‌پرسیدند، می‌گفت می‌دانم. هیچ‌گاه کلمه‌ی «نمی‌دانم» بر زبان او جاری نمی‌شد. تنها کسی که "نمی‌دانم"

نمی‌گفت او بود. بعد، من می‌گویم: بنابراین، آن کسی که همه‌ی قرآن را می‌داند و یک کلمه‌ی «نمی‌دانم» در کلامش نیست، قیّم و میبّین قرآن است و باید برای به دست آوردن مقاصد حقیقی قرآن، که موجبات خشم و رضای خدا را نشان می‌دهد، به سراغ او برویم و وظایف دینی خود را از او بگیریم. به اینجا که می‌رسم، آن‌ها در جواب من سکوت می‌کنند. آیا این گونه سخن گفتن من با آن‌ها درست است و شما می‌پسندید؟ امام فرمود: بله، (رَحِمَكَ اللَّهُ)؛ خدا تو را بیامرزد که این چنین با آن‌ها محاجّه می‌کنی.<sup>۱</sup>

امام علی عليه السلام میبّین قرآن با زبانی گویا و قلبی تیزفهم

آری، میبّین قرآن آن کسی است که بر سر منبر نشست و گفت:

(سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي)؛

(فَإِنَّ بَيْنَ جَوَانِحِي لَعِلْمًا جَمًّا)؛

«تا مر از دست ندهايد، آنچه می‌خواهید از من پرسید؛ چرا که جانم مخزن علم الهی است».

(سَلُونِي فَإِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ)؛

«از من پرسید که علوم اولین و آخرین در نزد من است».

(سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ)؛

«درباره‌ی قرآن از من پرسید».

(فَاتَّهَ لَيْسَ مِنْ آيَةِ إِلَّا وَ أَنَا أَعْلَمُ أَيْنَ نَزَلَتْ وَ مَتَى نَزَلَتْ بَلِيْلٍ نَزَلَتْ أَمْ فِي نَهَارٍ فِي

سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ)؛

«هیچ آیه‌ی از قرآن نیست، مگر این که می‌دانم آن آیه چه وقت و کجا نازل شده است؛ در

۱- وافی، جلد ۱، کتاب الحجّة، صفحه ۸، طبع الاسلامیه: اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۸۸، حدیث ۱۵.



شب نازل شده یادروز، در کوه نازل شده یادردشت».

(فِيْمَنْ نَزَّلْتُ وَ فِيمَا نَزَّلْتُ)؛

«در باره‌ی چه کسی و راجع به چه مطلبی نازل شده است».

(فَإِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي لِسَانًا طَلِقًا وَ قَلْبًا عَقُولًا)؛

خدای من به من زبانی گویا و قلبی تیزفهم و گیرا داده است. بعد فرمود:

(قَوْلَ اللَّهِ لَوْ تُبَيِّنُ لِي الْوَسَادَةَ)؛

«به خدا قسم، اگر مسند برای من آماده گردد [و سنگ سر راه من نیندازند و مزاحم نشوند]...».

(جَلَسْتُ عَلَيْهِ فَأَقْرَأْتُ أَهْلَ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ)؛

«... بر مسند افتادم نشینم و توراتیان را بر وفق توراتشان و انجیلیان را بر وفق انجیلشان فتوا

می‌دهم [حقایق مکنون در آن دو کتاب آسمانی را چنان واضح و روشن بیان می‌کنم]...».

(حَتَّىٰ يُنْطِقَ اللَّهُ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ يَقُولَا صَدَقَ عَلِيُّ قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا نَزَلَ فِي)؛<sup>۱</sup>

«که خود تورات و انجیل به اذن خدا به سخن در آیند و بگویند راست گفت علی؛ آنچه در

درون ما بود برای شما بیان کرد».

انصافاً مقایسه کنید این دو سخن را...

این نحوه‌ی حرف زدن علی علیه السلام است. آن هم نحوه‌ی حرف زدن عمر که روی منبر

مسجد نشست و گفت: بعد از این، هر کس بیش از چهارصد درهم مهر زن قرار بدهد، هم

تعزیرش <sup>\*</sup> می‌کنم هم آن زیادی را می‌گیرم و به بیت‌المال برمی‌گردانم. زنی از پشت پرده به

۱- بحار الانوار، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۸ و جلد ۴۰، صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹.

\* تعزیر: مجازات کردن.

سخن در آمد و گفت: جناب خلیفه، ما به حکم شما عمل کنیم یا به حکم خدا در قرآن؟  
گفت: مگر حکم خدا در قرآن مخالف با حکم من است؟ گفت: بله، مگر شما این آیه را  
نخوانده‌ای که:

﴿وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ  
شَيْئًا...﴾<sup>۱</sup>

یعنی، وقتی با توافق طرفین مهری برای زنی معین شد، اگر چه به قدر قنطاری [پول زیاد]  
باشد، دیگر حق ندارد چیزی از او پس بگیرد؛ در حالی که شما می‌گویید زیادتر از چهارصد  
درهم را پس می‌گیرم و به بیت‌المال برمی‌گردانم؛ آیا این مخالف حکم خدا نیست؟ عمر  
شرمند شد و با تعجب گفت:

﴿كُلُّ النَّاسِ آفَقُهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمَخَدَّرَاتِ فِي الْبُيُوتِ﴾<sup>۲</sup>

«همه‌ی مردم دانا تر از عمر هستند؛ حتی زنان پرده‌نشین».

همین یک کلام کافی است که نشان دهد او حق نشستن بر مسند خلافت رسول  
خدا ﷺ و تصدّی منصب «دعوت الی الله» را ندارد و «داعی الی الله» باید دارای دو شرط  
اساسی اذن و بصیرت باشد که شرح آن گذشت.

ریشه‌ی فطری جمال دوستی در انسان

و اما می‌رسیم به عبارت:

(و التَّامِّينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ)؛

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۰.

۲- الغدير، جلد ۶، صفحه‌ی ۹۸، صورة ثامنة و صورة تاسعة.

«تامّ در محبّت» خدا آن کسی است که در معرفت و شناخت خدا هم در مرتبه‌ی تامّ و تمام باشد؛ برای این که محبّت به میزان معرفت است. انسان در هر کس کمال بیشتری سراغ داشته باشد، طبیعی است که به او محبّت بیشتری خواهد داشت. انسان فطراً تا مجذوب جمال است. جمال دوستی و عشق به کمال در سرشت انسان نهاده شده است. اگر این عشق به جمال را از دل و دماغ بشر بردارند، دیگر او انسان نخواهد بود. کمال بلبل در این است که عاشق گل باشد و به جمال گل عشق بورزد؛ و گرنه، بلبل نیست، بلکه زاغی است.

### خضوع انسان در مقابل جمیل مطلق

همین خصلت جمال دوستی است که انسان را در مقابل هر موجودی که اندک جمالی دارد به خضوع و کرنش وامی دارد. انبیاء علیهم‌السلام که نگهبان فطرت انسانند، می‌خواهند بشر را با جمالی آشنا سازند که خضوع در مقابل آن جمال شایسته‌ی شأن انسان است؛ چون شأن انسان این نیست که در مقابل هر جمال ناقصی خضوع کند. تمام موجودات عالم زشت‌های زیبانه هستند. اگر از یک جهت زیبایی دارند، از چند جهت دارای نقص و عینند. این هالیافت این را ندارند که معشوق حقیقی انسان قرار بگیرند. محبوب حقیقی انسان ذات اقدس حقّ است و بس؛ یعنی، شأن انسان (بما هو انسان) این است که باید در مقابل جمالی خاضع گردد که سراپا جمال است و هیچ گونه عیب و نقصی به ساحت قدس او راه ندارد و اصلاً معنای جمال، همان منزّه بودن از عیب و نقص است و آن به گونه‌ی مطلقش منحصر به ذات اقدس حقّ سُبُوح و قدّوس است و از این رو پیامبران علیهم‌السلام پیش از همه چیز خدای جمیل مطلق را به بشر نشان می‌دهند و او را در همه جا و در همه حال موظّف به تسبیح خدا می‌دانند که:

﴿...وَأَذْكُرُ رَبِّكَ كَثِيرًا وَ سَبِّحُ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ﴾؛<sup>۱</sup>

«پروردگار خود را فراوان یاد کن و صبح و شام او را تسبیح کن.»

﴿وَسَبِّحْهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً﴾؛<sup>۲</sup>

«صبح و شام او را تسبیح کنید [و او را منزه از هر عیب و نقص بدانید].»

چرا این همه بر تسبیح تأکید شده است؟

وقتی انسان خدا را جمال مطلق شناخت، طبعاً در مقابل او خاضع می گردد و احدی جز او را سزاوار پرستش نمی داند و از روی صدق و جدّ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ می گوید که [ای جمال مطلق،] منحصراً تو را می پرستم و [ای قدرت مطلق] تنها از تو مدد می طلبم و این هنگامی است که منحصراً او را جمیل بدانند و غیر او را جمیل نشناسند و جدّاً او صدقاً بگویند: (الله اکبر)؛ یعنی، خدا را واقعاً از همه چیز و از هر جهت بزرگ تر بدانند و اگر این باور در او پیدا شد، دیگر هیچ گاه پاروی فرمان خدانمی گذارد تا دل دیگری را به دست آورد. این که در شؤون زندگی اش خدا را کنار می زند تا دل غیر خدا را به دست آورد، دلیل بر این است که آن جمال اعلیٰ را بر اثر دور شدن از مکتب انبیاء نشناخته است و لذا دل به موجودات ناقص و معیوب می دهد و در واقع، آن ها را می پرستد و در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ دروغ می گوید. مکرراً در نماز دستور تسبیح داده اند که در رکوع و سجود نمازتان بگویید:

(سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ...، سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى...؛)

در تعقیبات نماز اغلب دعاها مشتمل بر تسبیح است و این قدر سفارش به تسبیح برای

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۱.

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۴۲.

این است که خواسته‌اند ما را متنبه و متذکر سازند که مراقب باشید زشت‌های زیبا نما گولتان نزنند و این موجودات ناقص و معیوب با نشان دادن چشم و ابرو و آب و رنگ مصنوعی سریع‌الزوال از راه بیروتتان نبرند. دار دنیا، دار غرور است و دام و کمند صیادان، فراوان. دور است سر آب در این بادیه هشدار! تا غول بیابان نفریبید به سرابت

### چه سست است خانه‌ی عنکبوتیان

در این مثل پر محتوا که قرآن کریم آورده است با توجه و دقت بیندیشیم و از آن پند بگیریم:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعُنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعُنكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>

«کسانی که غیر خدا را محبوب و سرپرست خود قرار داده‌اند [و در زندگی به آن‌ها تکیه می‌کنند] قَتْلَشَان، قَتْل عنکبوت است که خانه‌ای [از لعاب دهانش] برای خود می‌سازد و سست‌ترین خانه‌ها خانه‌ی عنکبوت است اگر می‌دانستند».

هر حیوان و هر حشره‌ای خانه و لانه‌ای برای خود دارد؛ اما هیچ‌یک از این لانه‌ها به سستی خانه‌ی عنکبوت نیست که با نسیم ملایمی تار و پودش در هم می‌ریزد و متلاشی می‌گردد. کسانی هم که غیر خدا را به ولایت خویش اتخاذ کرده‌اند و مال و منال و جاه و مقام و صاحبان زور و زر را تکیه‌گاه خود شناخته‌اند و آن‌ها را در فرمانبری جای خدا نشانده‌اند، بدانند که بنیان زندگی‌شان را بر پایه‌ای سست و ناپایدار نهاده‌اند که به زودی با هجمه‌ی \* طوفان مرگ از بیخ و بن کنده می‌شود و با اهلش به قعر جهنم سوزان ابدی سقوط می‌کند؛

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۱.

\* هجمه: هجوم بردن، حمله کردن.

آنجاست که فریاد یا حسرتاه از عمق جان آتشیشان برمی‌خیزد و دیگر نفعی نمی‌بخشد.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام عاشق و شیدای حق

خوشا آنان که سر به آستان "تأمین فی محبة الله" نهاده‌اند و بویی از محبت آن خدادوستان واقعی به مشامشان رسیده است؛ آری، آن خدادوستان واقعی که علی و آل علی علیهم السلام هستند.

این جمله‌ی نورانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در نشان دادن میزان محبت امام امیرالمؤمنین علیه السلام به ذات اقدس حق آمده است:

(إِنَّ عَلِيًّا مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ)؛<sup>۱</sup>

«همانا علی عاشق و شیدای ذات بی‌همتاست».

در تعبیر معمول میان عرب می‌گویند کسی که عاشق شیدا و دیوانه‌ی چیزی باشد «ممسوس» است. گویی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به این بیان فرموده است: علی علیه السلام دیوانه‌ی ذات بی‌همتای خداست. علی علیه السلام در مورد خدا از خود بیخود می‌شود و جز خدا چیزی نمی‌بیند و چیزی نمی‌خواهد؛ خودش را برای رضای خدا در کام مرگ می‌افکند.

در لیلۃ‌المبیت، یعنی شب هجرت، علی علیه السلام به امر خدا در بستری خوابید که بستر مرگ بود؛ یعنی، شمشیرهای برهنه و عریان آماده‌ی فرود آمدن بر آن بستر بود. به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: آقا، اگر من در این بستر بخوابم، جان شما به سلامت می‌ماند؟ فرمود: بله. عرض کرد:

(نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ وَ رُوحِي لِرُوحِكَ الْوَقَاءُ)؛

«جان من فدای جان تو و روح من فدای روح تو».

۱- تلخیص الزیاض، جلد ۱، صفحه ۲.

ولذا خدا درباره اش فرمود:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...﴾<sup>۱</sup>

«بعضی از مردم [با ایمان] جان خود را در برابر خوشنودی خدا می فروشند...».

علی علیه السلام بود که با تمام ابعاد وجودش می گفت:

(حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ كَانَ مُدْكَنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ)؛

این منطقی است که از لسان اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است و خواسته اند ما را بیروانند تا جز خدا در مقابل احدی کرنش نکنیم و جز خدا امید به کسی نداشته باشیم و مخلوق را رها کنیم و خوشنودی خالق را به دست آوریم.

و این هم پاسخی دیگر

در میان دوستان اران امیرالمؤمنین علیه السلام نیز کسانی دیده می شوند که در معرفت و محبت او حیرت انگیزند. مردی از آن گروه، بر حسب طبع عادی بشری، مرتکب گناهی شده بود و لازم بود دستش بریده شود. امام علیه السلام بدون رعایت رابطه‌ی دوستی، برای اجرای حکم الهی پنجه‌ی راست او را برید. در حالی که قطرات خون از دست بریده اش می چکید و می رفت، ابن کواء (از دسته‌ی خوارج که دشمنی شدید با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت) بین راه به او برخورد و او را به این حال دید؛ خواست از این ماجرا به نفع حزب خود و به ضرر امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده کند، با

۱-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۷.

قیافه‌ای ترخم آمیز جلورفت و گفت: عجب! دستت را چه کسی برید و تو را به این حال در آورد؟ آن مرد وفادار در حبّ علی، با کمال صفا و صداقت، برای به خاک مالیدن بینی دشمن علی علیه السلام شروع به مدح علی علیه السلام کرد و گفت:

(قَطَعَ يَمِينِي سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ قَائِدُ الْعُرِّ الْمُحَجَّلِينَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ... الْهَادِي إِلَى الرَّشَادِ وَ التَّاطِقُ بِالسَّدَادِ عَلِيٌّ بِنِ أَبِيطَالِبٍ إِمَامِ الْهُدَى)؛

«دست مرا آن کسی بریده که سرور او صیاء و پیشوای روسپیدان در روز جزا و اولی به تصرف در شؤون زندگی مؤمنان است. او امام علی بن ابیطالب، امام راهنما به صراط مستقیم حق است.»

ابن کواء گفت: عجب! او دستت را بریده و تو این چنین مدحش می کنی؟ مرد محبّ علی گفت: چگونه مدحش نکنم و حال آن که محبّت او با گوشت و خونم در آمیخته است. به خدا سوگند، او دستم را برای اجرای حکم خدا که قانون عدل الهی است، بریده است.<sup>۱</sup>

آری، اینان مجذوب علی علیه السلام بودند، چون علی علیه السلام را مجذوب خدا می دیدند. بیست سال پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم سقّاک کوفه میثم تمار را دستگیر کرد و گفت: اظهار برائت از علی علیه السلام کن. او گفت: جانم قربان امیرالمؤمنین باد. دستور داد دارش زدند. از بالای دار هم فریاد می زد: ای مردم، بیایید از زبان من مدح علی بشنوید. مردم پای چوبه‌ی دار او جمع شدند. عاقبت، لجام بر دهانش و نیزه بر پهلویش زدند و بالای دار جان داد. <sup>۲</sup> این سکّیت یکی دیگر از محبّین علی علیه السلام است که دو بیست سال پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و در زمان متوکّل عباسی می زیسته است. متوکّل که نمی دانست او شیعه است - چون مرد ادیب و دانشمند

۱- بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه‌ی ۲۸۱.

۲- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۲۴ (مشم).



برجسته‌ای بود- او را به عنوان معلّم فرزندان خویش انتخاب کرد. روزی متوکّل از فرزندانش که شاگرد ابن سکّیت بودند، امتحانی به عمل آورد. دید که خوب تعلیم یافته‌اند. ابن سکّیت را خواست و از او تشکر کرد. چون قبلاً از بعضی درباریانش شنیده بود که او شیعه و از دوستان اران امام امیرالمؤمنین علیه السلام است و باورش نشده بود، خواست امتحانش کند. گفت: بگو ببینم، این دو فرزند من نزد تو محبوب ترند یا حسن و حسین، فرزندان علی؟ تا این جمله را شنید، آن چنان دگرگون شد و خونسش به جوش آمد که نتوانست از اظهار عقیده خودداری کند و پیش خود گفت: این آدم مغرور کارش به جایی رسیده که فرزندان خودش را با دو حجّت پروردگار، امام حسن و امام حسین علیهما السلام مقایسه می‌کند؛ دیگر جای تحمل نیست، هر چه پیش آید خوش آید؛ و لذا با کمال قوّت قلب و صلابت روح گفت: به خدا قسم، قبر، غلام علی علیه السلام نزد من محبوب تر از این هاست؛ هم از خودشان هم از پدرشان. متوکّل از این جواب قرص و محکم چنان عصبانی شد که دستور داد همان جازبانانش را از پشت گردنش بیرون کشیدند و به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

این‌ها به راستی تأمّ در محبّت علی علیه السلام بودند، چون علی علیه السلام را تأمّ در محبّت الله یافته بودند.

(السَّلَامُ عَلَى التَّامِّينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ)؛

سودمندی محبّت اهل بیت علیهم السلام در هفت موطن ترسناک

به تناسب ایام حدیثی عرض می‌کنم تادل‌های ما روشن شود. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

روایت شده است که فرمود:

(حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي يَنْفَعُ مَنْ أَحَبَّهُمْ فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ مُهَوَّلَةٍ)؛

۱- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۶۳۶.

«دوستی و محبت خاندان من درباره‌ی دوستدارانشان، در هفت موطن هول‌انگیز نافع است».

آنچه مایه‌ی خوشوقتی است این است که در این حدیث شریف تعبیر به شیعه نشده است؛ وگرنه، کار ما قدری مشکل می‌شد؛ زیرا ما نمی‌توانیم بگوییم ما شیعه‌ی واقعی هستیم؛ بلکه ما محبّ هستیم؛ در حدیث شریف نیز عنوان (مَنْ أَحَبَّهُمْ)، یعنی دوستداران اهل بیت، مورد توجه قرار گرفته است و در این که ما در جرگه‌ی محبّین و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام هستیم تردیدی نیست. هر چند در روایات آمده است که فرموده‌اند: شفاعت ما در محشر شامل حالتان می‌شود اما در برزخ مشمول شفاعت نخواهید بود، ولی آنچه روح امید در جان ما می‌دمد این است که از این حدیث شریف و نظایر آن استفاده می‌شود که مسأله‌ی محبت اهل بیت علیهم‌السلام غیر از مسأله‌ی شفاعت آن بزرگواران است و اگر شفاعت در برزخ نباشد، محبت اثر نجات‌بخش خود را به فضل خدا خواهد داشت؛ و لذا حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در این حدیث فرموده است:

(حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي...);

«دوستی اهل بیت من، درباره‌ی دوستدارانشان، در هفت موطن هول‌انگیز سودبخش است».

(عِنْدَ الْمَوْتِ);

«هنگام مرگ [که وقت قبض روح است و بسیار دشوار است]».

(وَفِي الْقَبْرِ);

«در داخل قبر [و هنگام سؤال از عقاید به وسیله‌ی فرشتگان موکل]».

(وَعِنْدَ الْقِيَامِ مِنَ الْإِجْدَاثِ);

«موقعی که [در صور دمیده می‌شود و] همه از قبرها برمی‌خیزند».

(وَ عِنْدَ تَطَاثُرِ الصُّحُفِ)؛

«وقتی که نامه‌های عمل در فضای محشر پخش می‌شود [و به دست انسان‌ها می‌رسد]».

(وَ عِنْدَ الْحِسَابِ)؛

«موقع رسیدگی به حساب اعمال [که دشوارترین مراحل است]».

(وَ عِنْدَ الْمِيزَانِ)؛

«آنجایی که اعمال [نیک و بد] را می‌سنجند».

(وَ عِنْدَ الصِّرَاطِ)؛

«هنگام عبور از صراط [که پلی است که بر متن جهنم کشیده شده است]».

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود:

(فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ آمِنًا فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ)؛

«حال، هر که دوست دارد در این مواطن در امان باشد».

(فَلْيَتَوَالَ عَلِيًّا بَعْدِي)؛

«باید بعد از من ولایت علی را بپذیرد».

(وَلْيَتَمَسَّكَ بِالْحَبْلِ الْمَتِينِ)؛

«و به آن ریسمان محکم الهی تمسک کند».

(وَ هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَ عِتْرَتُهُ مِنْ بَعْدِهِ فَإِنَّهُمْ خُلَفَائِي وَ أَوْلِيَائِي...)<sup>۱</sup>؛

«و آن ریسمان محکم الهی علی بن ابیطالب و عترت او بعد از اوست که آن‌ها جانشینان و

اولیای من هستند».

شاد باشید ای دوستان علی علیه السلام

از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که فرمود:

(قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِمَّا أَكْرَهْتُ هَذَا الْكَلَامَ عَلَيْكُمْ)؛

من بس که این سخن را برای شما تکرار کرده‌ام، از تکرارش شرمنده می‌شوم و آن این که:

(إِنَّمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَ بَيْنَ أَنْ يُغْتَبَطَ أَنْ تَبْلُغَ نَفْسُهُ هَهُنَا وَ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى حُنْجَرَتِهِ)؛

«میان شما و بهشت، این مقدار فاصله است که جان به اینجا برسد. بادست خود اشاره به

حلقشان فرمودند؛] یعنی، انسان محب علی همین قدر که جان از بدنش جدا شد، خود را در بهشت

برزخی می‌بیند]».

(يَأْتِيهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيٌّ)؛

«[دم جان دادن] رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام کنار محضر می‌آیند».

(فَيَقُولَانِ لَهُ أَمَا مَا كُنْتَ تَخَافُ فَقَدْ آمَنَكَ اللَّهُ مِنْهُ وَ أَمَا مَا كُنْتَ تَرْجُو فَأَمَّا مَكَ

فَأَبْشِرُوا)؛<sup>۱</sup>

«به محضر [که در حال جان دادن است] می‌گویند، از آنچه می‌ترسیدی خدا امانت داد و

آنچه به آن امیدوار بودی برایت آماده است».

آنگاه امام فرمود: شاد باشید ای دوستان علی.

ملاقات با امیرمؤمنان علیه السلام به هنگام احتضار

یکی از دوستانشان در حال احتضار بود. راوی می‌گوید: من رفتم و کنار او نشستم. در

لحظات آخرش دیدم دستش را باز کرد و گفت:

۱- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه ۱۶۳.

(بَسَطْتُ إِلَيْكَ يَدِي يَا عَلِيُّ)؛

«یا علی، دستم را به سوی تو دراز کردم».

یعنی، حالا دیگر دستم از دنیا منقطع شد. اینک دست من است و دامان تو یا علی؛ دست خالی آمده‌ام و جز حبّ تو هیچ چیز ندارم؛ به دادم برس ای مولای من.

غریب و خسته به درگاهت آمدم رحمی

که جز ولای توام هیچ نیست دستاویز

راوی می گوید: آن محتضر این جمله را که گفت، جان داد. پس از آن من خدمت امام صادق علیه السلام رفتم و ماجرا را گفتم. بعد برخاستم؛ چند قدم که دور شدم، خادمشان آمد و گفت: بیا، آقا با تو کار دارد. برگشتم. فرمود: دوباره آن جمله را که از آن محتضر شنیدی بگو. عرض کردم: در لحظات آخر دست خود را دراز کرد و گفت:

(بَسَطْتُ إِلَيْكَ يَدِي يَا عَلِيُّ)؛

امام صادق علیه السلام دوبار فرمود:

(رَأَهُ وَاللَّهُ رَأَهُ وَاللَّهُ)؛<sup>۱</sup>

«به خدا علی را دیده، به خدا علی را دیده».

ما هم تمام آرزویمان همین است که دم جان دادن، دست به دامن مولای خود جان بدهیم. ما خدا را شاکریم که قلب ما کانون حبّ علی علیه السلام است و همین سرمایه‌ی اصلی ماست؛ البته، به علاوه‌ی بغض دشمنانشان که هیچ وقت یادمان نرود. دشمنی با دشمنانشان در کنار دوستی خودشان سرمایه‌ی اصلی ماست.

پروردگارا، این دو سرمایه را برای ما نگه دار.

در دنیا و برزخ و محشر ما را از آن‌ها جدا مفرما؛ آمین یا ربّ العالمین.

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَحْيِ بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ  
وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ

و السّلام علیکم و رحمة الله و بركاته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَآلِهِمْ  
 مَنْ أَرَادَ اللَّهَ بَدَأَ بِكُمْ، وَمَنْ  
 وَحَدَّهُ قَبْلَ عَنَّاكُمْ، وَمَنْ قَصَدَهُ  
 تَوَجَّهَ بِكُمْ

شناخت خدا متوقف بر شناخت امام علیه السلام

پدر، مادر، جان و اهل و عیال و مالم فدای شما باد. هر که خدا را بخواند، از شما آغاز می‌کند و هر که بخواند با حقیقت توحید آشنا شود، از شما می‌پذیرد و هر که بخواند رو به خدا کند، رو به شما می‌آورد و خلاصه، شناسایی خدا متوقف بر شناسایی شما و راه تقرب به خدا، تقرب به شماست و از طرفی هم می‌دانیم که شناخت امام و پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از شناختن خداست. اول خدا را باید شناخت و اعتقاد به او داشت، سپس به پیامبر و امام و دیگر اصول دین معتقد شد. پس چگونه می‌گوییم شناخت خدا متوقف بر شناخت امام است؟ در جواب عرض می‌شود که شناختن دو گونه است: اجمالی و تفصیلی.

شناخت اجمالی، شناخت تفصیلی

در شناختن اجمالی، ابتدا خدا و سپس پیامبر و امام را می‌شناسیم؛ اما در شناختن تفصیلی (یعنی تفصیلاً بخوایم به حقایق دین، اعم از اصول و فروعش، پی ببریم) باید اول امام را بشناسیم، چنان که در ابتدای دعایی که در زمان غیبت حضرت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه

الشریف- دستور خواندن آن داده شده، این جمله آمده است:

(اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي)؛

«خدا یا، خودت را به من بشناسان. اگر تو را نشناسم، پیامبرت را نمی‌شناسم و اگر پیامبرت را نشناسم، حجّتت را [که همان امام است] نمی‌شناسم و اگر حجّتت را نشناسم، در دین خودم گمراه می‌شوم [و دین را، اعمّ از اصول و فروعش، نمی‌شناسم]».

اینجا هم می‌بینیم که از طرفی حجّت شناسی متوقّف بر خداشناسی و پیغمبرشناسی است و از طرفی هم خداشناسی و پیامبرشناسی متوقّف بر حجّت شناسی است. آیا در شناختن، از بالا به پایین شروع می‌کنیم یا از پایین به بالا؟ از خدا شروع کنیم تا به امام برسیم یا از امام شروع کنیم تا به خدا برسیم؟ می‌گوییم: هر دو درست است و مصحّحش قاعده‌ی اجمال و تفصیل است؛ یعنی، در معرفت اجمالی از بالا شروع می‌کنیم. اوّل خدا را از طریق وجود خودمان و مشاهده‌ی سایر آثار صنع می‌شناسیم و آنگاه از طریق اعتقاد به حکمت و دیگر صفات کمال خدا، به لزوم نبوّت و امامت اعتقاد پیدا می‌کنیم. این ترتیب از بالا به پایین در معرفت اجمالی است؛ اما در معرفت تفصیلی، یعنی اگر بخواهیم مطالب را به طور مفصّل بفهمیم، بدیهی است که باید از پایین شروع کنیم؛ یعنی، پس از این که امام را شناختیم، در شناختن تفصیل حقایق دین، اعمّ از اصول و فروع، به سراغ امام می‌رویم و وظایف و تکالیف دینی خود را از امام می‌گیریم. اینجاست که می‌گوییم:

(إِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي)؛



«اگر حجّت را نشناسم، در دینم گمراه می شوم [و دین را، اعمّ از اصول و فروعش، نمی شناسم].»

### رابطه‌ی متقابل قرآن و امام علیه السلام

مشابه این ترتیب در مورد قرآن و امام در روایات آمده است که:

﴿الْقُرْآنُ يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ وَالْإِمَامُ يَهْدِي إِلَى الْقُرْآنِ﴾<sup>۱</sup>

«قرآن به امام هدایت می کند و امام هم به قرآن.»

اینجا به قول طلاب آیا دور لازم نمی آید که امام ما را به قرآن برساند و قرآن هم به امام؟ در جواب عرض می شود: قرآن ما را به اصل امامت و حجّیت امام هدایت می کند و امام هم ما را به مقاصد حقیقی قرآن هدایت می فرماید. این قرآن است که می گوید: من در کتاب مکنونم و همه کس نمی تواند با من در تماس باشد؛ تنها مطهّرینند که در خور این صلاحیتند.

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ﴿۱﴾ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ﴿۲﴾ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ﴿۳﴾﴾<sup>۲</sup>

و آن مطهّرون را آیه‌ی تطهیر معرفی می کند و می فرماید:

﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾<sup>۳</sup>

تنها اهل بیت نبوتند که به اراده‌ی تخلف ناپذیر خدا، مطهّر از مطلق رجس هستند و اهلیت تماس با حقایق آسمانی قرآن را دارند. بنابراین، قرآن ما را به در خانه‌ی اهل بیت علیهم السلام که امامانند هدایت می کند و امامان نیز ما را به مقاصد عالی قرآن هدایت می کنند و با معارف و

۱- تفسیر برهان، جلد ۲، سوره‌ی اسراء، صفحه‌ی ۴۰۹.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

شرایع قرآن آشنا می‌سازند. پس صحیح است که قرآن هادی به سوی امام و امام نیز هادی به سوی قرآن است؛ و لذا اهمّ امور برای ما معرفت و شناخت ولیّ و تقرّب به ولیّ است؛ ما وظیفه داریم امام را بشناسیم و به او تقرّب بجوئیم، برای این که غرض از خلقت «معرفه الله» و «تقرّب به الله» است؛ ما را آفریده‌اند تا الله را بشناسیم و به او تقرّب بجوئیم.

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۱</sup>

«و خلق نکردم جنّ و انس را، مگر برای عبادت خودم».

غرض از خلقت، عبادت خداست. عبادت خدا نیز متوقف بر معرفت خداست تا آنجا که «لِيعْبُدُونِ» به «لِيعْرِفُونِ» تفسیر شده است. هدف از خلقت، شناختن الله و سپس حرکت کردن به سوی او و تقرّب جستن به اوست. از طرفی هم راهیابی به کنه ذات اقدس الله - عزّوجلّ - برای بشر ممکن نیست. او اجلّ از این است که مُحاط علم و ادراک بشر قرار گیرد؛ و لذا تنها راهش معرفت به وجه و معرفت به اسم است. باید وجه و اسم او را شناخت و تقرّب به وجه و اسم او پیدا کرد.

خدا را با اسم‌های نیکویش بخوانید

چنان که خود ذات اقدسش می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا...﴾<sup>۲</sup>

«خدا اسم‌های نیکو دارد؛ او را با آن اسم‌هایش بخوانید...».

البته، خداست که مدعوّ و معبود شماست؛ اما خواندن و عبادت او راه مخصوص به خود

۱- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۰.

دارد و از آن راه باید او را خواند و عبادتش کرد و آن راه اسماء الحسنای اوست. تا شما با اسماء الحسنای او آشنا نشوید و آن‌ها را نشناسید، نمی‌توانید با خود او که مسمای آن اسماء است آشنا بشوید و او را بشناسید. بنابراین، دست ماست و دامن اسماء الله الحسنی؛ یعنی، تنها معرفت و تقرّبی که برای عالم و آدم ممکن است، معرفت به اسم و تقرّب به اسم است و جز این راهی برای معرفت الله و تقرّب الی الله وجود ندارد. حال، باید دید اسماء الحسنای خدا کیانند؟ اینجا برای شناختن آن‌ها باید به سراغ عترت و اهل بیت رسالت برویم که در روایت ثقلین، مبین قرآن معرفی شده‌اند. آنجاست که حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

(نَحْنُ وَ اللهُ الْإِسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا)؛<sup>۱</sup>

«به خدا قسم، ما هستیم آن اسماء الحسنای خداوند از بندگان هیچ عملی را نمی‌پذیرد، مگر از

طریق معرفت ما».

آنگاه از ضمیمه کردن آن آیه به این روایت نتیجه می‌گیریم تنها معرفتی که برای ما ممکن و لازم است، معرفت امامان علیهم السلام و تقرّب جستن به آن مجاری نور خداست و این هم واضح است که معرفت و تقرّب به معنای واقعی صرف لقلقه‌ی زبان و تخیل و تصوّر به اذهان نیست، بلکه تحقّق و وصول عارف به معروف و انیس و مونس گشتن با اوست. بنابراین، چه مقصدی از این بالاتر و چه کرامتی از این عظیم‌تر که آدمی بتواند خود را با وجه اکرم و اسم اعظم خدا، حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و صدّیقه‌ی کبری علیها السلام و امام مجتبی علیه السلام و امام سید الشهداء علیه السلام و دیگر اهل بیت اطهار علیهم السلام که تجلّی‌گاه نور خدا هستند، آشنا سازد و در پرتو نور آن‌ها به حیات ابدی نایل گردد که مقصد اعلای همین است. ما در

بهشت هم باید آن‌ها را بشناسیم و به آن‌ها تقرّب بجوئیم؛ اصلاً بهشت ما زیارت جمال آن‌ها و مصاحبت با آن‌هاست.

### کسب لیاقت تقرّب با زدودن حبّ دنیا

در دعای ابو حمزه می‌خوانیم:

(سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ)؛

خدایا، آنچه مانع راه من شده و جانم را در ظلمت و گنداب قذارت فرو برده و باعث شده که نتوانم به پاکان عالم نزدیک شوم، محبت دنیا و دلبستگی به مظاهر فریبنده‌ی دنیاست. ای خدا، تو لطفی کن و این قذارت را از صفحه‌ی جانم بر طرف فرما تا بتوانم به مجمع پاکان از مقربان درگاهت راه یابم. ما اگر (معاذالله) با این ظلمت‌ها و قذارت‌ها که سراپای ما را گرفته از دنیا برویم، فرضاً که راه بهشت هم به روی ما باز باشد، از شرمندگی نمی‌رویم، می‌گوییم: من نجس و قذر، من کجا و محفل پاکان کجا؟ پس تا نمرده‌ایم، بکوشیم که پاک شویم و به پاکان ملحق گردیم. نکته‌ی دقیقی که در مسأله‌ی تَوَلَّى و تن به ولایت امامان علیهم‌السلام دادن باید توجه به آن داشته باشیم این است که اسماء الله را از آن جهت که اسم هستند می‌خوانیم و به آن‌ها تقرّب می‌جوئیم و هیچ‌گاه از اسم بودنشان نباید غفلت بکنیم و باید متوجه باشیم که آن‌ها اسم الله و وجه الله هستند؛ یعنی، نشان دهنده‌ی صاحب اسم و صاحب وجهند. باب الله الْمُؤْتَى منه هستند، دری هستند که صاحبخانه به روی جویندگان خدا باز کرده است. چون اسم به معنای واقعی‌اش فانی در مسمّی و وجه مُندک در ذوا لوجه است. اگر اسم کسی

را در نزد ما ببرند، خود شخص که مسمای آن اسم است به ذهن ما می آید و خوشحال یا غمگینمان می سازد، نه لفظ اسم. ما با خود اسم کاری نداریم بلکه با مسمای آن که شخص صاحب اسم است، کار داریم. اگر چهره و صورت کسی را ببینیم، به سمت خودش می رویم و صورت را وسیله شناسخت او می دانیم. صورت، از آن جهت که نشان دهنده ی صاحب صورت است، توجه ما را جلب می کند و به سمت خود می کشد. ما اگر به در خانه ی کسی می رویم، معلوم است که صاحبخانه را می طلبیم، نه در و دیوار خانه را. چون صاحبخانه محبوب ماست، خانه و در و دیوار خانه اش نیز محبوب ماست و آن ها را نیز می بوئیم و می بوسیم؛ اما از آن نظر که باب الورد به صاحبخانه است؛ وگرنه، خود در و دیوار که مطلوب و محبوب نیست که در آن صورت دیگر در نخواهد بود؛ زیرا موجودی که مستقلاً مورد توجه قرار گیرد، دیگر عنوان اسم بودن و وجه بودن و در بودن از او سلب می شود و در واقع، بتی می شود و انسان نیز مشرک و ملحد فی اسماء الله می شود که در همان آیه می فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ...﴾<sup>۱</sup>

«خدا را به وسیله ی اسماء حسنایش بخوانید و کسانی را که درباره ی اسماء الله الحاد

می ورزندرها کنید».

### افراط و تفریط درباره ی اسماء الله

ملحدین درباره ی اسماء الله دو گروهند: یک گروه مُفْرِطند و گروه دیگر مُفْرِطند. مُفْرِطین آن دسته ای هستند که اصلاً امام را نشناخته اند و موقعیت حجت را در عالم تشخیص نداده اند و او را در ردیف سایر علما و بزرگان دین می دانند؛ منتهی، می گویند علم الناس است و از

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۰.

همه‌ی مردم به احکام خدا داناتر است و معتقدند که امام از ذوی القربی و از اهل بیت پیامبر ﷺ است و محبت او اجر رسالت است؛ حتی او را مفترض الطاعة نمی‌دانند، بلکه آن کس را که صاحب السیف است و حکومت و فرمان به دست اوست، ولی امر می‌دانند و بر امام مقدم می‌دارند و اطاعتش را واجب می‌شمارند. این گروه بر اثر این عقیده‌ی تفریطی، از «باب الله» و «وجه الله» و «اسم الله» دور افتاده‌اند و از برکات بی‌پایان تمسک به اسماء الله محرومند.

اما دسته‌ی دیگر که راه افراط می‌پیمایند، کسانی هستند که امام را از حد واسطه و شفیع و اسم و وجه و باب خدا بودن بالاتر برده‌اند و برای او در عالم استقلالی قائل شده و حکومت خود مختاری برایش تشکیل داده‌اند و مستقلاً خلاقیت و رزاقیت را به امام نسبت می‌دهند؛ گویی که خدا را مُنْعَزَل از کار تدبیر عالم می‌دانند و معتقدند که خدا کنار رفته و تدبیر امور عالم را به امام واگذار کرده است. این عقیده هم عقیده‌ی افراطی است که عین شرک و کفر و الحاد است و عقلاً و نقلاً مردود است؛ زیرا ممکن الوجود، که در ذات خودش عدم و فاقد هستی است، محال است مبدأ ایجاد قرار گیرد و خلاق و رزاق گردد. امام مخلوق است و مخلوق به قدر یک چشم به هم زدن صلاحیت استقلال و استغنا از خالق را ندارد. او وجوداً و ایجاداً، حدوثاً و بقاءً، متکی و محتاج به قیوم است، این مقتضای حکم عقل است. قرآن هم می‌فرماید:

﴿...اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ...﴾؛<sup>۱</sup>

«...آفریننده‌ی همه چیز ذات اقدس الله است...».

\* مفترض الطاعة: کسی که اطاعت از او فرض و واجب است.

\* صاحب السیف: قدرتمند، فرمانروا.

\* مُنْعَزَل: عزل شده، سلب قدرت شده.

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶۲.

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾<sup>۱</sup>

«الله است که رزاق است و صاحب قوت و قدرت است».

### عقیده‌ی متعادل درباره‌ی اسماء الله

روایت شده است که حضرت امام صادق علیه السلام به عبدالعزیز، که عقیده‌ی افراطی

غلوآمیزی درباره‌ی امام علیه السلام داشت، فرمود:

(يا عَبْدَ الْعَزِيزِ لَا تَحْمِلْ عَلَيَّ الْبِنَاءَ فَوْقَ مَا يُطِيقُ فَيُهْدَمُ)؛

ای عبدالعزیز، ساختمان را بیش از طاقت پایه‌اش بالا نبر که فرو می‌ریزد؛ یعنی، وجود

امکانی ما تاب و طاقت این را ندارد که ساختمان خلافت و رزاقیت و استقلال در فعالیت را بر

دوش ما بگذارند.

(إِنَّا عِبِيدٌ مَّخْلُوقُونَ)؛<sup>۲</sup>

ما بندگانی هستیم که خالق و ربّ و مدبر امر داریم. اما عقیده‌ی متوسط، که ان شاء الله ما

داریم، همان است که قرآن فرموده است:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا...﴾<sup>۳</sup>

خدا را بپرستید و بخوانید؛ اما از طریق اسماء الحسنای او. اعتقاد ما نه آن گونه است که

خدا را از تدبیر عالم منزّل دانسته امام را همه کاره و مستقلّ در تدبیر امور عالم بدانیم نه

آن گونه که اصلاً امام را منزّل از تدبیر امور عالم بدانیم و هیچ دخالتی برای او در نظام تدبیری

۱- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۸.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه‌ی ۱۰۷.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۰.

عالم قائل نباشیم، بلکه ما معتقدیم که خداوند خلاق و رزاق است و اوست که امور عالم را تدبیر می‌کند؛ اما با وساطت ولی و امام، آن هم در مرتبه‌ی نورانیت مقام ولایت و امامت، و این منصب وساطت را هم ذات اقدس خدا به امام عنایت فرموده و ولایت او را در طول ولایت مطلقه‌اش قرار داده است، نه در عرض ولایت خودش که مستلزم شرک باشد؛ زیرا:

﴿...لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ...﴾<sup>۱</sup>

و لذا ما هر چه قدرت فعالیت و تصرف در عالم برای امام قائل باشیم، هیچ وقت او را مستقل در وجود و ایجاد نمی‌دانیم، بلکه او را اسمی می‌دانیم که فانی در مسماست، و جهی می‌دانیم که مُندک در ذوالوجه است، بابتی می‌دانیم که:

﴿يُؤْتِي اللَّهُ مِنْهُ﴾

از آن در به فضای قرب به خدا وارد می‌شویم و او را قلمی می‌دانیم در دست کاتبی قهار؛ به فرموده‌ی قرآن:

﴿...بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ ۝ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾<sup>۲</sup>

(...بندگان شایسته‌ی او هستند و هرگز در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او عمل می‌کنند).

منتهی، میدان عملشان بسیار وسیع است. تمام آنچه خدا در عالم ایجاد می‌کند و رزاقیت و تدبیر الهی در امور عالم، به دست مقام ولایت عظمی انجام می‌گیرد.

وجود خورشیدگونه‌ی امام علیه السلام در منظومه‌ی عالم

از باب مثال، خدا زمین و زمینیان را زنده می‌کند، گیاهان را می‌رویاند، کرات را

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۱۱.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.



می چرخاند؛ اما با وساطت خورشید که اگر خورشید در این وسط نباشد، کرات منظومه‌ی شمسی از هم می‌پاشد. گرداننده و چرخاننده‌ی کرات در منظومه‌ی شمسی با حفظ تمام ابعاد و مداراتشان خداست؛ اما به وسیله و وساطت خورشید. به همین کیفیت می‌گوییم: خداوند همه‌ی موجودات و مخلوقات را در عالم می‌آفریند و روزی می‌دهد و تدبیر امور می‌کند؛ اما به وسیله و وساطت خورشید وجود امام.

امام یعنی آن انسان کامل نیرومندی که به اذن و امر خدا، منظومه‌ی عالم امکان را دنبال اراده‌ی خود می‌کشد؛ همان طور که خورشید موجود نیرومندی است که به اذن خدا کرات منظومه‌ی شمسی را دنبال اشراق خود می‌کشد.

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾<sup>۱</sup>

«ما آن‌ها را امامانی قرار داده‌ایم که به فرمان ما کار می‌کنند».

فرمان ما کدام است؟

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۲</sup>

«فرمان ما فرمان ایجاد است و هر چیزی به محض اراده و خواست ما تکون می‌یابد و

موجود می‌شود».

امانه این که خدا در کار خود نیاز به امام داشته باشد و -العیاذبالله- امام بشود (وَلِيُّ مِّنَ

الدَّلِيلِ وَشَرِيكَ فِي الْمُلْكِ) خدا.

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

\* تکون: هستی.

کسب فیض از مقام ربوبی با وساطت امام علیہ السلام

چون عالم ضعیف و حقیر است، نمی تواند بدون وساطت امام از مقام فیاض ذات اقدس حق کسب فیض کند؛ و لذا باید با وساطت وجود اقدس امام از مقام فیاضیت حضرت حق استفاضه\* کند. ما آن قدر ضعیفیم که نمی توانیم قرص خورشید را بی پرده ببینیم و احیاناً نگاه مستقیم به چشمه ی خورشید سبب کوری چشم ما می شود.

﴿...يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ﴾؛<sup>۱</sup>

«... نزدیک است درخشندگی برق آن چشم ها را ببرد».

باید یک شیشه ی تیره یا قطعه ی ابری حایل شود تا بتوانیم از پشت آن به قرص خورشید بنگریم. پس ما چطور می توانیم مستقیماً و بلا واسطه بالله «نور السموات والارض» مواجه شویم و از او کسب فیض و رحمت کنیم؟ ما باید با وساطت وجود اقدس ولی و امام ارتباط استفاضی با حضرت نور الانوار - عز و علا برقرار کنیم، چنان که خود ذات اقدسش فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾؛<sup>۲</sup>

«ای مؤمنان، تقوا را رعایت کنید و با ابتغاء وسیله رو به خدا بروید...».

این جمله ی پر محتوا از مولای ما امام امیر المؤمنین علیہ السلام در نهج البلاغه است:

﴿يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ﴾؛<sup>۳</sup>

\* استفاضه: کسب فیض.

۱- سوره ی نور، آیه ی ۴۳.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

\* ابتغاء وسیله: وسیله جویی.

۳- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۳.

«من در افقی قرار گرفته‌ام که سیل وجود و برکات هستی [از منبع فیاض اوّل به قلّه‌ی کوه وجود من می‌ریزد و سپس] از دامن من سرازیر گشته [به سایر ممکنات که پایین وجود من قرار گرفته‌اند می‌رسد]».

در مسأله‌ی قبض ارواح، آن که جان‌ها را می‌گیرد خداست.

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...﴾<sup>۱</sup>

«خدا ارواح را هنگام مرگ قبض می‌کند...».

اما همان کار خدا به وسیله‌ی جناب عزرائیل انجام می‌گیرد که:

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...﴾<sup>۲</sup>

«بگو شما را ملک الموت که موکل بر شماست می‌میراند».

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى...﴾<sup>۳</sup>

«آن کس که مرده‌ها را زنده می‌کند خداست...».

اما همین کار خدا به وسیله‌ی نفخ صور جناب اسرافیل انجام می‌گیرد.

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾<sup>۴</sup>

«در صور دمیده می‌شود، ناگهان آن‌ها از قبرها بیرون آمده به سوی پروردگارشان رهسپار می‌شوند».

خدا بر قلب رسول اکرم ﷺ وحی می‌کند، اما جبرئیل امین واسطه‌ی این کار است.

پس بودن وسایط میان خلق و خدا منافات با این ندارد که:

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۴۲.

۲- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۱۱.

۳- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۱۲.

۴- همان، آیه‌ی ۵۱.

(لَا خَالِقَ إِلَّا اللَّهُ لَا رَازِقَ إِلَّا اللَّهُ لَا مُخَيِّبَ إِلَّا اللَّهُ لَا مُمِيتَ إِلَّا اللَّهُ)؛

«خالق و روزی دهنده و زنده کننده و میراننده‌ای جز خدا نیست».

این‌ها همه درست است؛ منتهی، خدا مؤثر مستقل است و بقیه، هر چه و هر که هست، مؤثر بالتسخیرند. آری، همان کسی که خاصیت اشراق و انبات را به خورشید داده است، خاصیت اداره و تدبیر مجموعه‌ی عالم را به علی امیر علیه السلام داده است. خدا خورشید آفریده است؛ خورشید یعنی به دنبال خود کشته‌ی مجموعه‌ی منظومه‌ی شمسی؛ همچنین، خدا علی علیه السلام آفریده است؛ علی یعنی به دنبال خود کشته‌ی مجموعه‌ی عالم امکان که همه چیز عالم به اذن خدا مطیع فرمان اوست.

تأثیر امام علیه السلام در عالم به اذن خداوند

خطبه‌ی بیان، اگر چه اعتبار سندش محرز نیست، مضامینش بی‌اشکال و با سایر روایات قابل توجیه است. در آن خطبه آمده است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام به سلمان و ابوذر می‌فرمود:

(يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبَ اَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِاِذْنِ رَبِّي)؛

«ای سلمان و ای جندب، منم آن کسی که نوح پیامبر را در کشتی از طوفان عظیم عالمگیر به

اذن خدایم نجات دادم».

(اَنَا الَّذِي اَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ بِاِذْنِ رَبِّي)؛

«منم آن کسی که یونس پیامبر را از شکم ماهی به اذن خدایم بیرون آوردم».

(اَنَا الَّذِي نَجَّيْتُ اِبْرَاهِيمَ مِنَ النَّارِ بِاِذْنِ رَبِّي)؛

«منم آن کس که ابراهیم خلیل را از آتش [نمرود] به اذن پروردگارم نجات دادم».

(اَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ مَوْسَى بِنِ عِمْرَانَ الْبَحْرَ)؛

«منم آن کس که موسی بن عمران را از دریا به سلامت عبور دادم».

در مورد آتش نمرودی، که برای ابراهیم علیه السلام مبدل به گلستان شد، می فرماید:

(أَنَا الَّذِي أَجْرَيْتُ أَنْهَارَهَا وَفَجَّرْتُ عُيُونَهَا وَغَرَسْتُ أَشْجَارَهَا وَأَنَا قُدْرَةُ اللَّهِ)؛

«منم آن کس که در میان آن آتش نهرها جاری کردم و چشمه ها جوشاندم و درخت ها کاشتم.

دست فعال خدا در عالم منم».

(فِيكَ يَا أُعْجُوبَةَ الْكُونِ عَدَا الْفِكْرِ كَلِيلاً)؛

واقعاً عجیب است؛ اگر آهن در میان آتش برود، خاصیت آتش به خود می گیرد و

احراق و اشراق از خود بروز می دهد؛ اگر نفس مصفا و مطهر علی امیر علیه السلام که خود را به دامن

انس با خدایی افکنده که (فاطر السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ) است، خاصیت خدایی به خود بگیرد و

آثار خدایی از خود بروز بدهد، تعجیبی دارد؟ و حال آن که خودشان فرموده اند:

(إِنَّ قُلُوبَنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ)؛<sup>۱</sup>

«قلب های ما ظرف مشیت خداست».

خدا هم که فرموده است:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾؛<sup>۲</sup>

«مشیت شما تعلق به چیزی نمی گیرد، مگر این که مشیت خدا به آن تعلق بگیرد».

مشیت خدا هم که تخلف پذیر نیست. هر چه را که بخواهد موجود می شود. آن قلبی هم

که ظرف مشیت خداست، خواستش تخلف پذیر نخواهد بود، بلکه (إِذَا شَاءَ كَانَ)؛ به محض

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۸۶.

۲- سوره ی انسان، آیه ۳۰.

اراده موجود می‌شود. البتّه (بِإِذْنِ اللَّهِ) که در خطبه‌ی بیان مکرراً فرموده است: (بِإِذْنِ رَبِّي)

﴿...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...﴾<sup>۱</sup>؛

«کیست که در نزد او جز به فرمان او شفاعت کند»؟

اساساً شفاعت و وساطت، تکویناً و تشریحاً، جز با اذن خدا میسر نیست. حول و قوه در

احدی جز به اذن خدا تحقق نمی‌یابد. حضرت عیسی مسیح عليه السلام به نصّ صریح قرآن، می‌فرمود:

﴿...أَنْبَىٰ أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِيءُ

الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾<sup>۲</sup>؛

«من از گل صورت پرنده می‌آفرینم و در آن می‌دمم، مرگی می‌شود به اذن خدا؛ نابینا و بیمار

مبتلا به برص\* را شفا می‌بخشم و مرده‌ها را زنده می‌کنم به اذن خدا...».

تکامل دو عالم در سایه‌ی ولایت اهل بیت عليهم السلام

وقتی عیسی عليه السلام چنین بفرماید، آیا علی عليه السلام که به تحقیق افضل از انبیای اولوالعزم است،

اگر بگوید:

(أَنَا أَحْيِي وَ أُمِيتُ بِإِذْنِ رَبِّي)؛

من به اذن خدا می‌میرانم و زنده می‌کنم یا بگوید:

(أَنَا يَدُ اللَّهِ أَنَا الْقَلَمُ الْإِعْلَى وَ اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ)؛

من دست خدا و قلم اعلا و لوح محفوظم، تعجبی دارد؟

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۹.

\* برص: بیماری پیسی.

هر دو عالم زیر سایه‌ی ولایت ولیّ خدا باید گسترش پیدا کند و به کمال برسد.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَآلِهِمْ وَنَفْسِي وَآهْلِي وَ مَالِي مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِكُمُ الْبَدَأَ بِكُمْ وَمَنْ وَحَدَهُ قَبْلَ عَنكُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ مَوَالِيَّ لَا أَحْصِي تَنَاءَكُمْ)؛

ای سرورانم، من کی می توانم مدح و ثنای شما بگویم و قدر و منزلت شما را بشناسم؟  
(وَلَا أَبْلُغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ وَمِنَ الْوَصْفِ قَدْرَكُمْ وَأَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيَارِ وَهُدَاةِ الْأَبْرَارِ وَحُجُبُ الْجَبَّارِ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ)؛

«...خدا به وسیله‌ی شما آفرینش را آغاز کرده و به وسیله‌ی شما آن را پایان می دهد».

(وَبِكُمْ يُنَزَّلُ الْعَيْتُ وَبِكُمْ يُمَسِّكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ)؛

کلمه‌ی «باذن» همیشه دنبال ذکر کمالاتشان تکرار می شود تا عنوان اسم بودن و وجه و باب بودنشان مورد غفلت قرار نگیرد و اعتقاد غلوّ آمیز درباره‌ی آن مقربان درگاه خدا پیش نیاید.

﴿...آتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾؛<sup>۱</sup>

«...خدا به شما کمالاتی داده که به احدی از عالمیان نداده است».

احیاناً شرایطی مقتضی می شد و مصلحتی ایجاب می کرد، گوشه‌ای از علم محیط و قدرت نافذ خویش را ارائه می کردند؛ وگرنه، همیشه طبق موازین عادی بشری با مردم مواجه می شدند.

معرفت بیشتر، اطاعت کامل تر

نقل شده است که مردی از اهالی بلخ، که از ارادتمندان صمیمی حضرت امام سیدالسااجدین علیه السلام بود، در بیشتر سال ها به حج مشرف می شد و پس از ادای مناسک در مدینه خدمت امام سجّاد علیه السلام شرفیاب می شد و هدایایی هم برای امام می آورد. در پایان یکی از این

۱-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۰.

سفرها، وقتی به وطن بازگشت، همسرش به او گفت: تو هر سال که مکه می‌روی هدیه‌هایی می‌بری، تا به حال ندیدم آن آقا که برایش هدیه می‌بری، هدیه‌ای برای ما بفرستد. مرد گفت: ای زن، او حجّت خدا و امام ماست. همه چیز ما از برکت وجود اوست. او علی‌الدوام به ما عنایت می‌کند. ما هر چند وقتی یک چیز بی‌ارزشی خدمت او می‌بریم. او در عوض به ما حیات مادی و معنوی می‌دهد. سعادت دنیا و آخرت ما را تأمین می‌کند. در پرتو لطف اوست که ما نفس می‌کشیم و روزی می‌خوریم... مرد آن قدر از برکات وجود امام برای همسرش گفت که زن از کوفت فکری خود شرم‌منده شد و استغفار کرد. سال دیگر مرد عازم شد و باز هدایایی همراهش برد و خدمت امام سجاد علیه السلام مشرف شد. امام از او پذیرایی کرد و پس از صرف غذا، خادم امام علیه السلام به اصطلاح ما، آفتابه و لگن آورد تا دستشان را بشویند. مرد بلخی فوراً برخاست و آن را از خادم گرفت تا آب به دست امام بریزد. امام فرمود: تو مهمان ما هستی، شایسته نیست که تو خدمت کنی، این کار را به خادم واگذار. مرد گفت: آقا، من دوست دارم، این افتخار را به من بدهید که من آب به دست مبارک شما بریزم. امام فرمود: بسیار خوب، آنچه دوست داری انجام بده. مرد آفتابه را گرفت و آب به دست امام علیه السلام ریخت. اما با کمال تعجب دید که آب وقتی از آفتابه جدا می‌شود و به دست امام می‌رسد آب است، ولی از دست امام که جدا می‌شود و در میان تشت می‌ریزد، تبدیل به یاقوت سرخ می‌شود. تا یک سوّم تشت پر از یاقوت شد. مرد از شدّت حیرت دست نگه داشت. امام فرمود: آب بریز. او ریخت و این بار دید آب از دست امام که جدا می‌شود، تبدیل به زمرد سبز می‌گردد. تا دوسوّم تشت پر شد. باز آن مرد دست نگه داشت. امام فرمود: آب بریز. او ریخت. بار سوّم دید که آب جدا شده از دست امام مبدّل به درّ سفید می‌شود. تا این که تمام تشت پر شد از سه گوهر



گرانبها: یاقوت سرخ و زمرد سبز و درّ سفید. آنگاه امام علیه السلام فرمود: این‌ها را جمع کن و نزد همسرت ببر و از طرف ما به او هدیه کن و قبول عذر ما را از او بخواه که تا به حال نشده است ما هدیه‌ای برای او نفرستیم. مرد از این گفتار امام علیه السلام شرم‌منده شد و گفت: آقا، او از روی جهالت و نادانی چیزی گفته، عفوش بفرمایید. فرمود: به هر حال، این هدیه‌ی ما را به همسرت برسان و از طرف ما بابت تأخیر در اهدای عوض عذرخواهی کن. مرد دست مبارک امام را بوسید و به وطن بازگشت و آن جواهرات گرانبها را تحویل همسرش داد و پیام امام را رسانید.

زن از این ماجرا سخت شرم‌منده شد و از این همه لطف و عنایت تعجب کرد و به شوهرش گفت: من هم مسلمان و شیعه هستم و در حدّ خود سهمی از زیارت امام خود دارم. حالا تو را قسم می‌دهم به حقّ همان آقا، این بار که خواستی بروی، مرا هم با خود ببر تا من هم به زیارت آن آقا نایل شوم. مرد قبول کرد و موسم حجّ که رسید، زن را همراهش برد و نزدیک مدینه که رسیدند، زن مریض شد و مرضش شدّت پیدا کرد. پشت دروازه‌ی شهر مدینه که رسیدند، حالش بد شد و از دنیا رفت. مرد بیچاره با ناراحتی تمام خیمه‌ای در خارج مدینه زد و جنازه‌ی زن را روی زمین خواباند و با عجله وارد شهر شد و گریه کنان خدمت امام سجّاد علیّه السلام آمد و گفت: آقا، ماجرا از این قرار است: این زن مسکین آرزو داشت شما را زیارت کند؛ این راه طولانی را به عشق زیارت شما پیمود، اما به آرزویش نرسید و از دنیا رفت. در روایت آمده است که امام علیه السلام از جا برخاست و دو رکعت نماز خواند و دعایی کرد و فرمود: برگرد، زن خود را زنده خواهی یافت. مرد با خوشحالی تمام به خیمه‌ای که در بیرون مدینه زده بود برگشت. وقتی وارد شد، دید زن زنده شده و نشسته است! با تعجب پرسید: چگونه شد؟ گفت: به خدا قسم، عزرائیل برای قبض روح من آمد و روح مرا قبض کرد. وقتی خواست ببرد، ناگهان آقای

با این نشانه‌ها ظاهر شد. مرد دید همان نشانه‌های امام سجّاد علیه السلام را می‌دهد. بعد گفت: آن آقا وقتی ظاهر شد، ملک الموت به او سلام و عرض ادب کرد. آقا فرمود: روح او را برگردان، ما از خدا خواسته‌ایم سی سال دیگر او در دنیا زنده بماند. تا او دستور داد، روح مرا برگرداندند و زنده شدم. بعد زن را برداشت و خدمت امام سجّاد علیه السلام آمد. تا چشم زن به امام افتاد گفت: ایشان همان آقا است که به ملک الموت دستور برگرداندن روح مراداد.<sup>۱</sup>

سالک راه حقّ بیا نور هدی زما طلب

نور بصیرت از در عترت مصطفی طلب

هست سفینه عترت و دامن ناخدا خدا

دست در این سفینه زن، دامن ناخدا طلب

دم به دم به گوش هُش می‌فکنند این سُرش

معرفت آر طلب کنی از برکات ما طلب

خسته‌ی جهل را بگو هرزه مگرد کو به کو

از در ما شفا بجوی از بر ما دوا طلب

حال، ما این جملات را مجدداً از عمق جان خود تکرار می‌کنیم:

(يَا بِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ نَفْسِي وَ أَهْلِي وَ مَالِي مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ وَ مَنْ وَحَدَهُ قَبِيلَ

عَنْكُمْ وَ مَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ)؛

منتهی، شناخت امامان لازم است و ما اگر چه نمی‌توانیم آن‌ها را آن چنان که هستند

بشناسیم، ولی به قدری که امکان دارد باید بر معرفت خود در مورد امامان بیفزاییم؛ چون

سرمایه‌ی حیات ابدی مادر عالم پس از مرگ همین است. فردا می‌خواهیم با این سرمایه برای همیشه زندگی کنیم. هر چه شناسایی و معرفت بیشتر باشد، محبت شدیدتر می‌شود، محبت که شدیدتر شد، تبعیت و پیروی و اطاعت از اوامر و نواهی کامل‌تر می‌گردد و در نتیجه، سعادت ابدی تأمین می‌شود.

### حفظ معرفت و محبت اهل بیت علیهم‌السلام از دستبرد شیطان

آری، معرفت و محبت خاندان عصمت علیهم‌السلام سرمایه‌ی حیاتی ماست؛ ولی نگهداری این سرمایه و به سلامت عبور دادن آن از این دزدگاه دنیا مراقبت بسیار شدید لازم دارد؛ چون راهزنان، اعم از شیاطین جنّ و انس، در کمینند و تال‌حظه‌ی مرگ آدمی در معرض خطر است. تازه لحظه‌ی مرگ لحظه‌ی کشتی‌گیری انسان با حریف قوی پنجه، یعنی شیطان لعین، است؛ آن حریفی که با پدر بزرگ و مادر بزرگ ما، آدم و حوّا، پنجه به پنجه افکنده و آن‌ها را به ترک اولی واداشته و سبب خروج آن‌ها از بهشت و هبوطشان به زمین شده است. او هم اکنون بر سر راه ما کمین کرده و دام اضلال و اغوای خود را گسترده است؛ و لذا قرآن هشدار می‌دهد که:

﴿...إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾<sup>۱</sup>

«مراقب باشید که [به تحقیق، شیطان دشمن آشکار انسان است].»

﴿...وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ...﴾<sup>۲</sup>

«پیروی از گام‌های شیطان نکنید...».

\* هبوط: فرود آمدن.

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۸.

این جمله نشان می‌دهد که شیطان قدم به قدم به دنبال خود می‌کشد. قدم‌های اولش به نظر شما چیزی نمی‌آید و انحراف محسوب نمی‌شود؛ کم‌کم قدم دوّم و سوّم و یک وقت به خود می‌آید و می‌بینید در چاله و چاهی عمیق افتاده‌اید و دیگر راه نجات ندارید. پناه بر خدا باید ببریم. در لحظه‌ی مرگ، تمام ستون‌های انسان که عمری به آن‌ها تکیه کرده بود می‌لرزد و فرو می‌ریزد؛ در آن لحظه می‌بیند که پول‌ها را آتش می‌زنند، خانه و فرش و اتومبیل را آتش می‌زنند و همه چیز را از دستش می‌گیرند.

﴿...وَ حَيْلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾<sup>۱</sup>

«...بین آن‌ها و دوست داشتنی‌هایشان حایل و مانع قرار می‌گیرد».

ولذا آن کسی که ستونش پول است می‌لرزد. آن کسی که تکیه گاهش خانه و فرش و اتومبیل و مغازه است می‌لرزد. آن کسی که لنگرش روی دوستی و زیر و وکیل و پولدار و زوردار است می‌لرزد. همه از بین می‌روند و انسان هم می‌افتد. اما خوشا به حال آن کس که ستونش خدا باشد.

### گوهر ولایت سرمایه‌ی سعادت در دنیا و آخرت

(یارکنی الوثیق) خوشا به حال کسی که تکیه گاهش علی علیه السلام باشد. لنگرش بر دوش حسین

عزیز علیه السلام باشد که نه لرزیدن دارد نه افتادن، بلکه این ندای نشاط‌انگیز به گوشش می‌رسد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ۖ اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ۖ فَادْخُلِي فِي

عِبَادِي ۖ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۵۴.

۲- سوره‌ی فجر، آیات ۲۶ تا ۲۹.

لذا آن کسانی که تکیه گاهشان دنیا و متاع دنیا است، دم جان دادن می بینند که همه سقوط کردند و رفتند؛ نه زنی دارد، نه فرزندی، نه رفیق پولدار و نه فامیل زورداری؛ نه اسکناس های انباشته در بانک، نه خانه ی عالی و نه مرکب رهواری. از طرفی هم شدت جان کندن که احساس می کند دارند رگ های بدنش را می کشند و شدیدترین دردها سراپایش را گرفته است. در آن حال می بیند کسی آن گوشه ایستاده و قح آب سرد و زلال به دست گرفته و می گوید: تشنه ای؟ آبت بدهم. او از شدت عطش آب می خواهد اما آن آب به دست که شیطان است و در آن لحظه برای اضلال آمده است می گوید: بگو پیامبر دروغ گفته تا آبت بدهم. یک عمر عبادت خدا کردی و الآن می بینی که به این بدبختی افتاده ای. خداست که تو را به این بدبختی انداخته است. حالا بیا، با اشاره هم که شده است، بر من سجده بکن تا از این بلانجات بدهم. در آن موقع، بسیار دشوار است که انسان خود را نبازد و اطاعت از شیطان نکند و سرمایه ی ایمان را از دست ندهد. ما چون فعلاً به سکران مرگ نیفتاده ایم، می گوئیم شیطان غلط می کند؛ چگونه و با چه جرأتی می تواند گوهر ایمان را از دستم بگیرد؟ اما آدمی که در دریا افتاده و دارد غرق می شود و دست و پا می زند، هر کس بگوید دستت را بده، می دهد؛ دیگر نمی پرسد تو کیستی؟

(الْعَرِيقُ يَتَشَبَثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ)؛

«هر آدم در حال غرق شدن [برای نجات یافتن] دست به دامن هر گیاهی می زند».

### اولیای خدا در کنار محتضر

آنجاست که اگر دست انسان به دامن شیطان برسد، دیگر بدبختی و واویلاست. اما خوشا به حال آن کسی که گوهر ایمان و ولایت علی امیرالمؤمنین علیه السلام را عزیزتر از جاننش نگه

داشته است. در آن لحظه که ملک‌الموت را می‌بیند، اندکی جزع می‌کند؛ ولی ملک‌الموت می‌گوید: هیچ وحشت نکن، من از پدر هم با تو مهربان‌ترم. چشم باز کن که چه می‌بینی. وقتی چشم باز می‌کند، می‌بیند آن بزرگوارانی که یک عمر محبت آن‌ها را در دل و جان‌شان نشانده است، همه بنده نوازی کرده و به سراغش آمده‌اند. رسول خدا ﷺ آمده، علی مرتضیٰ علیه السلام آمده، صدیقیه کبریٰ علیه السلام و ائمه‌ی اطهار علیه السلام همه در کنار بسترش نشسته‌اند. همین که چشمش به آن‌ها می‌افتد، اشک در چشمش حلقه می‌زند و از تمام دنیا و مافیها چشم می‌پوشد. آنجاست که فرمان می‌رسد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿۱﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿۲﴾ فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي ﴿۳﴾ وَ ادْخُلِي جَنَّاتِي ﴿۴﴾﴾

«ای روح آرامش یافته، باز گرد به سوی خدایت در حالی که هم تراز او راضی هستی هم او از تو خوشنوداست و در میان بندگان من به بهشت من در آی.»

ما آن ساعت از عمر شریف امام حسین علیه السلام را به شفاعت در خانه‌ی خدا می‌بریم که در گودال قتلگاه افتاده و صورتش را روی خاک‌های گرم کربلا نهاده بود در حالی که پیشانی‌اش شکسته، قلبش شکافته و بدنش غرق در زخم و جراحت شده بود. وقتی نفس می‌کشید، خون از حلقه‌های زره می‌جوشید. فریاد العطش بچه‌هایش به گوشش می‌رسید....

خدایا، به حرمت پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین و اهل بیت اطهار علیه السلام تو را قسم می‌دهیم، این گوهر محبتشان را در دل‌های ما ثابت نگه دار.

اللَّهُمَّ ائِدْخُمَا الدِّينِ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ الْمُسْلِمِينَ وَ اخْذُلْ مَنْ خَدَلَ الْمُسْلِمِينَ وَ اَهْلِكَ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ اللَّهُمَّ اشْفِ مَرْضَانَا وَ ارْحَمْ مَوْتِينَا وَ وَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَأَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْأَيْمَةُ الرَّاشِدُونَ  
 الْمَهْدِيُّونَ، الْمَعْصُومُونَ

در این جمله خطاب به ائمه‌ی دین علیهم‌السلام می‌گوییم: من شهادت می‌دهم که شما امامان راشد و مهدی و معصوم هستید.

مفهوم رشد و رشید و راشد

راشد مشتق از «رُشد» است. رشد آن بصیرت و روشن بینی خاصی است که در انسان پیدامی‌شود و انسان در اثر آن می‌تواند مصالح و مفاسد و سود و زیان را هم در زندگی شخصی خود هم در زندگی دیگران تشخیص بدهد. به چنین کسی رشید و راشد می‌گویند؛ یعنی، دارای صفت رشد و لیاقت، صلاحیت، شایستگی، بصیرت و بینش خاص باطنی که تشخیص بدهد فلان کار خوب و فلان کار بد است. معاشرت با فلان آدم خوب و با آن یکی بد است.

شما اگر تاجر تخانه‌ای داشته باشید و بخواهید به یک مسافرت چند ماهه بروید، کسی را می‌خواهید به عنوان جانشین خویش آنجا قرار بدهید. طبیعی است که ابتدا رشد و لیاقت و اهلیت او را برای ادامه و اداره‌ی کارتان می‌آزمایید و آنگاه او را به جانشینی خود برمی‌گزینید. حال، وقتی خداوند حکیم می‌خواهد اداره و تدبیر امور جامعه‌ی بشر را در اختیار کسی بگذارد که تمام ابعاد زندگی بشر اعم از مادی و معنوی و دنیوی و اخروی آن را تحت سیطره‌ی تدبیر

خود بگیرد، بدیهی است که باید رشید باشد تا صلاحیت و توانایی ارشاد دیگران را داشته باشد؛ و لذا خداوند -عَزَّ شَانَهُ- ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام را برای ارشاد بنی آدم برگزیده است، چنان که در همین زیارت می‌خوانیم:

(وَ اسْتَرْعَاكُمْ أَمْرَ خَلْقِهِ)؛

«خداوند امر تدبیر و تنظیم آفریده‌های خود را به شما واگذار کرده است».

مسئلاً چنین کسانی باید دارای رشد به معنای واقعی باشند و آن چنان مصالح و مفاسد را تشخیص بدهند که در هیچ بُعد از ابعاد زندگی مردم، اعم از دینی و دنیوی، خللی به وجود نیاید؛ و لذا دنبالش می‌گوییم:

(الْمَهْدِيُّونَ الْمَعْصُومُونَ)؛

معنا و مفهوم مهدی و معصوم

(الْمَهْدِيُّونَ)؛

یعنی شما را شدانی هستید که قبلاً از جانب خدا به رموز تدبیر و اداره‌ی جامعه‌ی بشری هدایت شده‌اید و مهدی هستید. مهدی به معنای کسی است که از جانب خدا هدایت و راهنمایی شده و راه و مقصد برنامه‌ی سیر را شناخته است. هم راشد است هم مهدی و به علاوه (الْمَعْصُومُونَ)؛ شما معصوم و مصون از خطا و اشتباه هم هستید. چون ممکن است کسی مدبّر باشد و حُسن تدبیر داشته باشد اما معصوم نباشد؛ یعنی، امکان مقهور هوای نفس شدن و ارتکاب گناه در وی باشد.

آدم عالم و دانشمند و مدبّر غیر معصوم، چون بشر عادی است، ممکن است مال دوست و جاه طلب باشد یا حداً اقل در تدبیر خویش اشتباه کند؛ در این صورت، او رشد به معنای واقعی



ندارد و صالح برای مرشد دیگران بودن نیست؛ بلکه مرشد به معنای واقعی باید راشد و مهدی و معصوم باشد؛ و لذا ما به امامان معصوم می‌گوییم:

أَشْهَدُ أَنْكُمْ الْإِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ الْمُعْصُومُونَ

این سه صفت دنبال هم آمده است؛ یعنی، امامان علیهم‌السلام تنها کسانی هستند که دارای این صفاتند و خدا بصیرتی واقعی و باطنی در ساختمان وجودشان قرار داده است؛ هم مهدی هستند و با هدایت خدا مسیر و برنامه‌ی سیر را خوب می‌شناسند هم در رهبری اشتباه نمی‌کنند. علاوه بر این‌ها معصومند؛ یعنی، هیچ‌گونه مقهوریت در مقابل هوای نفس و خطا و اشتباه در رفتار و گفتار از آن‌ها سر نمی‌زند.

توجه به مسأله‌ی رشد در قرآن کریم

مسأله‌ی رشد آن چنان از نظر قرآن کریم مهم است که می‌گوید: وقتی می‌خواهید مال یتیمی را که زیر دست شما تربیت شده به او برگردانید، باید در او احساس رشد کنید:

﴿وَأَبْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ...﴾<sup>۱</sup>

«یتیمان را بیازمایید تا هنگامی که به حد بلوغ برسند؛ در این موقع اگر در آن‌ها رشد کافی یافتید، اموالشان را به خودشان بدهید...».

یعنی، تنها رسیدن یتیم به سن بلوغ کافی نیست تا اموالش در اختیارش گذاشته شود، بلکه باید رشید شده باشد؛ یعنی، سود و زیان خود را در معاملات تشخیص بدهد. حال، وقتی از نظر قرآن، سپردن اندکی مال به کسی مشروط به رشد است، آیا سپردن امور جامعه‌ی بشری

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶.

به دست کسی که می‌خواهد سعادت دنیا و آخرت آن را تأمین کند مشروط به رشد نیست؟  
 لذا ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم که متصدی امر هدایت جامعه‌ی بشر با عنوان «پیامبر» و  
 «امام» باید منصوب از جانب خدا و معصوم از هوا و خطا باشد تا با کمال اطمینان خاطر بگوییم:  
 (اِسْتَرْعَاكُمْ اَمْرٌ خَلَقَهُ)؛

«خداوند امر تدبیر خلق خود را به دست شما [امامان معصوم] سپرده است».

واقعاً مذهب شیعه چه مذهب عقلانی و پاک و ریشه‌دار و مقدّسی است که  
 می‌گوید: من زمام اختیار خودم را در امر دین و دنیا و آخرتم منحصرأ به دست کسی می‌دهم  
 که (الْإِمَامُ الرَّاشِدُ الْمَهْدِيُّ الْمُعْصُومُ) است.

### القاب معصومین علیهم‌السلام تشریفاتی نیست

یکی از القاب امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف - مهدی است. البته، امام زمان علیه‌السلام القاب  
 زیادی دارند. به طوری که از مرحوم محدّث نوری (ره) در نجم‌الثاقب نقل شده:  
 امام عصر علیه‌السلام یکصد و هشتاد و دو اسم و لقب دارند و عرض شده است القابی که  
 معصومین علیهم‌السلام دارند، لقب‌های تشریفاتی نیست که ما به همدیگر می‌دهیم، بلکه هر لقبی  
 دلالت بر صفت خاصی می‌کند که در وجود اقدس آنها تحقق دارد.

مثلاً، درباره‌ی حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها‌السلام می‌گوییم چند لقب و چند اسم دارد (مثل  
 فاطمه، زهرا، مرضیه، زکّیه و...). این اسم‌ها معنا دارند و هر یک حقیقتی را در وجود مقدّس  
 آن حضرت نشان می‌دهد. اسم‌گذاری‌های ما تشریفاتی است، به همدیگر لقب خاصی  
 می‌دهیم و تعارف می‌کنیم؛ مثلاً، این که به هم می‌گوییم حجّة‌الاسلام، آیه‌الله، شریعتمدار و  
 ... از باب تکریم و تجلیل است؛ اما القابی که ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام دارند، نشان‌دهنده‌ی حقیقتی

است که در وجود مبارکشان هست.

### تفاوت لقب با کُنیه

البته، اسم باللقب و کُنیه فرق می‌کند. کُنیه آن است که کلمه‌ی آب (به معنی پدر) یا اُمّ (به معنی مادر) یا ابن (به معنی پسر) در اوّل کلمه باشد، مثل ابوالحسن، ابن الرضا و اُمّ سلمه؛ این‌ها کُنیه هستند.

لقب لفظی است که دلالت بر صفت خوب یا زشتی می‌کند. می‌گوییم: فلان آدم محمود است؛ آن هم محمود به معنای لغوی اش، یعنی پسندیده، است. اسم هم آن است که شخص مسماً را نشان می‌دهد.

مثلاً، نام مبارک حضرت امیر علیه السلام است و کُنیه‌شان ابوالحسن است و القابشان زیاد است (مثل امیر المؤمنین). اسم شریف ولیّ عصر - ارواحنا فداه - همان اسم رسول اکرم صلی الله علیه و آله است و کُنیه‌شان هم ابوالقاسم است؛ یعنی آن حضرت همنام و هم کُنیه با رسول خدا هستند. القابشان زیاد است. از جمله‌ی القابشان که مشهورترین لقب ایشان است، همان مهدیّ است. البته، همه‌ی امامان علیهم السلام مهدیّ هستند؛ و لذا در زیارت جامعه داریم:

أَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْإِمَّةَ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ الْمُعْصُومُونَ

«...همه‌ی شما مهدیّ هستید...».

### چرا امام عصر علیه السلام لقب به مهدیّ است؟

اما چرا لقب خاصّ ولیّ عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مهدیّ است؟ فرموده‌اند: چون نحوه‌ی هدایتی که ایشان دارند، نحوه‌ی خاصّی است؛ یعنی، آن هدایتی که بدون هر گونه

مانع و مزاحم مردم را به حقیقت اسلام دعوت کند و حقیقت اسلام را آن چنان که هست، در دنیا معرّفی و اجرا کند و این تنها به وسیله‌ی آن حضرت تحقّق خواهد یافت. سایر امامان علیهم‌السلام در زمان خودشان اگر چه مهدی و هادی بودند، اما میسر نمی‌شد که حقیقت اسلام را به مردم معرّفی کنند و آن را بدون مزاحم به مرحله‌ی اجرا درآورند.

طاغوت‌ها فرصت این کار را به هیچ امامی نمی‌دادند؛ و لذا تنها کسی که این سگّه به نام او زده شده که بتواند حقیقت اسلام را، به دنیا معرّفی کند و بدون هیچ گونه مانع و مزاحمی آن را به مرحله‌ی اجرا درآورد، وجود اقدس امام حجّة بن الحسن علیه‌السلام است. این حدیث از حضرت امام صادق علیه‌السلام منقول است:

إِذَا قَامَ الْقَائِمُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيداً وَ هَدَاهُمْ إِلَى أَمْرِ قَدْ دُثِرَ وَ ضَلَّ عَنْهُ الْجُمُهورُ؛

«هنگامی که قائم ماقیام می‌کند، مردم را به اسلام تازه و نو دعوت می‌کند و آن‌ها را به سوی چیزی هدایت می‌کند که اندراس و کهنگی در آن پیدا شده و اکثر مردم از آن منحرف شده‌اند».

این جمله بیانگر این است که احکام آیین مقدّس اسلام پیش از ظهور آن حضرت مهجور و متروک می‌شود و اسلام همچون آئینه‌ی زنگار گرفته می‌گردد و جلا و صفای آن از بین می‌رود و صورت آدمی را، آن چنان که هست، نشان نمی‌دهد؛ به همین جهت، اسلامی که او به جهان عرضه می‌کند، از دید مردم، اسلامی تازه و جدید و کاملاً مغایر با اسلام شناخته شده‌ی پیشین است. امام صادق علیه‌السلام در ادامه‌ی کلام خویش فرمود:

\* اندراس: مندرس و کهنه شدن.

\* مهجور: ترک شده.

(وَ إِنَّا سَمَّيْنَا الْقَائِمَ مَهْدِيًّا لِأَنَّهُ يَهْدِي إِلَىٰ أَمْرِ مَضْلُوعٍ عَنَّا)؛

«و این که امام قائم، مهدی نامیده شده است از آن جهت است که او هدایت به چیزی می کند که گم گشته است [و مردم از آن خبری ندارند و آن حضرت اسلام گمگشته در میان مسلمانان را از پس پرده‌ی او هام بیرون می آورد و عالمیان را از حقیقت آن آگاه می سازد]»<sup>۱</sup>

در نهج البلاغه‌ی شریف نیز آمده است:

(يَعْطِفُ الْهُوَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ إِذَا عَطَفُوا الْهُدَىٰ عَلَى الْهُوَىٰ وَ يَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ)؛<sup>۲</sup>

«او وقتی قیام کند، هوای نفس را به هدایت برمی گرداند، در حالی که مردم هدایت را به هوای نفس تبدیل کرده اند و رأی را به قرآن برمی گرداند، در حالی که مردم قرآن را به رأی و اندیشه‌ی خود مبدل کرده اند».

### مقابل مهدی یا در کنار مهدی؟

حال، ما باید شدیداً مراقب باشیم که نکند ما همان مردمی باشیم که هوای پرستی را به جای خداپرستی نشانده و پیروی از آراء و افکار خود را به جای پیروی از قرآن، برنامه‌ی زندگی خود قرار داده و در نتیجه، سبب اندراس و کهنگی احکام اسلام شده باشیم. چون فعلاً در دنیا، تنها ملتی که ادعای این را دارد که اسلام شناس به معنی واقعی و مجری احکام آن است ما هستیم؛ بنابراین، اگر در زندگی ما هوای برهدی غالب و رأی بر قرآن حاکم شده باشد، تنها ملتی خواهیم بود که امام قائم بر ضد او قیام می کند؛ زیرا کفار با قرآن کاری ندارند

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۷۰۱.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۳۸.

که بخواهند آن را به آراء خود برگردانند. این ما مسلمانان هستیم که ادعای تبعیت از قرآن داریم و در عین حال، قرآن را تابع آراء خود ساخته‌ایم؛ و لذا امام زمان علیه السلام در اولین قدم به جنگ و ستیز با ما خواهد برخاست و سپس قرآن رها شده از چنگال ما و پاک گشته از اوامام ما را به جهانیان عرضه خواهد کرد و به قلع و قمع مزاحمان و کافران خواهد پرداخت. در حدیث هم آمده است: اول گروهی که فتوا به قتلش می‌دهند، فقهای از امت اسلامند.

این نکته هم شایان توجه است که ما می‌دانیم امام قائم علیه السلام هادی و راهنماست، چنان که حضرت امام صادق علیه السلام در وجه تسمیه‌ی آن حضرت به مهدی فرمود:

(لَا تَهْتَدِي إِلَى أَمْرِ مَضْلُومٍ عَنْهُ)؛

چون او هدایت به امر گم شده‌ای می‌کند و حال آن که مهدی به معنای هدایت شده است، نه هدایت کننده. پس چرا لقب مشهورشان مهدی است، نه هادی؟ شاید سرش این باشد که هادی اول باید مهدی (هدایت شده و آگاه از مسیر و مقصد و برنامه‌ی سیر) باشد تا بتواند هادی و راهنما و رهبر مسلمانان گردد. باید مهدی خدا باشد تا هادی مردم گردد؛ بنابراین، دلیل هادی بودن او همان مهدی بودن اوست. چون مهدی خداست، هادی مردم شده است؛ یعنی، لقب مهدی اشرف از لقب هادی است؛ چون لقب مهدی رابطه با خدا را نشان می‌دهد و لقب هادی رابطه با مردم را بیان می‌کند.

نیمه‌ی شعبان است و سالروز ولادت حضرت بقیة الله - عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى إِتْفَرَجَهُ الشَّرِيفَ -

است؛ مناسب است توضیحی ذیل همین جمله عرض کنیم.

(بَقِيَّةَ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ...)

این جمله در ضمن آیه‌ی شریفه‌ای است که در سوره‌ی هود است و راجع به حضرت

شعیب علیه السلام است. آن حضرت به قومش فرمود:

﴿... لَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ...﴾<sup>۱</sup>

«... [مراقب باشید!] در پیمانه و ترازو کم نگذارید...».

### اجابت نشدن دعا به سبب آلودگی‌ها

در معاملات دقت کنید. این مطلبی است که قرآن روی آن تأکید می‌کند. واقعاً مطلبی

مهم و شایان دقت است. قسمت عمده‌ی گرفتاری‌های ما در اثر آلودگی‌ها در کسب و

کارهای ماست و به همین جهت است که دعاهای ما مستجاب نمی‌شود و مواعظ در قلب‌ها اثر

نمی‌کند. یعنی قذارت و <sup>\*</sup>ظلمت در جان‌ها پیدامی‌شود و در اثر آن، دعاها حبس و بلیات و

گرفتاری‌ها زیاد می‌شود و <sup>\*</sup>صَنَكْ در معیشت به وجود می‌آید؛ لذا قرآن می‌فرماید:

﴿... لَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ...﴾

مراقب باشید! در معاملاتتان اجحاف نکنید؛ کم و کسر نگذارید. نقص در مکیال و

میزان نداشته باشید.

﴿... إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ...﴾

...من این چنین می‌بینم که [اگر شما موعظه و نصیحت خدا را قبول کنید، زندگی] شما

[غرق] در خیر و رحمت و برکت خواهد بود و اگر نکنید:

۱- همان، آیه‌ی ۷۸.

\* قذارت: ناپاکی، کثیفی.

\* صَنَكْ: تنگی و ضیق.

\* مکیال: پیمانه.

﴿...وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ﴾<sup>۱</sup>؛

...از این می‌ترسم که عذاب خدا شمارا فرا بگیرد و در دنیا و برزخ و محشر مبتلا به عذاب

گردد.

﴿...وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ...﴾<sup>۲</sup>؛

«...از ارزش متاع مردم نگاهید...».

برای رونق بازار خودتان بازار دیگران را نشکنید.

﴿بَقِيَّةَ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ...﴾<sup>۳</sup>؛

آنچه از جانب خدا باقی مانده برای شما بهتر است... اگر چه در اثر اطاعت از فرمان خدا و

ترک حرام، متاع اندکی از حلال بماند، ولی همین سود حلال اندک که خدا امضا کرده، برای

شما بهتر از حرام بسیار است. باید خدا خیر و برکت بدهد، نه زیادی مال. اگر چه با سود حلال

اندک نمی‌توانید تجمل فراهم کنید و مسکن و مرکب عالی به دست آورید، ولی آنچه خیر

دنیا و آخرت شمارا فراهم می‌کند، همان «بَقِيَّةَ اللَّهِ» است؛ یعنی، همان سود اندکی است که از

ممر حلال و با رضای خدا به دست می‌آید. در اینجا مصداق «بَقِيَّةَ اللَّهِ» همان سود اندک حلال

است و اگر در تأویل آیه آمده که «بَقِيَّةَ اللَّهِ» وجود اقدس امام عصر (ارواحنا فداه) است، چون

آن حضرت تنها حجت باقی مانده‌ی خدا در زمین بعد از انبیاء و امامان عليهم السلام است. او خیر است

برای شما به این شرط که شما هم در زندگی تان «بَقِيَّةَ اللَّهِ» را، یعنی حلال‌های مورد پسند خدا

را، رعایت کنید. حال، ما جشن می‌گیریم و چراغانی می‌کنیم؛ بسیار خوب است. خدا به همه‌ی

۱-سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۴.

۲-همان، آیه‌ی ۸۵.

۳-همان، آیه‌ی ۸۶.



شما خیر و برکت بدهد که این همه اظهار محبت می کنید، اما این تعظیم شعائر باید از تقوا نشأت بگیرد که خدا می فرماید:

﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾<sup>۱</sup>

این چراغانی ها که با عظمت و شکوه در خیابان ها برگزار می شود، تعظیم شعائر است. اما وقتی به معنای واقعی اش انجام می پذیرد که از تقوای قلبی نشأت گرفته باشد و دل ها و نیت ها پاک باشد. اول دل ها را به نور ایمان و یقین چراغانی کنیم تا این چراغانی های بازار و خیابان نیز از آن چراغانی دل ها سرچشمه بگیرد. ولی اگر خیابان ها روشن باشد و دل ها تاریک، آنچه امام زمان علیه السلام خواسته انجام نگرفته است. آنچه او می خواهد، روشنایی قلب است. اگر قلب ها به نور ایمان و یقین منور و از نور آن قلب ها این چراغ ها روشن شد، این بسیار خوب و مورد تقدیر آن حضرت است.

### دولت مهدی علیه السلام آخرین دولت ها

امام باقر علیه السلام فرمود:

(أَوَّلُ مَا يُنْطِقُ بِهِ الْقَائِمُ علیه السلام حِينَ خَرَجَ...)

«اول سخنی که امام قائم به هنگام خروجش می گوید این است...».

(...أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ وَ حُجَّتُهُ وَ خَلِيفَتُهُ عَلَيْكُمْ)

من بقیة الله؛ من [تنها] حجّت [باقیمانده از جانب] خدا [روی زمین] و خلیفه ی او بر شما

هستم و لذا هر کسی که به ایشان سلام می کند، می گوید:

(السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ)<sup>۱</sup>

«سلام بر تو ای تنها باقیمانده‌ی خدا روی زمین».

فرموده‌اند:

(إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ)؛<sup>۲</sup>

«دولت ما آخرین دولت‌ها و حکومت ما آخرین حکومت‌هاست».

از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

(ما يَكُونُ هَذَا إِلَّا مَرٌّ حَتَّى لَا يَبْقَى صِنْفٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَقَدْ وُلُّوا عَلَى النَّاسِ)؛

«این امر [حکومت حقّی مهدی] به وقوع نخواهد پیوست تا تمام اصناف از طبقات مختلف

به حکومت برسند و زمام قدرت به دست بگیرند [و ببینند که نتوانسته‌اند عالم را اصلاح کنند]».

(حَتَّى لَا يَقُولَ قَائِلٌ إِنَّا لَوْ وُلِّينَا لَعَدَلْنَا ثُمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ)؛<sup>۳</sup>

«تا وقتی ما زمام حکومت به دست گرفتیم و به اصلاح عالم پرداختیم، کسی نگوید اگر به

دست ما رسیده بود، ما هم همین گونه عمل می‌کردیم».

ما مهلت می‌دهیم تا همه‌ی اصناف بیایند و تشکیل حکومت بدهند و ببینند آن کاری

که ما می‌کنیم از عهده‌ی کسی بر نخواهد آمد:

(إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلٌ بَيْتِ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكَوْا قَبْلَنَا لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا

رَأَوْا سَيِّرَتَنَا إِذَا مَلَكَتْنَا سِرْنَا بِمِثْلِ سَيِّرَةِ هَؤُلَاءِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛<sup>۴</sup>

عاقبت به خیری سادات گناهکار

۱- تفسیر صافی، ذیل آیه‌ی ۸۶ سوره‌ی هود، نقل از اکمال الدین.

۲- منتخب الاثر، صفحه‌ی ۳۰۸، ذیل حدیث ۱.

۳- غیبت نعمانی، صفحه‌ی ۲۷۴.

۴- منتخب الاثر، صفحه‌ی ۳۰۸، حدیث ۱.

ما امیدواریم (ان شاء الله) با این محبتی که به آن بزرگواران داریم، ما را دم مردن پاک کنند و ببرند؛ چون ما معترفیم که آلوده ایم و ادعای پاک بودن نداریم. ما گنهکاریم ولی محبتشان را در دل داریم. این بزرگ سرمایه‌ی ماست و سرمایه‌ی عظیمی است. امیدواریم در پرتو نور همین سرمایه، دم جان دادن، نور ایمان و یقین بر قلب ما بتابانند و تطهیرمان کنند و ببرند.

از مرحوم سید محسن جبل عاملی نقل شده است:

من چند سال به مکه می‌رفتم و خیلی اشتیاق داشتم که امام رازیارت کنم. چون در روایات آمده است که آن حضرت هر سال در موسم حج، در مکه تشریف فرما هستند و کسانی که اهلیت دارند، ممکن است آنجا به زیارت حضرت موقت شوند؛ از این رو، من در یکی از سفرها احتمال می‌دادم موفق شوم ولی موفق نشدم. گفتم برگردم و سال دیگر بیایم؛ ولی چون از مکه تا لبنان فاصله زیاد است، از این تصمیم منصرف شدم و گفتم همین جامی مانم، شاید سال بعد (ان شاء الله) موفق شوم. ماندم و سال دیگر باز موقت نشدم. سال سوم و چهارم و پنجم و احتمالاً تا سال هفتم به همین کیفیت ماندم و در این مدت با حاکم مکه (شریف علی) آشنا شدم و با او گاهی رفت و آمد می‌کردم. او از شرفا و سادات مکه و زیدی مذهب (چهار امامی) بود و این اواخر خیلی با من گرم بود. سال آخر، دیگر از ماندن در مکه خسته شدم و خواستم برگردم. روزی در حالی که سخت متأثر و پریشان حال بودم، برای تفریح به بالای کوهی که در خارج مکه بود رفتم. دیدم آن سمت کوه چمنزار مصفایی است. با خود گفتم: عجب! من چرا در این چند سال که در مکه بودم اینجا نیامدم تا لاقلاً تفریحی کرده باشم؟ از کوه پایین رفتم. دیدم وسط چمنزار خیمه‌ای برپاست. به سمت آن رفتم. دیدم وسط خیمه چند نفری نشسته‌اند و شخص بزرگواری میانشان نشسته است و مثل این که برای آن‌ها تدریس

می‌کند. جمله‌ای که به گوشم خورد این جمله بود که فرمود: اولاد جدّه‌ی ما حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها السلام (سادات) دم جان دادن، اگر منحرف هم بوده‌اند، ایمان و ولایت به آن‌ها تلقین می‌شود و عاقبت، با ایمان از دنیا می‌روند. من این جمله را از آن بزرگ شنیدم. بعد، در همین حال، دیدم کسی وارد شد و به آن آقا گفت: شریف در حال احتضار است، تشریف بیاورید. من تا این خبر را شنیدم، حرکت کردم به طرف مکه و یکسره به قصر ملک وارد شدم. دیدم او در حال احتضار است و علما و قضات اهل سنت در اطرافش نشسته‌اند و دارند به طریق تسنّن او را تلقین می‌کنند ولی او هیچ حرفی نمی‌زند؛ پسرش هم کنار بسترش نشسته و خیلی متأثر است. من هم نشستم و از این که خارج از مذهب حقّ از دنیا می‌رود متأثر بودم. در همین حال، دیدم همان آقایی که در آن خیمه دیده بودم وارد شد و بالای سر شریف نشست و من متوجّه شدم که دیگران او را نمی‌بینند! فقط من می‌بینم (چون من به او نگاه می‌کنم ولی مردم به او توجهی ندارند) و عجیب این که در من هم تصرف شده بود و نمی‌توانستم از جا حرکت کنم یا سلام کنم! دیدم او رو به شریف کرد و فرمود: (یا شریف، قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ او هم گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ قبلاً هر چه آن علما می‌گفتند بگو، نمی‌گفت! ولی همین که این آقا آمد و گفت: (یا شریف، قُلْ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، او هم گفت! فرمود: بگو (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؛ او هم گفت: (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؛ بار سوم فرمود: بگو (أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ)؛ او هم بی‌تأمل گفت: (أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ). بعد، یک یک ائمه‌ی دوازده گانه علیهم السلام را نام برد و به شریف اقرار به امامت آن‌ها را تلقین کرد و او هم مرتّب جواب می‌داد و اقرار می‌کرد تا به امام دوازدهم رسید. فرمود: (یا شریف، قُلْ أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ)؛ ای شریف، بگو شهادت می‌دهم که تو حجّت خدایی. او هم گفت: (أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ). این را که

گفت، متوجه شدم که من دو بار است که امام زمانم را زیارت می‌کنم و نمی‌فهمم! در چمنزار همین آقا را دیده‌ام و همان آقاست که هم اکنون او را می‌بینم و خودش را حُجَّةَ اللَّهِ معرفی می‌کند! دفعتاً بدنم مرتعش شد اما آن چنان از من سلب قدرت شده بود که نمی‌توانستم از جا برخیزم و سلامی بکنم و عرض موَدّتی کنم. شریف در همان لحظه جان سپرد و آن آقا رفت. پس از رفتن او، به خود آمدم و متوجه شدم که دو بار مولای خودم را زیارت کرده‌ام.<sup>۱</sup>

عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفِ وَ جَعَلَنَا اللَّهُ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ

امیدواریم خداوند به حرمت خود امام عصر علیه السلام قلب‌های ما را مملوّ از معرفت و محبتشان

بگرداند. در برزخ و محشر هم دست ما را از دامنشان کوتاه نفرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

۱- نقل از کتاب آثار المحجّة، صفحه‌ی ۸۰، تألیف آقای رازی.



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْمَعْصُومُونَ الْمُكْرَمُونَ

«[من زائر شهادت می‌دهم که] شما [اهل بیت نبوت] دارای صفت عصمت هستید و [در

پیشگاه خدا] مکرم و مورد تکریم خدا بید».

### عصمت چیست، معصوم کیست؟

ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم که همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام و همه‌ی ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام معصوم از گناه و مصون از هر گونه خطا و اشتباهند. «عصمت» یک نوع حالت قوت نفسانی است که وقتی در انسانی به وجود آمد، از ارتکاب هر عمل مخالف با رضای خدا خودداری می‌کند. البته، «تقوا» و «عدالت» نیز، که ملکه‌ی رادعه‌ی نفسانی است، از همین سنخ است ولی عصمت درجه‌ی نهایی این ملکه است و به گونه‌ای است که انسان معصوم، چون آگاهی کامل از نتایج شوم گناه دارد، نه تنها اقدام به گناه نمی‌کند، بلکه فکر گناه هم به دل راه نمی‌دهد و در قلب خود احساس تمایل به معصیت نمی‌کند. انسان معصوم در عین این که قادر به ارتکاب گناه است، از آن اجتناب می‌کند؛ مانند کسی که میل به غذایی دارد ولی چون طیبیب گفته یا خودش به این نتیجه رسیده که مضر است، از آن نمی‌خورد و بلکه از آن غذا احساس نفرت شدید می‌کند و از نگاه کردن به آن و شنیدن اسم آن نیز مشمتز و متفّر می‌گردد.

### چرا معصوم گناه نمی‌کند؟

\* رادع: بازدارنده، جلوگیری.

\* مشمتز: بیزار.

تقریباً دارنده‌ی ملکه‌ی عصمت در برابر گناه و معصیت دارای چنین حالی است. گناه - که به نظر ما لذت بخش است و طبعاً هم گرایش به آن داریم، منتهی از ترس جهنم یا از ترس مردم مرتکب آن نمی‌شویم - در نظر انسان معصوم، تنفرانگیز و مشمئزکننده است. در اینجا مثال دیگری ذکر می‌کنیم: در نظر بگیرید آبی صاف و زلال است اما می‌دانیم که داخل آن آب، لباس‌های بیماران مبتلا به جذام را شسته‌اند. آیا هیچ ممکن است مادر عین شدت عطش از آن آب بیاشامیم؟ هرگز؛ بلکه از تصور نوشیدن آن آب احساس تنفر می‌کنیم. پس مادر برابر خوردن آن آب معصومیم؛ یعنی در عین قادر بودن به نوشیدن آن، ممکن نیست آن آب را بیاشامیم، چون از آلودگی آن آگاهیم؛ و صفت عصمت نیز از مقوله‌ی علم است و معصوم کسی است که عالم به پیامدهای نامطلوب گناه است و با داشتن آن علم، سرزدن گناه از وی ناممکن است، در عین این که کاملاً قادر به ارتکاب آن است.

به فرموده‌ی خواجه نصیر طوسی (رحمه‌الله)

(وَلَا يُنَافِي الْعِصْمَةَ الْقُدْرَةُ)؛

«عصمت منافات با قدرت ندارد».

معصوم آن نیست که نتواند گناه کند بلکه آن است که بتواند و نکند. ما با آن که می‌توانیم غذای مسموم را بخوریم، نمی‌خوریم؛ با آن که می‌توانیم به سیم بدون پوشش حامل برق دست بزنیم، نمی‌زنیم؛ چون از پیامد شوم آن که هلاکت است، آگاهی داریم. امامان (علیهم‌السلام) در مورد تمام گناهان، آن حال را دارند که مادر مورد غذای سمی و سیم برق داریم. آنان در برابر تمام گناهان معصومند آن گونه که ما در برابر خوردن غذای سمی و تماس با سیم لخت برق معصومیم؛ بنابراین، رمز عصمت علم است و آگاهی کامل از عواقب شوم معصیت. در



میان مؤمنان نیز افرادی که ایمان قوی تری به احکام دین خود دارند، از گناه پرهیز بیشتری دارند تا آنجا که از شنیدن اسم ربا و اکل مال یتیم آن گونه متوحش می شوند که از دیدن مار و عقرب و افعی؛ چون این آیه از قرآن باورشان شده که می گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...﴾؛

«آنان که ظالمانه مال یتیمان را می خورند، هم اکنون دارند آتش می خورند...».

منتهی، فعلاً چهره‌ی آتشین آن پشت پرده است.

﴿...سَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾؛<sup>۱</sup>

«...به زودی سراز آتش سوزان در می آورند».

### چرا انسان مؤمن گناه نمی کند؟

انسان مؤمن این آیه از قرآن را باور کرده است، لذا از مال یتیم می گریزد و نزدیکش

نمی رود؛ چرا که قرآن گفته است:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ...﴾؛<sup>۲</sup>

«به مال یتیم نزدیک نشوید...».

دقیقاً مراقب است که حبه‌ای از مال یتیم با اموالش مخلوط نشود؛ اما آن یکی با

بی پروایی تمام می خورد و هر دو هم مسلمانند، اما او باور کرده و این باور نکرده است. این

یکی ربا را هم با آسودگی خاطر می خورد و حال آن که، قرآن کریم با صراحت گفته است که

\* اَکَل مال یتیم: خوردن مال بچه‌ی پدرمرد.

۱-سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰.

۲-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۲.

خدا و رسولش اعلان جنگ بارباخواران کرده‌اند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۳۲۲﴾ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾<sup>۱</sup>

«ای مؤمنان، از خدا بترسید و اگر ایمان دارید، آنچه از ربا باقی مانده است؛ واگذارید و گرنه، بدانید که به جنگ خدا و رسولش رفته‌اید...».

آیا راستی انسان مؤمن به قرآن از شنیدن این آیه لرزه بر اندامش نمی‌افتد و ترس از خدا سراپای وجودش را نمی‌گیرد؟ این حالت پرهیز از گناه که همان تقواست، لازمه‌ی ایمان به قرآن است؛ بنابراین، آیا امامان علیهم‌السلام که عواقب شوم گناهان را بر اساس علم و معرفت عمیق و وسیع خود مشاهده می‌کنند، تا چه حد از گناه اجتناب خواهند کرد؟ طبیعی است که فکر گناه هم به ساحت اقدس قلبشان راه نخواهد یافت. این همان حالت عصمت است که پیامبران و امامان علیهم‌السلام که هادیان و مرئیان بشرند، باید آن را دارا باشند.

چرا پیامبر و امامان علیهم‌السلام باید معصوم باشند؟

حال، باید دید دلیل لزوم عصمت چیست؟ چرا باید انبیاء و ائمه علیهم‌السلام معصوم باشند؟

مرحوم ابن‌الکثیر حواجه نصیر محلوسی (علیه‌السلام) :

(لِيُخْصَلَ الْوُثُوقُ فَيُخْصَلَ الْعَرَضُ مِنَ الْبِغْتَةِ)؛

برای این که خداوند آن‌ها را مبعوث کرده است تا مردم را به سوی خدا و سعادت ابدی هدایت کنند و اگر پیامبر و امام از نظر مردم جایز الخطا باشند، دیگر اطمینانی برای مردم باقی نمی‌ماند که تابع محض آن‌ها باشند و جایز الخطا بودن پیامبر و امام موجب نقض غرض

می شود؛ یعنی غرض خداوند که هدایت مردم بود حاصل نمی شود و مردم اعتماد به هدایت او نمی کنند و گذشته از این، تناقض یا تضاد در مقام عمل لازم می آید؛ زیرا فرضاً اگر پیامبر یا امام مرتکب گناه شود یا امر به ارتکاب گناه کند، از طرفی ما وظیفه داریم که از او (چون امام است) تبعیت کنیم و از طرفی هم وظیفه داریم که از او (چون گنهکار است) تبعیت نکنیم. این تناقض یا تضادی بسیار روشن است که پیروی از او در این مورد هم واجب می شود هم حرام! از آن جهت که امام است، اطاعتش واجب و از آن نظر که امر به ارتکاب گناه می کند، اطاعتش حرام است. به فرموده‌ی خواجه (ره):

(وَلَوْ جُوبِ مُتَابِعَتِهِ وَضِدِّهَا)؛

«لازم می آید که هم متابعت از او واجب باشد، هم ضد متابعت که مخالفت است».

(وَلَوْ جُوبِ الْإِنكَارِ عَلَيْهِ)؛

اگر بنا شد امام مرتکب گناهی بشود، ما وظیفه‌ی نهی از منکر داریم. از طرفی هم نهی از

منکر سبب ایذاءش می شود و قرآن فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً

مُهِيناً﴾<sup>۱</sup>؛

«کسانی که خدا و رسولش را بیازارند، در دنیا و آخرت ملعون خدا هستند و عذاب

خوارکننده‌ای برایشان آماده شده است».

پس به حکم عقل، پیامبر و امام باید معصوم باشند تا چنین تضاد و تناقضی برای بشر

\* ایذاء: اذیت کردن، آزردن.

۱-سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۷.

پیش نیاید.

### اهل بیت اطهار علیهم‌السلام مورد تکریم خدا

صفت بعدی (الْمُكْرَمُونَ)؛ یعنی شهادت می‌دهیم که شما خاندان رسالت مورد تکریم خدا هستید. کرامت آن‌ها در نزد خدا برای ما قابل ادراک نیست. همین قدر می‌فهمیم که آن‌ها برگزیدگان عالم انسان هستند و آن عالم انسان با این همه عظمت و مکرمتی که خدا به او عنایت کرده و فرموده است:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾<sup>۱</sup>

«ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و بر و بحر را در اختیارشان قرار دادیم و از طیبیات روزی دادیم و آن‌ها را بر بسیاری از آفریده‌ها برتری بخشیدیم.»

به فرمان آفریننده‌اش موظف به خضوع در مقابل اهل بیت رسول علیهم‌السلام گشته است و سعادت هر دو جهانی‌اش در گرو اطاعت از اوامر آن مقربان درگاه خداست و هر نوع شقاوت و بدبختی که دامنگیر عالم انسان شده است و می‌شود، در اثر استکبار و اعراض از در خانگی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام است که قرآن می‌فرماید:

﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...﴾<sup>۲</sup>

«آنچه خوبی و خوشی در زندگی به تو می‌رسد از خداست و آنچه بدی به تو می‌رسد از خودتوست...»

این همه سیئات و ناگواری‌های زندگی را خودت درست کرده‌ای. خداوند حکیم رحیم

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۹.

امامان معصوم علیهم السلام را سرمشق و اُسوه‌ی ما قرار داده تا به زندگی سعادت‌مندانه برسیم؛ اما ما از آن‌ها اعراض کرده و خود را به دامن سیئات انداخته‌ایم و محیط زندگی را برای خود دشوار و جهنمی ساخته‌ایم، آن چنان که گویی آب و هوا و نان و غذا و معاشرت و معاملات ما جملگی مسموم گشته و از همه جا و از همه چیز احساس تیرگی می‌کنیم؛ مثل این که اعمال و اخلاق زشت آدمیان در هوا تأثیر کرده و هوا را هم شهوت آلود کرده است؛ آدم تنفس که می‌کند، قلبش تیره و تار می‌گردد. غذا که می‌خورد، در دل احساس قساوت می‌کند. در معامله و معاشرت با مردم، مبتلا به بیماری غفلت از خدا و روز جزا می‌شود. آن وقت در چنین زندگی آلوده‌ای ما چه قدر احتیاج به شستشو دادن جان داریم؟ بدیهی است که هر چه محیط آلوده‌تر باشد، انسان احتیاج بیشتری به حمام پیدا می‌کند.

### مسجد محلّ عبادت و طهارت روح است، نه تجارت و...

حمام جان ما همین مساجد و مجالس قرآن و محافل وعظ و نصیحت ماست، به شرط این که کاری نکنیم که قداست این اماکن از بین برود. کارهایی که مناسب با شأن مسجد نیست، در مسجد انجام ندهیم. مسجد معبد و عبادتگاه است، نه نمایشگاه است نه فروشگاه و نه ورزشگاه. در جامعه‌ی مسلمین هر کاری محلّ مخصوص به خود دارد، هر کار اسلامی را که نمی‌توان و نباید در مسجد انجام داد. تجارت کاری اسلامی است؛ اما آیا در مسجد باید تجارت کرد؟ درست است که (الْكَاسِبُ حَيْبُ اللَّهِ)؛ اما آیا این حیب الله باید بساط کسب خود را در مسجد بگستراند؟ ازدواج امری اسلامی است؛ اما آیا جشن عروسی باید در مسجد برگزار گردد؟ تجارت و کسب و کار و تئاتر و سینما و فیلم و نمایش و ورزش، فرضاً که اسلامی هم باشند، تناسب با مسجد و معبد ندارند و هر یک باید در محلّ مخصوص و مناسب

خود انجام بگیرند و مسجد هم باید مخصوص عبادت باشد. مسلمانان باید به مسجد بیایند و در آنجا خود را تطهیر به طهارت معنوی کنند و جان‌ها را شستشو دهند و سپس هر کدام به محلّ کار خود بروند و با جان‌های مطهّر و متورّ به نور ایمان، به کارهای مناسب خود پردازند؛ باید طهارت مسجد را به آن اماکن گسترش دهند، نه این که آلودگی آن اماکن را به مسجد بیاورند. حاصل آن که، قداست مساجد و محافل و عطف و نصیحت را تحت عناوین دیگر آلوده نکنیم، به بهانه‌ی این که آن عناوین نیز اسلامی هستند. مگر هر کاری اسلامی بود، در مسجد باید انجام بگیرد؟ اگر شنیده‌ایم که صدر اسلام در مسجد «قضاوت» و «قانونگذاری» و اعزام لشکر می‌کردند، از آن جهت بود که جا نداشتند. آن قدر از نظر جا در مضیقه بودند که حتی فقرارادر مسجد جا داده بودند؛ اصحاب صُفّه که از مکه مهاجرت کرده بودند، در گوشه‌ای از مسجد جا داشتند و طبیعی است که وقتی جامعه‌ی اسلامی توسعه پیدا کرد و تشکیلات منظم به وجود آمد، دیگر لزومی ندارد که امور دیگری غیر از مسائل عبادی در مسجد انجام پذیرد؛ بلکه باید هر کاری در محلّ مناسب خود انجام بگیرد و لذا ما باید قداست معابد و محافل و عطف و نصیحت را حفظ کنیم و باید بدانیم که این اماکن مقدّس به واقع مانند حمام، محلّ شستشو دادن جان‌های ما هستند که حدّاقلّ هر چند روز یک بار باید خود را به این حمام‌ها برسانیم تا ما را تطهیر و تنظیف کنند. همان گونه که حمام جای تنظیف است و انسان‌ها بدن خود را در آن تنظیف می‌کنند تا با بدنی نظیف سرِ کارهای خود بروند، ما هم هر چند روز یک بار باید خود را به معابد و محافل و عطف و نصیحت برسانیم و جان خود را شستشو بدهیم و هر چند ماه یک بار به زیارت یکی از حرم‌های مطهّر امامان علیهم‌السلام مشرف بشویم تا آنجا ما را شستشو دهند و جان ما را از رذایل تطهیر و به فضایل تنویر کنند. به قول شاعر:

بر در میخانه‌ی عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم محمّر می کنند

ای گدای خانقه، باز آ که در دیرمغان

می دهند آبی و دل‌ها را توانگر می کنند

طهارت جان، مجوّز ورود به حریم جانان

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾<sup>۱</sup>

«و اگر جنب شدید، تحصیل طهارت کنید».

اکنون حال جنابت و اجنبی شدن و بیگانه گشتن از خدا در بسیاری از ما مردم به وجود آمده است و آن چنان غرق در لذّات فریبده‌ی دنیا شده‌ایم که به کلی از خدا بیگانه و اجنبی گشته‌ایم و به جنابت روحی عجیبی مبتلا شده‌ایم و لذا به حریم مقدّس خود راهمان نمی‌دهند. مگر نه این است که آدم جنب با حال جنابت نه حقّ خواندن نماز دارد، نه حقّ ورود به مسجد و حرم امامان و نه حقّ تماسّ با کتابت قرآن؟ ابتدا غسل و تحصیل طهارت و سپس تقرّب به نماز و مسجد و قرآن و حرم‌های امامان علیهم‌السلام. از آنجا که ما به جنابت روحی عمیقی مبتلا شده‌ایم، از تقرّب به روح نماز و واقعیت مسجد و زیارت امامان و درک حقایق قرآن محروم گشته‌ایم.

به طواف کعبه رفتیم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون کعبه آیی

شصت هفتاد سال است که پشت در نگه‌مان داشته‌اند و اجازه‌ی ورود به حرم نمی‌دهند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

هر چه مگه و کربلا و مشهد می‌رویم و برمی‌گردیم و روزه‌ها می‌گیریم و... همان تاریکی روحی را که داشته‌ایم، باز هم داریم. سرّ مطلب همان است که قرآن می‌فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ \* كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ ﴿۱﴾

«بادل‌های زنگار گرفته از گناهان روبه‌من می‌آیند و از این رو، از من در حجاب خواهند بود تا وقتی که آینه‌ی قلب خود را از تیرگی گناهان پاک کنند».

### کسب آمادگی برای ورود به ماه مبارک رمضان

ماه مبارک رمضان ماه طهارت و تطهیر و تمحیص است، چنان که در خطبه‌ی رسول خدا ﷺ در جمعه‌ی آخر ماه شعبان و همچنین در صحیفه‌ی سجّادیه این مضمون آمده است. باید دعایی را که امام سیدالسادین علیه السلام موقع ورود به ماه رمضان دارند، بخوانیم و بفهمیم تا آمادگی داشته باشیم که وارد ماه رمضان، ماه ضیافت خدا، بشویم. دل‌ها را پاک نگه داشتن و غذاها را مراقب بودن، از جمله‌ی آدابی است که باید رعایت شود. ما وقتی مهمان دعوت می‌کنیم، سفره می‌چینیم و غذای فراوان می‌آوریم؛ اما وقتی خدا مهمان دعوت می‌کند، با گرسنگی از آن‌ها پذیرایی می‌کند. کدام میزبان است که مهمانش را گرسنه نگه دارد؟ آری، ضیافت خدا با جوع و گرسنگی است، چرا؟ چون غذای اصلی انسان تقرب به خداست. آن چنان محترم است این مهمان که میزبانش گفته است:

۱-سوره‌ی مطفّین، آیات ۱۴ و ۱۵.

\* تمحیص: دور ساختن از عیب و نقص.



(الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أَجْزِي بِهِ)؛<sup>۱</sup>

«روزه مال من است و من خودم پاداش آن را می‌دهم».

در مورد سایر عبادات این تعبیر نیامده که خودم متصدی دادن پاداش به بندگان هستم. این تعبیر، اهمیت عبادت روزه را، اگر با شرایط خاصش انجام بگیرد، نشان می‌دهد. آری، این بنده باید شکم خود را از غذاهای حیوانی خالی کند تا بتواند جان خود را به آن غذاهای انسانی برساند. ولی یاللاسف که ما این کار را نمی‌کنیم؛ بلکه در ماه رمضان اگر چند ساعتی گرسنه می‌مانیم، شب به چند برابر آن را جبران می‌کنیم و در واقع، نقض غرض می‌کنیم و حال آن که فرموده‌اند:

(أَجِيعُوا أَكْبَادَكُمْ لَعَلَّ قُلُوبَكُمْ تَرَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ)؛<sup>۲</sup>

«شکم‌ها را گرسنه نگه دارید تا شاید دل‌ها نورانی گردد و نادیدنی‌ها را ببینید».

شیوه‌ی بزرگان در ورود به ماه مبارک رمضان

بزرگان خیلی مراقبند و قبل از رسیدن ماه رمضان خود را آماده می‌کنند. ماه شعبان را واقعاً ماه استغفار و ماه پاکسازی می‌دانند و خود را از آلودگی گناهان پاک می‌کنند. در ماه رمضان هم مراقبند تا حلال و در عین حال کم بخورند؛ زیرا خود زیاد خوردن، اگر چه حلال هم باشد، مضر است. فرموده‌اند:

(مَنْ جَعَلَ بَيْنَ قَلْبِهِ وَ بَيْنَ صَدْرِهِ مِخْلَاطًا مِنَ الطَّعَامِ فَهُوَ مَحْجُوبٌ عَنِ عَوَالِمِ

الْأَنْوَارِ)؛

«کسی که یک انبان پر از غذا بین سینه و قلبش جا داده است، از عالم انوار در حجاب خواهد بود».

۱- المحجّة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۱۲۳.

۲- المراقبات حاج میرزا جواد آقا ملکی (ره).

(وَيَسْتَحِيلُ أَنْ يَنْكَشِفَ لَهُ شَيْءٌ مِنَ الْأَسْرَارِ)؛<sup>۱</sup>

«محال است چنین کسی از اسرار آگاهی یابد».

رسول خدا ﷺ قبلاً به مردم هشدار می‌داد:

(أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ)؛

«مردم، باخبر باشید که ماه خدا به سوی شما آمد».

دارالضیافه و مهمانخانه‌ی مخصوص خدا به روی بندگانش باز می‌شود. سفره‌ی خدا

گسترده می‌گردد. خودتان را برای نشستن کنار آن سفره آماده کنید.

ما از خدا می‌خواهیم به حرمت رسول مکرمش، که رساننده‌ی این پیغام به عالم انسان

بوده، قلب‌های ما را به نور یقین منور گرداند.

در آستانه‌ی ماه مبارک به در خانه‌ی باب الحوائج، ابوالفضل عليه السلام می‌رویم که فرموده‌اند:

(أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُبْكِيَ عَلَيْهِ فَتَىٰ أَبِكِي الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءِ)؛

«سزاوارترین مردم که باید برایش گریه کرد آن جوانمردی است که برادرش حسین را در

کربلا گریانید».

وقتی کنار نعش غرق خون برادر آمد، دید دست در بدن ندارد و عمود آهنین بر فرقش

زده‌اند. دست بر کمر گرفت و فرمود:

(الآن انكسر ظهري و انقطع رجائي)؛

«اکنون پشتم شکست و امیدم منقطع شد...».

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الدُّعَاةِ،  
 وَالْقَادَةِ الْهُدَاةِ، وَالسَّادَةِ الْوُلَاةِ،  
 وَالذُّادَةِ الْحُمَاةِ،

«ائمه» جمع امام و «دعاة» جمع «داعی» است. امام داعی یعنی امامی که دعوت کننده است.

سلام بر امامان دعوت کننده به سوی حق

قبلاً هم ضمن جملات گذشته شبیه این جمله را داشتیم:

(السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ؛

«سلام بر کسانی که دعوت کنندگان به سوی خدا هستند».

منتهی، این جمله با آن جمله فرقی دارد؛ در آنجا کلمه‌ی ائمه نبود و در ضمن، اینجا

دعوت، متفرع بر امامت شده است:

(السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الدُّعَاةِ؛

سلام بر امامانی که از شؤ و نشان دعوت کردن است. دیگر این که، آنجا قید (إلى

الله) بود، دعوت کنندگان به سوی خدا؛ اما در اینجا قید (إلى الله) نیست، به طور مطلق

است. حال، احتمال دارد (دعاة) که دنبال (الْأَئِمَّةِ) آمده، بیانگر این باشد که ما به امامت شما

قائلیم، همان امامتی که نظیر نبوت است و نبوت ارتباط خاص معنوی است که نبی با عالم ربوبی دارد؛ امامت نیز چنین است؛ منتهی، آن ارتباط نبی را تعبیر به «وحی» می‌کنیم و از ارتباط امام تعبیر به «الهام» می‌کنیم و اگر هر دو هم وحی باشد، وحی نبی وحی تشریح است و وحی امام وحی تبیین؛ یعنی نبی شریعت را از طریق وحی می‌گیرد و به بشر ابلاغ می‌کند و امام آن شریعت را از طریق وحی برای مردم تبیین می‌کند و هر دو مصون از خطا و معصومند. حال، ما خطاب به امامان علیهم‌السلام می‌گوییم: ما اعتقاد به امامت شما داریم؛ یعنی آن ارتباط معنوی با عالم قدس ربوبی را درباره‌ی شما قائلیم که بر اثر آن ارتباط، الهامات غیبی مصون از هر گونه خطا از جانب خدا به شما می‌رسد. بعد می‌گوییم: این امامت که عبارت از ارتباط با عالم قدس ربوبی است، قهراً از شؤونش دعوت به سوی حق است. چون امام حق را آن چنان که هست می‌بیند و بشر را به سوی آن دعوت می‌کند.

دستور العمل امام علیه‌السلام برای تمام شؤون زندگی

(الْإِئِمَّةُ الدُّعَاةُ)؛

«امامانی که دعوت کننده‌اند».

اینجا قید (الی الله) نیامده است؛ احتمال دارد همان گونه که بعضی شارحان این زیارت فرموده‌اند، از آن نظر باشد که با آمدن این قید، در بسیاری از ذهن‌ها خطور می‌کند که شأن امامان تنها دعوت به کارهایی است که مستقیماً مربوط به خداست؛ از قبیل اعمال عبادی همچون روزه و نماز و حج و دیگر مسائل مربوط به زندگی اخروی. اما وقتی مطلق آمده، توجه می‌دهد که شأن آن بزرگواران منحصر به راهنمایی در اعمال عبادی نیست، بلکه در تمام ابعاد

زندگی انسان اعم از امور دنیوی و اخروی، از سیاسیات و اقتصادیات و اجتماعیات، دستورالعمل دارند؛ هر چند تمام دستورهایشان در تمام شؤون زندگی صبغهی الهی دارد و باید خداپسندانه باشد.

### سؤال طیب نصرانی از امام صادق علیه السلام

طیب نصرانی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد:

(أَفِي كِتَابِ رَبِّكُمْ أَمْ فِي سُنَّةِ نَبِيِّكُمْ شَيْءٌ مِنَ الطِّبِّ)؛

«آیا در کتاب خدای شما و در سنت پیامبر شما چیزی از طب هم گفته شده است؟»

امام علیه السلام فرمود:

(أَمَّا فِي كِتَابِ رَبِّنَا فَقَوْلُهُ تَعَالَى «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا»؛

«اquadر کتاب خدای ما [قرآن] یک جمله آمده است؛ بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید.»

(وَ أَمَّا فِي سُنَّةِ نَبِيِّنَا الْأَشْرَافِ فِي الْأَكْلِ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَ الْحَمِيَّةُ مِنْهُ أَصْلُ كُلِّ

دَوَاءٍ)؛

«در سنت پیامبر ما هم آمده: زیاده روی در خوردن، سرچشمه‌ی همه‌ی دردها و پرهیز از

خوردن، سرچشمه‌ی همه‌ی داروهاست.»

طیب نصرانی برخاست و گفت:

(وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ كِتَابَ رَبِّكُمْ وَ لا سُنَّةَ نَبِيِّكُمْ مِنَ الطِّبِّ شَيْئاً لِجَالِينُوسَ)؛

«به خدا قسم، قرآن و سنت پیامبر شما چیزی برای جالینوس در طب باقی نگذاشته است.»

\* صبغه: رنگ.

۱- اشعه من بلاعة الامام الصادق علیه السلام (در بحار الانوار، جلد ۵، صفحه ۶، صفحه ۲۳ نظیر آن آمده است).

یعنی آنچه در امر بهداشت لازم بوده گفته و ریشه‌ی اصلی درد و درمان را نشان داده‌اند. این نمونه‌ای است از این که پیشوایان دینی ما درباره‌ی همه چیز دستورالعمل دارند. در عهدنامه‌ای که امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای مالک اشتر فرستاده‌اند، تمام شؤون مملکت داری را بیان کرده‌اند و همچنین در نامه‌ای که حضرت امام صادق علیه السلام برای نجاشی مرقوم فرموده‌اند، به تمام ابعاد زندگی انسان توجه کرده‌اند. در حدیث اربعمائه، چهارصد دستورالعمل در یک حدیث از امام امیرالمؤمنین علیه السلام بیان شده است.

### زمام هدایت عالم به دست امام علیه السلام

پس به طور مطلق آمده:

«السَّلَامُ عَلَى الْإِئِمَّةِ الدُّعَاةِ؛

«سلام بر امامانی که دعوت کنندگان [به همه‌ی شؤون زندگی انسانی] هستند».

سپس در ادامه آمده است:

«وَالْقَادَةَ الْهُدَاةِ؛

«سلام بر زمامداران راهنما و راهبر».

«قادة» جمع قائد است؛ یعنی زمامدار. «هداة» جمع هادی است؛ یعنی راهنما و راهبر.

خطاب به آن بزرگواران عرض می‌کنیم: ما شما را به این عنوان می‌شناسیم که هم قائد هستید هم هادی. زمامدارانی هستید که راه‌شناسید و از اوضاع و احوال را و رفتن به سوی خدا کاملاً آگاهید و در آن راه آدمیان را حرکت می‌دهید تا به مقصد برسائید. در جملات قبلی نیز شبیه این جمله را داشتیم که:

(قَادَةَ الْأُمَّمِ)؛

«زمامداران امت‌ها».

در اینجا باز این کلمه به طور مطلق بدون قید «أُمَّم» آمده است.

آنجا بیان شد که کلمه‌ی «أُمَّم» اختصاص به بشر ندارد؛ بلکه تمام کائنات در عالم، خود

امتی هستند، حتی جانوران و پرندگان در لسان قرآن تعبیر به امت شده‌اند:

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَّمٌ أُمَّتُكُمْ...﴾<sup>۱</sup>

«هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که باد و بال خود پرواز می‌کند نیست، مگر این که

امت‌هایی هستند مانند شما آدمیان...».

پس منظور از «قادة الامم» قائد تمام کائنات است. در جمله‌ی مورد بحث نیز که مطلق

آمده: (القادة الهداة)، تمام عالمیان را شامل می‌شود و نشان می‌دهد که زمام‌تدبیر همه‌ی

کائنات در دست آن‌هاست.

یعنی، امامان عليه السلام می‌دانند که هر موجودی از چه راهی باید برود و چگونه باید برود تا به

مقصد مطلوبش برسد. یک دانه‌ی گندم در دل خاک که عقل و شعور ندارد، در عین حال، راه

خود را می‌شناسد و کیفیت پیمودن آن راه را هم می‌داند. جمادات، نباتات، حیوانات در زمین

و در آسمان‌ها همه این چنینند. آیا راهنما و راهبر آن‌ها کیست جز امام و ولی خدا به اذن خدا؟

شما اگر زمام شتر را به دست بگیرید، هر جا بروید دنبالتان می‌آید. زمام تمام عالم به دست

امام عليه السلام است. اوست که با ولایت تکوینی‌اش همه چیز را هدایت می‌کند. یک دانه‌ی گندم با

نور ولایت امام هدایت می‌شود که چگونه به صورت سبزه‌ای سر از خاک بردارد و سنبله‌ای

افشان و پراز حبه‌های فراوان گردد. یک درخت به نور ولایت امام رهبری می‌شود و میوه‌ی مخصوص خود را می‌دهد، لذا فرموده‌اند:

(بِنَا أَمْزَتْ الْأَشْجَارُ وَ أَيْتَعَتِ الثَّمَارُ وَ جَرَّتِ الْأَنْهَارُ)؛<sup>۱</sup>

«به سبب وجود ماست که درخت‌ها میوه می‌دهند و میوه‌ها می‌رسند و نهرها جاری می‌شوند».

### سرنخ عالم به دست امام علیه السلام

قصه‌ای از حضرت امام باقر علیه السلام در روایات داریم:

بنی امیه خیلی طغیان می‌کردند و شیعیان را آزار فراوان می‌دادند. حضرت امام سجاد علیه السلام نخ باریکی به فرزندشان امام باقر علیه السلام دادند و فرمودند: این نخ را بگیر و ببر در مسجد بایست و آن را اندکی حرکت بده. از جابر نقل شده است که حضرت باقر علیه السلام یک سرنخ را به من داد و سر دیگر نخ را که دست خودش بود اندکی حرکت داد. من دیدم تمام مدینه لرزید؛ ساختمان‌هایی ویران شد و جمعیت‌ها زیر آوار رفتند و به نقلی سی هزار نفر مردم عادی طاغی که مستحق هلاکت بودند به هلاکت رسیدند.<sup>۲</sup>

یعنی، سرنخ عالم به دست ماست؛ اگر بخواهیم عالم را زیر و رو می‌کنیم و زمین و آسمان را به هم می‌ریزیم.

حضرت امام مجتبی علیه السلام در مجمعی که شرایطی پیش آمد، فرمود: من می‌توانم شام را تبدیل به کوفه و کوفه را تبدیل به شام کنم! مرد را تبدیل به زن و زن را تبدیل به مرد کنم! مرد کوردلی از فرقه‌ی ناصبی آنجا نشسته بود؛ از این حرف برآشف و گفت: این چه حرفی است

۱- بحار الانوار، جلد ۲۴، صفحه ۱۹۷.

۲- همان، جلد ۴۶، صفحه ۲۶۰.



که می‌زنید؟ مگر شما خدا هستید؟ امام نگاه تندی به او کرد و فرمود: ای زن، حیا نمی‌کنی که در میان مردها نشستگی؟ آن نامرد تا به خود آمد، دید خلقتش تغییر کرده و اعضا و جوارحش مبدل به اعضا و جوارح زن گشته. با شرمندگی از جابر خاست و عبا سرکشید و به خانه رفت. دید زنش هم مبدل به مرد شده است.<sup>۱</sup>

### امام علیه السلام هم رهبر است هم هدایتگر

البته، هضم این سخن در مزاج کوردلان غیر ممکن است. اگر بشنوند طیبی پیدا شده که با عمل جراحی مرد را تبدیل به زن و زن را به مرد تبدیل می‌کند، تعجب نمی‌کنند و صد آفرین به پیشرفت علم می‌گویند؛ اما اگر بشنوند حجّت و ولیّ خدا و مظهر علم و قدرت بی‌منتهای پروردگار که از مصادیق (الْقَادَةُ الْهُدَاةُ) است، این کار را می‌کند، تعجب می‌کنند و آن را باور نمی‌کنند، این نشأت گرفته از جهل به مقام ولایت تکوینی امام علیه السلام است.

امامان علیهم السلام القادة الهداة هستند؛ یعنی هم قائد و زمامدار، هم هادی و راه‌شناسند. ممکن است کسی قائد باشد و زمام امتی را به دست داشته باشد ولی راه‌شناس نباشد؛ او مردم را به بیراهه می‌برد. ممکن است کسی هادی و راه‌شناس باشد اما قائد و حاکم بر مردم نباشد؛ او نیز بر مردم تأثیرگذار نخواهد بود. اما آن کس که هم قائد است هم هادی، اوست که امت‌ها را به هدف مطلوب می‌رساند و او منحصرأ امام معصوم علیه السلام است.

مفهوم سیّد و والی بودن امام علیه السلام

(وَالسَّادَةُ الْوَلَاةُ)؛

«ساده» جمع سید است. «ولاء» جمع والی است. یعنی ما شمارا سید و والی می دانیم. سید یعنی بزرگ و محترم، آقای بزرگوار و جلیل‌القدر، نه به اصطلاحی که ما داریم و به اولاد پیامبر ﷺ سید می گوئیم؛ به آن معنا که گفتیم، خدا هم سید است. در دعای ابو حمزه می خوانیم:

(سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي)؛

«ای خدا، ای سید و آقای من، دوستی دنیا را از دلم بیرون کن».

اگر ما در اصطلاح خویش به ذرّیه‌ی پیامبر اکرم ﷺ سید می گوئیم، از آن نظر است که آن‌ها در میان مسلمانان به خاطر شرف انتسابشان به رسول خدا ﷺ و صدّیقه‌ی کبریٰ ﷺ محترم و معزّزند و سید و آقا شناخته می‌شوند، لذا به امامان ﷺ می‌گوییم شما سادة الولاية هستید؛ یعنی ما شمارا بزرگ و محترم و جلیل‌القدر می‌شناسیم و والی می‌دانیم.

ممکن است کسی سید و بزرگ باشد ولی والی و فرمانروا نباشد. ممکن است کسی فرمانروا باشد ولی در میان مردم محترم و بزرگ نباشد. نادرشاه فرمانروا بود اما به سبب ظالم بودن در میان مردم محترم نبود. امامان ﷺ هم سید به معنای واقعی در عالمند که از آن‌ها بزرگ‌تر و جلیل‌تر و محترم‌تر پس از خدا وجود ندارد، هم والی‌اند؛ یعنی از جانب خدا به فرمانروایی عالم برگزیده شده‌اند.

امام ﷺ هم دفع‌کننده‌ی بلا هم حامی شیعیان

(وَالذَّادَةُ الْحُمَاةُ)؛

«ذاده» جمع ذائد است؛ یعنی دفع‌کننده. «حماة» جمع حامی است؛ یعنی حمایت‌کننده. آن کس که دشمن را از انسان دور می‌کند ذائد است و آن کس که از انسان حمایت می‌کند و نمی‌گذارد او به خطر بیفتد حامی نامیده می‌شود. ائمهٔ ﷺ هم ذائدند و مراقبند که دشمنان از

خارج هجوم نیاورند که افکار و عقاید شیعه را فاسد کنند، هم مراقبند که شیعیان به دست دشمنان نیفتند که مورد اغوا و اضلال آنان قرار گیرند. یونس بن یعقوب می گوید:

ما سالی خدمت امام صادق علیه السلام در منا بودیم (چون هر سال امام علیه السلام چند روزی قبل از موسم حج در خارج شهر مکه خیمه ای می زدند و اقامت می کردند تا موسم حج برسد). ما خدمت امام علیه السلام در میان چادر نشسته بودیم. یک مرد شامی وارد شد و پس از سلام، به امام عرض کرد: من از شام آمده ام تا با اصحاب و یاران شما مناظره ای مذهبی کنم. امام علیه السلام فرمود: کلام، کلام، خودت است یا از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنی؟ گفت: هم از پیغمبر است هم از کلام خودم. فرمود: مگر تو شریک پیامبری؟ گفت: نه. امام علیه السلام فرمود: مگر بر تو وحی نازل می شود؟ مرد گفت: نه. فرمود: پس ما به کلام تو نیازی نداریم، اگر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کلامی داری بگو. مرد گفت: بسیار خوب، من از کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با یاران شما مناظره ای دارم. امام علیه السلام به یونس فرمود: ای کاش از علم کلام اطلاعی داشتی و با این فرد بحث می کردی (چون بعضی از یاران امام در امر مناظره ماهر بودند و بعضی نبودند). سپس فرمود: برو بیرون خیمه، بین از یاران خود کسی را می یابی که از فن مناظره مطلع باشد، او را بیاور. یونس رفت و چند نفر را آورد؛ حمران بن عظین و قیس بن ماصر و مؤمن الطاق و... آن ها به مناظره با مرد شامی نشستند. یونس می گوید: دیدم امام علیه السلام مثل این که انتظار کسی را می کشد، دائم سر از خیمه بیرون می برد و نگاه می کند. ناگهان شتر سواری از دور پیدا شد. دیدیم امام با

خوشحالی تمام فرمود:

(هشام و الله)؛

«به خدا قسم، هشام آمد.»

ما فکر کردیم منظور امام علیه السلام هشام یکی از اولاد عقیل است، وقتی وارد شد دیدیم نه، **هشام بن هاکم** است که جوان نرسی بود و تازه مو بر صورتش رویده بود. امام علیه السلام از دیدن او بسیار خوشحال شد و فرمود:

(مَرَّحِباً بِنَاصِرِنَا بِلِسَانِهِ وَ يَدِهِ وَ قَلْبِهِ)؛

«خوش آمدی ای کسی که بازبان و دست و قلبش به یاری ما برمی خیزد».

آنگاه کنار خودشان برای او جا باز کردند و او را کنار خودشان نشاندهند. مفضل یا یونس می گوید: این مطلب بر ما گران آمد؛ چون ما پیرمرد و مسنّ تر بودیم و او جوان نوریس بود. این گونه احترام که امام علیه السلام برای او قائل شد، بر ما سنگین آمد. بعد، امام علیه السلام رو به آن مرد شامی کرد و فرمود: اینک با این جوان صحبت کن. او رو به هشام کرد و گفت: از من پرس. هشام از او پرسید: آیا به نظر تو خداوند بر بشر حجّتی اقامه کرده یا خیر؟ گفت: البته، خدا مردم را بی حجّتی نمی گذارد. هشام گفت: بسیار خوب، آن حجّتی از جانب خدا کیست؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. هشام گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که الآن در میان ما نیست. بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حجّتی کیست؟ گفت: قرآن. هشام پرسید: آیا قرآن می تواند رافع اختلاف در میان امت باشد؟ گفت: بله، می تواند. هشام گفت: چه طور می تواند در حالی که الآن با ما اختلاف نظر داری؟ تو هم مسلمانی، من هم مسلمانم و هر دو تابع قرآنیم، در عین حال، تو از شام آمده‌ای تا با ما مناظره کنی؛ معلوم می شود که باهم اختلاف داریم. اگر اختلاف نبود، مناظره جانشینت. از شام بار سفر بستن و به حجاز آمدن و مناظره کردن، خود دلیل بر وجود اختلاف است، با این که قرآن در میان ما هست. او سکوت کرد و جوابی نداد. امام علیه السلام فرمود: چه طور حرف نمی زنی؟ گفت: چه بگویم؟ اگر بگویم اختلاف نداریم، دروغ است. اگر بگویم قرآن

رافع اختلاف است، نیست؛ برای این که قرآن در میان ما هست و ما همه مسلمانیم ولی با هم اختلاف نظر داریم. بعد، رو به هشام کرد و گفت: حال، من از تو می پرسم و تو جواب بده. گفت: بسیار خوب، پرس. او گفت: آیا خدا حجّتی بر بشر اقامه کرده یا نه؟ گفت: بله، اقامه کرده است. گفت: آن حجّت کیست؟ هشام گفت: چه زمانی را می گویی؟ زمان رسول خدا ﷺ یا زمان حاضر؟ گفت: زمان حاضر. هشام با دو زانوی ادب مقابل امام ﷺ نشست، اشاره به امام کرد و گفت:

(هَذَا الْقَاعِدُ الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرِّحَالُ يُخْبِرُنَا بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَرِاثَةَ عَنْ أَبِي  
عَنْ جَدِّ)؛

«همین آقایی که اینجا نشسته و [از اقطار و اکناف عالم با سفر می بندند و] رو به آستان اقدس او می آیند. اوست که به وراثت از پدر و جدّ، از اعماق آسمان و زمین ما را آگاه می سازد».

او حجّت خدا بر ماست. خدا هیچ گاه بشر را بی حجّت نمی گذارد. تا رسول خدا ﷺ در میان مردم بود، او حجّت بود. پس از رسول خدا ﷺ باید کتاب خدا به دست حجّت ناطق معصوم از خطا بیفتد تا او رفع اختلاف از میان امت کند. مرد شامی گفت: چه دلیلی هست بر این که ایشان حجّت خداست؟ هشام گفت: این تو و این دریای ژرف و عمیق علم و حکمت و فضل و کمال، آنچه می خواهی از محضر اقدسش سؤال کن. گفت: راست گفتی، بهترین راه همین است. تا خواست سؤال کند، امام ﷺ فرمود: من به تو خبر می دهم از وقتی که از شام بیرون آمدی تا به اینجا رسیدی، در راه چه حوادثی بود و چه وقایعی پیش آمد و با که بودی. او با کمال تعجّب گفت: بفرمایید. امام ﷺ آغاز به گفتن کرد و او با تعجّب گوش می کرد و مرتّب می گفت:

(صَدَقْتَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ)؛

«درست می فرماید ای پسر رسول خدا».

گویی که شما با خودم همراه بوده اید. بعد گفت:

(أَسَلَمْتُ لِلَّهِ السَّاعَةَ)؛

«الآن من مسلمان شدم».

فرمود: نه، مسلمان بودی.

(بَلْ آمَنْتَ بِاللَّهِ السَّاعَةَ)؛

الآن ایمان آوردی؛ وگرنه، اسلام همان شهادتین بود که به زبان آورده ای. گفت: بله،

یا بن رسول الله.

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّكَ وَصِيٌّ الْأَوْصِيَاءِ)؛<sup>۱</sup>

«شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ می دهم و شهادت می دهم که تو وصی

اوصیای رسول خدا هستی».

این معنای ذائقا حامی است؛ یعنی از یک سو دشمنی را که در مکتب بنی امیه تربیت

شده و آمده بود تا در میان شیعه اختلاف بیفکند دفع کرد و نگذاشت افکار انحرافی او در دل

شیعه جا بگیرد و از دیگر سو، به حمایت از شیعه برخاست و نگذاشت شیعه به دست دشمنان

مهلک بیفتد و عقاید حقّی خود را از دست بدهد.

همه‌ی شیعیان غنی هستند

مردی از شیعه خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: آقا، من فقیر شده ام. امام فرمود:

(أَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا وَ تَدْعِي الْفَقْرَ)؛

«تو شیعه‌ی ما هستی و اظهار فقر می‌کنی»؟

و حال آن‌که:

(شِيعَتُنَا كُلُّهُمْ أَغْنِيَاءُ)؛

«همه‌ی شیعیان ما اغنیا هستند».

فقر میان‌شان نیست. گفت: آقا، چه طور فقیر در میان‌شان نیست؟ من فقیرم. فرمود: بگو بینم اگر تمام دنیا را پر از نقره کنند و به تو بدهند، حاضری آن محبتی را که به ما داری از دل بیرون کنی؟ گفت: نه، به خدا قسم، اگر همه راهم طلا کنند، من حاضر نیستم محبت و ولایت شما را از دست بدهم. امام علیه السلام فرمود: پس تو ثروتمندی؛ سرمایه‌ای داری که از همه‌ی کره‌ی زمین که پر از طلا و نقره باشد بالاتر است. پس آن کسی فقیر است که آنچه تو داری ندارد، مسائل مادی چیزی نیست که بگویی من فقیرم. آنگاه مقداری پول عنایت فرمودند تا جنبه‌ی ظاهرش هم درست بشود. یونس بن یعقوب می‌گوید، عرض کردم:

(لَوْلَايِي لَكُمْ وَ مَا عَرَفَنِي اللهُ مِنْ مَحَبَّتِكُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا بِحَدَافِيرِهَا)؛

«[آقا] به خدا قسم، این ولایت و محبتی که به شما دارم، از تمام دنیا و آنچه در آن است نزد من

محبوب‌تر است».

او خیال می‌کرد حرف خوبی زده است. امام علیه السلام اندکی از این حرف ناراحت شد و فرمود:

(يَا يُونُسُ قِسْتَنَا بَعِيرٍ قِيَاسٍ)؛

«ای یونس، تو در مورد ما مقایسه‌ی نادرستی کردی».

محبت ما را با دنیا و ما فیها مقایسه کردی؟ مگر دنیا چیست؟

(مَا الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا إِلَّا سَدُّ قَوْرَةٍ أَوْ سِتْرٌ عَوْرَةٍ)؛

«دنیا مگر چیست؟ با غذایی شکم را سیر کردن و با لباسی عورت خود را پوشاندن».

این چیزی نیست که آن را با محبت ما مقایسه می‌کنی.

(وَ أَنْتَ لَكَ بِمَحَبَّتِنَا الْحَيَاةَ الدَّائِمَةَ)؛<sup>۱</sup>

«محبت ما حیات ابدی برای تو می‌آورد».

زمام استر امام علیه السلام به دست غلامشان بود که جلو مسجد ایستاده بود. مرد تاجر خراسانی آمد و به غلام امام علیه السلام گفت: بیا با هم معامله‌ای بکنیم. تو نوکری امام علیه السلام را به من بده؛ من تمام ثروتم را به تو می‌دهم که در خراسان ثروت بسیار دارم. همه‌ی ثروتم از آن تو باشد و من غلام امام صادق علیه السلام باشم. او خوشحال شد از این که ثروت سرشاری به دستش رسیده است؛ گفت: پس صبر کن من بروم و مشورتی با خود امام علیه السلام بکنم. خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: آقا، من چند سال خدمت شما بوده‌ام. حال، اگر خیری به من بخواهد برسد، شما مانع می‌شوید؟ فرمود: نه. عرض کرد: مردی می‌خواهد با من معامله کند. تاجری خراسانی و ثروتمند است. طالب این شده که غلام شما باشد و من هم سر ثروت او بروم. فرمود: معلوم می‌شود که از ما خسته شده‌ای. اگر به ما بی‌رغبت شده‌ای، عیبی ندارد. او جای تو بیاید و تو به جای او برو؛ ما مانع نمی‌شویم. او خوشحال شد و برخاست که برود. امام صدازد و فرمود: بیا، چون تو چند سال خدمت ما بودی، حقی بر من داری؛ می‌خواهم نصیحتت کنم؛ فردای قیامت که شود، رسول خدا متمسک به نور جلال خدا می‌شود و علی مرتضی، جدّ ما، متمسک به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ما هم متمسک به جدّمان، علی مرتضی، می‌شویم و شیعیان و دوستان ما هم



متمسک به ما می شوند و همگی با هم وارد بهشت خدا می شویم. حال، اگر دوست داری با ما باشی، می پذیریم و اگر هم می خواهی بروی، مانع نمی شویم. گفت: آقا، نخواستم. اگر تمام دنیا را هم به من بدهند، حاضر نیستم از در خانه‌ی شما بروم. من در خدمت شما و غلام شما هستم. سپس پیش مرد خراسانی رفت و گفت: نه، من حاضر نیستم دست از غلامی امام بردارم. مرد خراسانی گفت: پس مرانزد آقا بپر تا خدمتشان عرض ارادت کنم. خدمت امام علیه السلام رسید و عرض موذت کرد و امام هم درباره اش دعا کرد.<sup>۱</sup>

### هر کسی اهلیت قبول ولایت اهل بیت علیهم السلام را ندارد

آری، آن بزرگواران (الدَّادَةُ الْحُمَاة) هستند؛ یعنی، هم نمی گذارند کسی از سوی دشمن به عقاید شیعه حمله کند و سرمایه‌ی اصلیشان را از بین ببرد، هم نمی گذارند شیعه فریب شیطنت دشمنان را بخورد و از طریق حق منحرف گردد؛ منتهی، نالایق‌ها را به ولایت خود راه نمی دهند؛ شرایطی دارد، لذا در روایت آمده است: خیلی با مردم سر به سر نگذارید، مسأله‌ی محبت ما مانند قطرات باران است که بر زمین‌های قلوب صالح ریخته می شود: (مَالِكُمْ وَلِلنَّاسِ)؛

«شما چه کار با مردم دارید».

(كُفُّوا عَنِ النَّاسِ)؛

«زبان خود را از مردم دور نگه دارید».

(لَا تَدْعُوا أَحَدًا إِلَى هَذَا الْأَمْرِ)؛

«شما [با اصرار] کسی را به امر [ولایت و محبت] ما دعوت نکنید».

به خدا قسم، آن کسی که اهلیت ندارد، اگر همه‌ی آسمان‌ها و زمین بخوانند او را به

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۷۳۳ (شیع).

ولایت مایا ویرند، نخواهد آمد و آن کسی هم که اهل است، اگر همه‌ی قدرت‌ها جمع شوند و بخواهند او را از ولایت مایرون ببرند، نمی‌توانند.<sup>۱</sup>

خود مولا می‌فرمود:

(لَوْ ضَرَبْتُ حَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَيَّ أَنْ يُبْعِضَنِي مَا أَبْعَضَنِي)؛<sup>۲</sup>

اگر من با این شمشیرم بر بینی مؤمن بزنم تا با من دشمن شود، دشمن نخواهد شد و اگر تمام شیرینی‌های دنیا را لقمه‌ای کنم و در دهان منافق بگذارم، با من دوست نخواهد شد؛ چون منافق مرا دوست نمی‌دارد و مؤمن با من دشمن نمی‌شود.

اختلافات روحی عجیب است، به قول شاعر:

آن یکی در مرغزار و جوی آب و آن یکی پهلوی او اندر عذاب

هر دو کنار هم نشسته‌اند؛ یکی روحی شاد و بانشاط دارد، آن چنان که گویی کنار جوی آب و در میان گلستان نشسته است و دیگری کنار همین است، اما هیچ حال و نشاطی ندارد، چشمی خشک و قلبی تاریک دارد.

او عجب مانده که ذوق این ز چیست و این عجب مانده که او در حبس کیست  
 هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه‌هاست هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست  
 بیا با هم به جلسه و مسجد برویم. می‌گوید: من اهلش نیستم، تو برو. این در مسجد مانند ماهی در آب است، او در مسجد مانند موش در آب است. موش در میان آب دست و پامی زند که بیرون بیاید، اما ماهی حیات و شادابی‌اش در آب است و می‌خواهد همیشه در آب باشد.

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۲۲۹.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۴۲.

### مثالی زیبا از تفاوت مؤمن با کافر

امیری بود که از هر جهت وسایل عیش و عشرتش فراهم بود و در حال غفلت از خدا بود. غلامی داشت عابد و زاهد و اهل نماز و بنده‌ی خوب خدا. آخر شب بود؛ امیر برخاست و غلام را صدا زد که برخیز، جامه‌ی حَمَامِ مرا بردار و دنبال من بیا. آمدند و بین راه، اوّل سپیده‌ی صبح بود و مؤذّن بالای مناره‌ی مسجد اذان می‌گفت:

(حَيِّ عَلَى الصَّلَاةِ \* حَيِّ عَلَى الْفَلَاحِ \* حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ)؛

بندگان خدا را دعوت به نماز می‌کرد. این غلام که عاشق نماز بود، تا صدای مؤذّن را شنید، پاهایش لرزید؛ گویی قدرت راه رفتن را از دست داد. به مولایش گفت: آقا، اگر ممکن است شما چند دقیقه‌ای در این مغازه‌ی مقابل مسجد بنشینید تا من به مسجد بروم، نماز را بخوانم و برگردم و در خدمت شما باشم. او رضا داد و نشست. غلام وارد مسجد شد. طول کشید و نیامد. امیر در مسجد آمد و صدا زد: ای غلام، بیا. گفت: نمی‌گذارم بیایم. اندکی صبر کنید، الآن می‌آیم. هر چه او صدا می‌زد بیا، غلام می‌گفت: نمی‌گذارم بیایم. عاقبت، امیر گفت: کیست که نمی‌گذارد تو بیایی؟ کسی که در مسجد نیست. گفت:

آن کسی که بسته است از برون      بسته است او هم مراد را اندرون

آن که نگذارد تو را کایی درون      او نبگذارد مرا کایم برون

آن که نگذارد که زین سو پانهی      او بدین سو بسته پای این ره‌ی

همان کسی که پای تو را در خارج مسجد بسته و عشق و علاقه به نماز را از دلت برداشته و اهلّیت انس با خودش را از تو سلب کرده است، هم او پای مراد را داخل مسجد بسته و عشق به نماز را در دل من نشانده و اهلّیت انس با خودش را به من عطا کرده است.

ماهیان را آب نگذارد برون      خاکیان را آب نگذارد درون  
 گر تو خواهی حرّی و دل زندگی      بندگی کن بندگی کن بندگی  
 (سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ وَ أَوْصَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ  
 سَبِيلَهُ)؛

تا خداوند لطف و عنایتی نکند و نسیم توفیق بر جانی نوزد، مگر به این سادگی ممکن  
 است سرمایه‌ی بسیار عظیم حبّ علی و آل علی علیهم‌السلام در دلی جایگزین گردد؟  
 ما خدا را شاکریم که دل‌های ما را کانون حبّ علی و آل علی علیهم‌السلام قرار داده است.  
 امیدواریم خداوند این سرمایه‌ی اصیل ولایت و محبّت در دل و جان ما را در دنیا و برزخ و  
 محشر ثابت نگه دارد.

خیر مؤمن در آن است که برای او پیش می‌آید

حضرت امام صادق علیه‌السلام بنا بر نقل مشهور، روز بیست و پنجم ماه شوال به شهادت رسیده  
 است. گفته‌اند در حال احتضار چنان بدن مبارکش ذوب شده بود که گویی تنها سر مبارک  
 باقی مانده بود. راوی وقتی برای عیادت رفت و آن حال امام را دید، سخت متأثر شد و گریه‌اش  
 گرفت. امام علیه‌السلام فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: آقا، شما را به این حال می‌بینم. فرمود:  
 هر چه برای انسان مؤمن پیش آید، خیر او در همان است. اگر با مقراض مقراض <sup>\*</sup> قطعه قطعه‌اش  
 کنند، خیرش در همان است و اگر غرق در نعمت و لذّت باشد، باز خیرش در همان است. در  
 تشیع پیکر مقدّس امام صادق علیه‌السلام در مدینه غوغایی شد و رستاخیز عظیمی به وجود آمد. در  
 آن میان، کسی با سوز دل می‌گفت:

\* مقراض: فیچی.

(عَدَاةَ حَتَّىٰ الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ تُرَابًا وَ أَوْلَىٰ كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ)؛

«صبحگاهی بود که خاک روی بدن مبارکش ریختند ولی ای کاش آن خاک را بر سر

عالیان می ریختند».

امّا در کربلا، حتّی نیامدند بدن مقدّس حسین عزیز ما را به خاک بسپارند؛ بلکه پسر

نانجیب سعد دستور داد اسب‌ها را بر بدن‌ها تاختند و...

و السّلام علیکم ورحمة الله و بركاته



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَأَهْلِ الذِّكْرِ وَأُولِي الْأَمْرِ، وَبَقِيَّةِ اللَّهِ

«[سلام و درود و تحیت و عرض موَدّت ما به آستان اقدس آن بزرگواران و امامانی که]

اهل الذکر، اولی الامر و بقیة الله اند.»

### مفهوم بقیة الله

بقیة الله یعنی باقیمانده از حجّت های خدا که برای هدایت آدمیان از جانب خدا آمده و رابط خدا و عالم انسان بوده اند. آن بزرگواران یکی بعد از دیگری آمدند و ارتباط خدا و انسان را تحکیم کردند و رفتند تا نوبت نبوت ختمیه رسید و بعد از آن حضرت نیز اوصیای بزرگوارش، ائمه ی معصومین علیهم السلام همان کار را انجام می دهند و ارتباط خدا و عالم انسان را تحکیم می کنند.

### وحی تشریحی و وحی تبیینی

البته، ارتباط با عالم ربوبی از طریق وحی تشریحی، پس از رحلت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله به پایان رسیده است ولیکن این ارتباط از طریق وحی تبیینی برقرار است و ائمه ی معصومین علیهم السلام از این طریق ارتباط با عالم غیب دارند و شریعت ختمیه را تبیین می کنند.

همان طور که انبیاء علیهم‌السلام از طریق ارتباط با عالم غیب وحی تشریحی را می‌گیرند و ابلاغ می‌کنند، ائمه‌ی دین علیهم‌السلام نیز از طریق ارتباط با عالم غیب وحی تبیینی را می‌گیرند و به تشریح و تبیین وحی تشریحی می‌پردازند و این هر دو نوع وحی احتیاج به صفت عصمت دارد تا مصون از سهو و خطا در اخذ و ابلاغ باشد.

اوصیای رسول خدا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام یکی پس از دیگری آمدند و همین کار را انجام دادند تا نوبت به حضرت خاتم الاوصیا رسید که وجود اقدس آن حضرت هم‌اکنون در همین عالم طبع زنده است و ارتباط خدا و عالم انسان را برقرار می‌سازد؛ البته، هر یک از امامان معصوم علیهم‌السلام در زمان خودشان بقیة الله و حجّت باقی خدا بوده‌اند و اکنون عنوان بقیة الله به معنای واقعی اش منطبق بر وجود اقدس امام حجّة بن الحسن -عجل الله تعالی فرجه الشریف- است. کلمه‌ی بقیة الله در قرآن در قصه‌ی حضرت شعیب علیه‌السلام آمده است که قومش طاغی و عاصی بودند و گناه بزرگشان تطفیف و کم فروشی در معامله بود. حضرت شعیب علیه‌السلام آن‌ها را تهدید و تحذیر می‌کرد و می‌فرمود:

﴿وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾<sup>۱</sup>

«مراقب باشید! در خرید و فروشان کم نگذارید و خیانت نکنید و تولید فساد در زمین نکنید.»

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...﴾<sup>۲</sup>

«آنچه از جانب خدا [پس از خودداری از کسب‌های حرام و از طریق کسب حلال برای شما]

\* تطفیف: عملی که مطلقاً و کم فروش انجام می‌دهد، کم فروشی.

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۵.

۲- همان، آیه‌ی ۸۶.



باقی می ماند [اگر چه کم باشد] همان برای شما خیر است [و مایه‌ی رحمت و برکت] اگر از اهل ایمان به خدا و روز جزا باشید...».

در آیه‌ی شریفه، مقصود از بقیة الله، بر حسب تفسیر، همان مال حلالی است که از کسب حلال برای انسان باقی می ماند.

### مصدق اعلاى بقیة الله

تأویلاً مصداق اعلا و اجلاى بقیة الله، اولیای خدا و ائمه‌ی هدی علیهم السلام و بالاخص حضرت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - هستند که در روایت آمده است:

(أَوَّلُ مَا يَنْطِقُ بِهِ الْقَائِمُ حِينَ خَرَجَ هَذِهِ الْآيَةَ «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...»):

اولین سخنی که حضرت قائم موقع ظهور اظهار می کند، تلاوت همین آیه است و بعد می فرماید:

(أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ وَ حُجَّتُهُ وَ خَلِيفَتُهُ عَلَيْكُمْ):

«من بقیة الله و حجّت و جانشین او هستم».

و دیگران نیز در مقام عرض سلام به آن حضرت می گویند:

(السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ):<sup>۱</sup>

اهل ذکر بودن، خصیصه‌ی دیگر اهل بیت علیهم السلام

از خصایص اهل بیت علیهم السلام این است که اهل الذکرند.

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۳۹۲، حدیث ۱۹۴.

اهل یعنی بستگان. بستگان هر کسی اهل او هستند و هر کسی وابسته به کاری است، می‌گوییم اهل آن کار است. ائمه علیهم‌السلام اهل ذکر و بستگان ذکرند و ذکر در قرآن به چند معنا آمده است: اولاً، خود قرآن است، چنان که می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾<sup>۱</sup>

«ما خودمان ذکر [قرآن] را نازل کردیم و خودمان نگه‌دارنده‌ی آنیم».

پس قرآن ذکر است؛ یعنی یادآوری‌کننده است و غافلان را متوجه و مرده‌دلان را زنده می‌سازد و خاندان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز اهل قرآن و عالم به حقایق مکنون آن هستند.

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ۖ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ۚ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>۲</sup>

«... تنها مطهرون هستند که تماس با [حقایق آسمانی] قرآن دارند».

حال، آن مطهرون کیانند؟

﴿... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾<sup>۳</sup>

«... همانا اهل بیت نبوت هستند که به خواست خدا مطهرون به طهارت مطلقند».

بنابراین:

﴿... فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۴</sup>

«... [به سراغ اهل ذکر و بستگان قرآن بروید و] آنچه را نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید».

یعنی، در خانه‌ی دیگران (ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل و مالکی و...) نروید که

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

۴- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۳.

جمعی رفتند و این امت واحده‌ی اسلامی را متفرق و همچون گوشت قربانی قطعه‌قطعه کردند.

﴿اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ...﴾؛

لعنت بی‌پایان خدا بر آن ناکسانی که اولین ظلم را به قرآن و اهل بیت رسالت علیهم‌السلام روا داشتند و عجب بلایی بر سر اسلام و مسلمین آوردند. انسان وقتی به مکه می‌رود، آن جمعیت‌های عظیم را می‌بیند که چگونه از صراط مستقیم حق منحرفشان کرده‌اند و هنوز هم مانند بتی برای دنباله‌روهایشان هستند و به فرموده‌ی قرآن:

﴿...وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ...﴾؛

«...دل‌بستگی به گوساله را به خورد جانشان داده‌اند...».

آن گونه که نمی‌شود از درونشان بیرون کشید، تا زمان ظهور مصلح کل که کجی‌ها مستقیم گردد. حاصل آن که، برای فهم حقایق قرآن به سراغ دیگران نروید، تنها اهل بیت رسول علیهم‌السلام هستند که اهل الذکرند.

﴿أَهْلُ الْبَيْتِ أَدْرَى بِمَا فِي الْبَيْتِ﴾؛

صاحب‌خانه بهتر می‌داند که در خانه چه [خبر] هست. دزد سرزده وارد شده چه می‌فهمد که در خانه چه هست و چه نیست؟ قرآن در خانه‌ی اینان نازل شده است و مخاطبان اصلی قرآن رسول و خاندان رسول علیهم‌السلام هستند.

﴿إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِّطَ بِهِ﴾؛

تنها، مخاطب اصلی قرآن آگاه از محتویات قرآن است، نه دیگران که باید از مخاطب اصلی پرسند تا از حقیقتی آگاه گردند.

معنای دیگر ذکر، وجود مقدّس رسول اکرم ﷺ

معنای دیگر ذکر در قرآن خود رسول اکرم ﷺ است، چنان که می‌خوانیم:

﴿...فَاتَّبَعُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا ۖ رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ...﴾<sup>۱</sup>

در این آیه، بنابر بعضی تفاسیر، کلمه‌ی رسولاً در اصطلاح اهل ادب، عطف بیان برای ذکر است؛ یعنی خود رسول ذکر است و قهراً خاندان رسول ﷺ نیز اهل ذکرند. بنابراین، کلمه‌ی ذکر در قرآن، هم به معنای قرآن هم به معنای رسول آمده و اهل بیت ﷺ نیز، هم اهل ذکر به معنای قرآنند هم اهل ذکر به معنای رسول؛ یعنی هم اهل قرآنند هم اهل رسول؛ قرآن و رسول بستگانی به معنای واقعی جز امامان ﷺ ندارند.

مقام اولی الامر از نگاه قرآن کریم

(أُولِيَ الْأَمْرِ)؛

«صاحبان فرمان».

ما چند آیه را که کنار هم بگذاریم، مقام «اولی الامر» روشن می‌شود. در یک آیه آمده است:

﴿...قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ...﴾<sup>۲</sup>

«...بگو حقیقت آن که، امر [و فرمان] همه از آن خداست».

در عالم، فرمان، فرمان خداست. اما امر و فرمان خدا چیست؟

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۳</sup>

۱-سوره‌ی طلاق، آیات ۹ و ۱۰.

۲-سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۴.

۳-سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

فرمان خدا این است که هر چه را بخواهد، به او می گوید موجود باش، او هم موجود می شود.

زمام ایجاد هر چیز در دست اوست.

﴿...أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ...﴾<sup>۱</sup>

«...آسمان ها و زمین به امر او بر پاست...».

﴿...وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ...﴾<sup>۲</sup>

«...خورشید و ماه و ستارگان مسخر فرمان خدا هستند...».

آنگاه می گوید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾<sup>۳</sup>

«پیشوایانی که ما امامشان قرار داده ایم، به امر ما هدایت می کنند...».

همان امری که:

﴿إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾

«به تحقیق، [اختیار] همه ی امور متعلق به خداست».

همان امری که شمس و قمر و دیگر ستارگان مسخر آن امرند، همان امری که آسمان ها

و زمین بر آن استوارند، همان امری که:

﴿إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۴</sup>

آری، آن فرمان را به دست امامان داده ایم که «یهدون بأمرنا»؛ لذا امامان عليهم السلام اولی الامرند

۱-سوره ی روم، آیه ی ۲۵.

۲-سوره ی اعراف، آیه ی ۵۴.

۳-سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۳.

۴-سوره ی نحل، آیه ی ۴۰.

و چون اولی الامرند، اطاعت از آن‌ها واجب است، همان گونه که اطاعت از خدا و رسول ﷺ واجب است، چنان که در آیه هم کنار خدا و رسول خدا ﷺ قرار گرفته اند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾؛<sup>۱</sup>

«ای ایمان آورندگان، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و اولی الامر [امامان

معصوم ﷺ] از میان خودتان را...».

بزرگان در مقام اثبات عصمت امامان علیهم السلام به این آیه‌ی شریفه نیز استناد می کنند که اطاعت از اولوالامر را به طور مطلق واجب کرده است و همین وجوب اطاعت مطلق از فرمان او کاشف از عصمت اوست؛ زیرا اگر جایز الخطا باشد، در صورت ارتکاب گناه، اطاعت از او مستلزم تناقض می شود، چون از آن جهت که گنهکار است، اطاعت از او جایز نیست و از آن جهت که اولوالامر است، اطاعت از او واجب است.

### بیماری حب دنیا مایه‌ی هلاک معنوی ما

پس معلوم می شود، آن اولوالامری که در کنار خدا و رسول ﷺ اطاعت از آن‌ها به طور مطلق واجب است، کسانی هستند که معصوم از خطا و سهو و نسیانند. اکنون آنچه توجه به آن بر ما لازم است این که، ما به عنوان مدعی پیروی از اهل الذکر و بقیة الله و اولوالامر در خود بنگریم که در چه حد از این پیروی هستیم.

این همه بحث‌ها و گفت و شنودها به این منظور است که ما خود را در مسیر اهل الذکر بیفکنیم و از اولوالامر اطاعت کنیم؛ وگرنه، این که به امامان بگوییم شما اهل ذکرید و اولی الامرید و سلام و درود بر شما و پدران و مادران ما فدای شما و قبرهای شما زیارتگاه ما و...

نتیجه‌ای نخواهد داشت، اگر از آن‌ها در مقام عمل پیروی نکنیم. اگر آن‌ها اهل ذکرند ما هم باید در حدّ خودمان اهل ذکر باشیم که فرموده‌اند:

(فِي الذِّكْرِ حَيَاةُ الْقُلُوبِ)؛<sup>۱</sup>

«در ذکر [و یاد خدا و قرآن] حیات دل‌ها [شما] است».

(ذِكْرُ اللَّهِ شِفَاءُ الْقُلُوبِ)؛<sup>۲</sup>

«یاد خدا شفا بخش دل‌های بیمار است».

در دعای ابو حمزه می‌خوانیم:

(مَوْلَايَ بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي)؛

«مولای من، با یاد تو قلب من زنده می‌ماند».

آیا ما واقعاً این حقایق را می‌فهمیم و راست می‌گوییم یا خیر، الفاظی را یاد گرفته‌ایم و تکرار می‌کنیم؟ آیا جدّاً یاد خدا مایه‌ی حیات و قوت جان ماست که اگر به ما نرسد می‌میریم؟ ما این را باور داریم که در دنیا به پول زنده‌ایم؛ اگر برسد، شادیم و اگر نرسد، افسرده‌ایم؛ آیا با یاد خدا نیز چنینیم؟ مع‌الاسف دنیا به جای خدا آن چنان حاکم بر دل‌ها گشته است که یک مسلمان اگر بخواهد از مجتهدی تقلید کند، می‌گردد و در میان مجتهدین یکی را پیدا می‌کند که مثلاً در هدیه خمس را واجب نمی‌داند یا ربا را به صورت خرید و فروش اسکناس جایز می‌داند و کلّ معاملات بانکی را صحیح و شرعی می‌داند و... خلاصه، دنبال مجتهدی است که راه رسیدن به دنیا را هموار می‌کند و دیگر اصلاً کاری به اعلم و غیر اعلم، به فقیه و غیر فقیه،

۱- غرر الحکم، فصل ۵۸، حرف الفاء.

۲- میزان الحکم، جلد ۳، صفحه ۴۱۹.

ندارد؛ تنها داشتن عمامه و ریشی کافی است. این بیماری حبّ دنیا است که همچون بیماری مزمنی در دل‌های اکثر ما مردم راسخ گشته است و باورمان هم نشده است که به چنین بیماری مهلکی مبتلا هستیم.

### خوشگذرانی دنیا به این عذاب نمی‌ارزد

اگر ما بفهمیم که زخم معده داریم، به فکر علاجش می‌افتیم و به اطبای داخل و خارج مراجعه می‌کنیم تا بهبود یابیم؛ ولی اکثر ما نفهمیده‌ایم که بیماری حبّ دنیا به مراتب کشنده‌تر از بیماری‌هایی چون وبا و سرطان است؛ چرا که نتیجه‌اش هلاکت جاودان است. حضرت عیسی علیه السلام با یارانشان می‌رفتند؛ به شهری رسیدند که به کلی ویران گشته بود و تمام اهالی آن مرده بودند و اجسادشان بر زمین مانده بود. آن حضرت فرمود: معلوم می‌شود که حادثه‌ی ویرانگری رخ داده و دفعتاً مرده‌اند؛ اگر تدریجاً مرده بودند، یکدیگر را دفن می‌کردند. یاران عرض کردند: شما که یکی از معجزاتان احیای موتی و زنده کردن مرده‌هاست، یکی از این‌ها رازنده کنید تا بفهمیم چه شده است. عیسی علیه السلام از خدا استیذان کرد. اذن داده شد. آن حضرت روی بلندی ایستاد و صدا زد. یکی جواب داد. حضرت مسیح علیه السلام فرمود: چگونه بوده است حال شما؟ جواب داد:

(بِتْنَا فِي عَافِيَةٍ وَ أَصْبَحْنَا فِي هَاوِيَةٍ)؛

«ما شب با عافیت خوابیدیم و صبح خود را در میان جهنم دیدیم».

حضرت عیسی علیه السلام از حالاتشان پرسید. گفت: ما گناهان متعدّد داشتیم، از جمله دوستی

دنیا که شدیداً در دل‌های ما جا گرفته بود. عیسی علیه السلام فرمود: نسبت به دنیا چگونه بودید؟

\* استیذان: اجازه خواستن، اذن گرفتن.



گفت: مانند بچه به مادرش؛ همان طور که وقتی مادر به سمت بچه بیاید، او خوشحال می شود و می خندد و همین که پشت به بچه کند و برود، او غمگین می شود و می گرید، ما هم از اقبال دنیا خوشحال می شدیم و از ادبار آن غمگین می گشتیم. حضرت مسیح علیه السلام فرمود: چرا از میان این همه اموات تو تنها جواب می دهی؟ گفت: آن ها لجام آتشین به دهانشان زده اند و قادر به حرف زدن نیستند. فرمود: تو چه طور لجام آتشین نداری؟ گفت: من در میانشان بودم ولی با آن ها نبودم. من اهل گناه نبودم ولی وظیفه داشتم از میانشان بیرون بروم و نرفتم. بلا که آمد، دامن مرا هم گرفت و اکنون من بر لب جهنم به رشته ی باریکی آویخته ام؛ هیچ نمی دانم که در میان جهنم خواهم افتاد یا عفو خواهد کرد. این را گفت و صدا قطع شد. حضرت عیسی علیه السلام به یارانش فرمود: اگر انسان در این دنیا در مزبله زندگی کند و نان خشک با نمک درشت بخورد، بهتر از این است که به این بدبختی مبتلا گردد. خوشگذرانی دنیا به این عذاب الهی نمی ارزد.

﴿...قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾<sup>۱</sup>

«...بگو فعلاً [کیف کن و] از این دنیای زود گذر لذت ببر ولی بدان که [سرانجام] از اهل

آتش خواهی بود».

انواع ذکر از نگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام

قال امیر المؤمنین علیه السلام:

(الذِّكْرُ ذِكْرَانِ ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَمَا حَرَّمَ

اللَّهُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ حَاجِزًا)؛

«ذکر دو گونه است: یاد خدا کردن به هنگام حدوث مصیبت؛ و برتر از آن، یاد خدا کردن

ہنگام پیش آمدن کاری کہ خدا آن را بر تو حرام کرده است».

آن گونه کہ یاد خدا مانع ارتکاب آن گردد. آدم مصیبت زدہ وقتی بہ یاد خدا می افتد،

آرامش پیدا می کند و اجر صبر از خدا می طلبد کہ:

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>۱</sup>؛

ولی یاد خدا بہ ہنگام میل بہ گناہ و خودداری از آن برتر و بالاتر از یاد خدا بہ ہنگام

مصیبت و خودداری از جزع کردن است. تنها تسبیح بہ دست گرفتن و روزی صد یا ہزار بار

اللہ اکبر و سبحان اللہ گفتن اما در مقام عمل، خدا را بہ حساب نیاوردن ذکر نیست. ذکر یعنی یاد

کردن و یاد کردن امر قلبی است و خدا می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾<sup>۲</sup>؛

وقتی شیطان بخواہد دستبردی بہ گنجینہ ہای قلب تقوا پیشگان بزند، دفعتاً متوجہ و بیدار

می شوند و او را از خانہ ی قلبشان بیرون می کنند.

ذکر و یاد خدا کہ بہ قلب آمد، دیگر جایی برای شیطان نمی ماند. قلب متذکر بہ یاد خدا

روشن است و دزد در فضای روشن نمی تواند دستبردی بزند.

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي

الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...﴾<sup>۳</sup>؛

«آیا کسی کہ مردہ بود و ما او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم کہ با آن در میان مردم راہ

می رود، برابر است با کسی کہ در میان تاریکی ہا بہ سرمی برد و راہ خروج از آن را ندارد...؟»

۱- سورہ ی رعد، آیہ ی ۲۸.

۲- سورہ ی اعراف، آیہ ی ۲۰۱.

۳- سورہ ی انعام، آیہ ی ۱۲۳.

آری، انسانی که به حیات ایمانی زنده شده و چراغ تقوا در فضای قلبش روشن گشته است، می‌فهمد کجا راه و کجا چاه است، کدام فکر و عمل صحیح و کدام فکر و عمل ناصحیح است. او به فرموده‌ی قرآن از اولوالالبابی است که:

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾؛

می‌ایستند با یاد خدا، می‌نشینند با یاد خدا، می‌خوابند با یاد خدا و پیوسته در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند و از عمق جان می‌گویند:

﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ...﴾؛<sup>۱</sup>

ای خدای ما، تو منزهی از این که این نظام عظیم راعبث و باطل آفریده باشی... و چه نعمت بزرگی است قدرت تفکر که انسان در همه جا و در همه حال و با دیدن هر چیزی به اندیشیدن بپردازد و راهی به سوی خدا باز کند.

﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾؛<sup>۲</sup>

«پروردگار خود را در دل خویش، از روی تضرع و خوف، آهسته و آرام، صبحگاهان و شامگاهان یاد کن و از غافلان مباش.»

در همه حال به یاد خدا باید بود

آیه‌ی پیشین حالات مختلف را نشان می‌دهد:

﴿...قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...﴾؛

۱-سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۱.

۲-سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵.

این آیه اوقات مختلف صبح و ظهر و شب را نشان می‌دهد؛ یعنی در هر حال و در هر وقتی به یاد خدا باشید.

﴿... لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادِكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾<sup>۱</sup>

«...مراقب باشید! اموال و اولادتان از یاد خدا بازتان ندارند و به خود مشغولتان نسازند.»

﴿... إِنْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ...﴾<sup>۲</sup>

«به تحقیق، از همسران و فرزندانتان برای شما دشمنانی هست، از آن‌ها بر حذر باشید.»

با اظهار محبت جلو می‌آیند و شما را وادار به کارهای نامرضی خدا می‌کنند. بچه‌ها از سر و دوستان بالا می‌روند و بابا جان، بابا جان می‌گویند و با همین سخنان دلنشین گولتان می‌زنند و شما را وادار به کسب و کار حرام می‌کنند و فردای قیامت هم همینان گریبان شما را می‌گیرند و به دیوان عدل الهی می‌سپارند که به ما غذاهای حرام خورانده و لباس‌های حرام پوشانده است. خود را پباید که به خاطر آن‌ها خدا را از خود ناراضی نسازید.

﴿... أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ...﴾

از آنچه به شما داده‌ایم انفاق کنید و دست افتاده‌ها را بگیرید.

﴿... مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ...﴾<sup>۳</sup>

پیش از این که مرگ یکی از شما برسد و آنگاه بگوید:

﴿... رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾<sup>۴</sup>

۱-سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۹.

۲-سوره‌ی تغابن، آیه‌ی ۱۴.

۳-سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۱۰.

۴-همان.

«خدا یا، چرا اندکی مرگم را به تأخیر نینداختی تا صدقه بدهم و از صالحان باشم».

﴿وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا...﴾<sup>۱</sup>

«وهرگز خدا مرگ فرار سیده را به تأخیر نمی اندازد...».

### ذکر ما، بین دو ذکر خدا

به این لطف خدا هم باید توجه داشت که ذکر از او آغاز می شود و به او ختم می گردد. پیش از این که ما او را یاد کنیم، او ما را یاد کرده که ما را آفریده و این همه نعمت از داخل و خارج وجودمان به ما عنایت فرموده و پس از این که ما او را یاد کردیم، مجدداً او ما را یاد می کند و به ما پاداش می دهد.

نخست او ارادت به دل بر نهاد  
پس این بنده بر آستان سر نهاد  
چه اندیشی از خود که فعلم نکوست  
از آن درنگه کن که توفیق اوست  
هم توفیق ذکر ما از او، هم پاداش ذکر ما از اوست.

برد بوستانبان به ایوان شاه  
به تحفه ثمر هم زبستان شاه  
باغبان از باغ خود شاه میوه می چیند و به عنوان تحفه پیش شاه می برد و شاه هم به او پاداش می دهد و لذا ذکر ما، بین دو ذکر خدا قرار گرفته است. اول، خدا ما را یاد می کند و ما را به یاد خود می اندازد و بعد هم دوباره ما را یاد می کند و به ذکر ما پاداش می دهد، چنان که می فرماید:

﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ...﴾<sup>۲</sup>

۱-سوره ی منافقون، آیه ی ۱۱.

۲-سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۲.

«مرا یاد کنید تا من هم شما را یاد کنم...».

توفیق ذکر از او و پاداش آن نیز از اوست. در مسأله‌ی توبه هم چنین است. توبه‌ی ما، بین

دو توبه‌ی خدا قرار می‌گیرد، چنان که فرموده است:

﴿...ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾<sup>۱</sup>

«اول خدا توفیق توبه می‌دهد و سپس توبه‌ی بنده را می‌پذیرد».

توفیق توبه از او و پذیرش توبه نیز از اوست.

خداوندا، به همه‌ی ما توفیق ذکر و توبه‌ی واقعی عنایت بفرما.

حسن عاقبت به ما عطا فرما.

گناهان ما را بیا مرز.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 اصْطَفَاكُمْ بِعِلْمِهِ وَارْتَضَاكُمْ  
 لِغَيْبِهِ وَاخْتَارَكُمْ لِسِرِّهِ، وَاجْتَبَاكُمْ  
 بِقُدْرَتِهِ، وَأَعَزَّكُمْ بِهِدَاةِهِ،  
 وَخَصَّكُمْ بِبُرْهَانِهِ، وَأَنْتَجَبَكُمْ  
 لِنُورِهِ وَأَيَّدَكُمْ بِرُوحِهِ

#### چهار صفت برای امامان معصوم علیهم السلام

«ما اقرار می کنیم که [خداوند شما] خاندان عصمت [را بر اساس علمی که به شایستگی شما داشته] از میان مردم [برگزیده است؛] در نتیجه، شما، هم مصطفای خدا هم مرتضی هم مختار و هم مجتبیای خدا هستید».

این چهار صفت، هر چند از نظر معنا نزدیک به هم هستند، حتماً هر یک خصوصیتی دارند که در کلام فصیح حکیم به دنبال هم آمده اند؛ یعنی چنین نیست که به اصطلاح، الفاظ مترادف بوده معنای واحدی داشته باشند، لذا در باب تفاوت معانی آن‌ها می توان گفت، از آن نظر که چیزی را از همه‌ی آلودگی‌ها خالص می کنند، می شوند «مصطفی» و از آن نظر که مورد پسند کسی قرار می گیرند، می شوند «مرتضی» و از آن نظر که از میان چند چیز انتخاب می شوند، «مختار» محسوب می شوند و از آن جهت که توجه دیگران را جلب می کنند و دل‌ها را مجذوب خود می سازند، از ایشان تعبیر به «مجتبی» می شود.

### امامان معصوم علیهم‌السلام مظهر علم خدا

در بعضی از نسخه‌های زیارت جامعه، به جای (بعلمه) (لعلمه) آمده است که در این صورت، معنا این می‌شود: خداوند شما اهل بیت را محلّ قابلی شناخته و علم خودش را در وعاء\* وجود شما قرار داده است تا آنچه را او می‌داند، شما هم بدانید (مگر آنچه را اختصاص به خود داده و علم مستأثرش می‌گویند) چون هر کسی صلاحیت و اهلیت این را ندارد که مظهر علم خدا باشد، تنها شما شاگرد بلاواسطه‌ی خدا هستید و در مقام اخذ علم، احتیاج به غیر خدا ندارید و علوم خود را مستقیماً از خدا می‌گیرید.

### خداوند متعال معلم امامان معصوم علیهم‌السلام

البته، آن بزرگواران نیز مخلوقند و مخلوق در ذات خود جاهل است و احتیاج به معلم دارد؛ اما معلم آن مخلوق‌های برتر ذات اقدس حقّ عزّ و علاست که از مجرای مرتبه‌ی نبوت ختمیه‌ی حضرت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم افاضه‌ی علوم به آن انوار عرشی می‌کند.

ما جاهلان در مقام کسب علم (اگر اطلاق کلمه‌ی علم به انباشته‌های ذهنی ما صحیح باشد) دست‌گدایی به سوی امثال خود دراز می‌کنیم و از گفته‌ها و نوشته‌های این و آن، که همانند خودمان تهی‌دستان جایز‌الخطا هستند، اندکی می‌گیریم و در وعاء ذهن خود می‌گنجانیم و این پست‌ترین نوع تعلّم است و جز این نیز راهی نداریم و چاره‌ای جز گدایی از افکار افرادی همچون خود و احیاناً آمیختن آن با اوهام شخصی خود نمی‌یابیم.

دکارت، حکیم معروف فرانسوی، بعد از این که یک سلسله مقالات علمی منتشر کرده، مورد تحسین دانشمندان جهان قرار گرفت. یکی از کسانی که شدیداً تحت تأثیر عظمت

\* وعاء: ظرف.



علمی او واقع شده بود، با خود فکر کرد که او حتماً یک کتابخانه‌ی عظیم در اختیار دارد و این معلومات را از آن کتابخانه به دست آورده است؛ از این رو، به ملاقات او رفت و از وی تقاضا کرد کتابخانه‌ی خود را به او نشان دهد. او هم آن فرد را به محلّی برد و جسد گوساله‌ای را که مشغول تشریحش بود به او نشان داد و گفت: این کتابخانه‌ی من است، من از نوشته‌های دیگران اخذ علم نکرده‌ام؛ بلکه خودم به تحقیق پرداخته و بدن این گوساله را تشریح کرده و رموز به کار رفته در خلقت او را مورد مطالعه و تدقیق قرار داده‌ام و در واقع، آنچه از معلومات به دست من آمده، از تحقیقی است که در باره‌ی بدن این گوساله کرده‌ام.

این هم نوعی کسب علم است و بدیهی است که از نوع اوّل، که صرفاً نسخه‌برداری از افکار دیگران است، عالی‌تر است؛ چرا که بر اثر فعالیت فکری خود، استعدادها می‌توانند در وجودش را به بروز و ظهور می‌رسانند و وسیله‌ی پیشرفت علم در جامعه می‌شود؛ ولی با این وصف، او هم ممکن است در تحقیقات خویش اشتباه کند. کسی که حیوانات و نباتات را تشریح می‌کند یا در ابعاد ستارگان آسمان مطالعه می‌کند، در عین حال که کار علمی بسیار خوب و قابل تقدیر است، ممکن است اشتباه کند و چه بسا اشتباه هم می‌کنند و احیاناً زیان‌های جبران‌ناپذیری به بار می‌آورند. اما عالی‌ترین علوم علمی است که دارنده‌ی آن به اقیانوس بی‌کران «وحی خدا» متصل است؛ نه به نوشته‌ها و گفته‌های این و آن کار دارنده به تحقیق و مطالعه‌ی شخصی خویش اتکا می‌کند، بلکه به طور مستقیم با خالق هستی ارتباط دارد؛ یعنی تمام جهات و جوانب عالم به اذن خدا در برابر او مشهود و عیان است و او شاهد خلق است و آگاه از تمام رموز و اسرار خلقت است. این علم‌های بشری آمیخته با اوهام و

تخیلات است؛ فلان دانشمند اگر افکار علمی عالی دارد، اوهام و اشتباهات هم دارد؛ فرضاً اگر چهار تا حرف حسابی دارد، ده تا هم حرف ناحسابی در کنار آن دارد که تشخیص آن برای خودش و دیگران دشوار است؛ اما رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام علم خود را از افکار بشری نمی‌گیرند. ما داریم با سوزن چاه می‌کنیم؛ اما آن‌ها به دریا متصل هستند و لذا خدا خطاب به رسول مکرّمش ﷺ می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...﴾<sup>۱</sup>

«ما روحی از عالم امر خود به توحی کردیم؛ و گرنه [تو در ذات خود] نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست...».

گفتیم هیچ مخلوقی در ذات خود عالم نیست؛ همه احتیاج به معلّم دارند؛ رسول خدا ﷺ هم معلّم دارد، اما معلّم او شدید القواست.

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۖ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ۖ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ﴾<sup>۲</sup>

و از این روست که ما هم به خاندان رسول ﷺ عرض می‌کنیم:

﴿وَاصْطَفَاكُم بِعِلْمِهِ﴾

یعنی اعتقاد ما درباره‌ی شما این است که خداوند شما را از میان تمام خلایق برگزیده و قلوب شما را مجلای علم خود قرار داده است.

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲.

۲- سوره‌ی نجم، آیات ۵ تا ۷.

\* مجلا: جلوه‌گاه.

## امام شناسی از دیدگاه امام رضا علیه السلام

روایتی از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام داریم که به تناسب ایام عرض می کنیم. البته، روایت مفصل است، تنها چند جمله ای از آن را نقل می کنیم که امام علیه السلام مقام امامت و آن ارتباط معنوی با عالم ربوبی را نشان می دهند.

یکی از روایان به نام عبدالعزیز خدمت امام رسید و گفت: یا بن رسول الله، ما جمعی در مسجد جامع مرو بودیم، بحثی راجع به امام پیش آمد و هر کسی نظری داد. امام علیه السلام تبسمی کرد و فرمود:

(يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ جَهْلَ الْقَوْمِ وَ حُدِّعُوا عَنْ أَدْيَانِهِمْ)؛

«ای عبدالعزیز، مردم به وادی جهل افتاده و در مورد دینشان فریب خورده اند.»

پیش خود نشسته اند و راجع به مسأله ای امامت و ولایت حرف ها می زنند و حال آن که منحرف از حقیقتند. بعد، توضیح دادند و فرمودند که امام کیست:

(الْإِمَامُ أَسُّ الْإِسْلَامِ الثَّمَامِي وَ فَرْعُهُ السَّامِي)؛

آن ریشه ای که به شجره ی طیبه ی اسلام رشد می دهد، وجود اقدس امام است. اسلام از وجود اقدس ولایت و امامت تغذیه می شود و آنچه راهم به عنوان محصول به عالم تحویل می دهد، از دست امام تحویل می دهد.

(الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمُجَلَّلَةِ بِنُورِهَا لِلْعَالَمِ وَ هُوَ بِالْأَفْقِ حَيْثُ لَا تَنَالُهُ الْإِبْصَارُ وَ لَا الْإَيْدِي)؛

«امام همچون خورشید طالع است و همان طور که خورشید طلوع می کند و همه چیز را در پوشش نور خود قرار می دهد، او نیز در افق قرار گرفته است؛ نه دست ها به او می رسند نه چشم ها می تواند او را ببیند.»

﴿...يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ﴾<sup>۱</sup>

«...نور آن، روشنایی دیده‌رامی برد.»

امام نیز چنین است؛ در عین این که شمس ولایتش تمام کائنات را در پوشش نور خود قرار داده است و همه چیز از او تغذیه می‌شوند، او در افق‌های عالیه از عالم قرار گرفته که نه چشم عقل بشر قادر به اکتناه\* و درک حقیقت اوست نه دست تجلیل و تکریم بشر به دامن کبریای جلالت و رفعت منزلتش نایل می‌گردد:

(مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلِّهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ وَ لَا اِكْتِسَابٍ)

تمام فضایل و کمالات در وجود اقدسش جمع است، بدون آن که از کسی اکتساب کرده باشد. حتی پسر نزد پدر نیز آن گونه که ما درس می‌خوانیم درسی نخوانده است. البته، از طریق خاصی که از درک ما پنهان است با هم در ارتباطند و جملگی به مقام اعلا و اشمخ خاتمیت حضرت رسول الله اعظم ﷺ مرتبند و همه نور فضل و کمال از آن مقام ارفع و اعلا اکتساب می‌کنند؛ اما نه به گونه‌ی درس خواندن معمول در میان ما.

امامان علیهم‌السلام چگونه علم و فضل و کمال کسب می‌کنند؟

امام امیرالمؤمنین علیهم‌السلام فرموده است: رسول اکرم ﷺ در حال احتضار مراد را آغوش کشید، دهان بر گوش من نهاد و هزار باب علم به رویم گشود و از هر باب آن، هزار باب دیگر به رویم گشوده شد.<sup>۲</sup>

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۴۳.

\* اکتناه: حقیقت‌یابی.

۲- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه‌ی ۵۱۱.

(بَلِ اخْتِصَاصٍ مِنَ الْمُفَضَّلِ الْوَهَّابِ)؛

«بلکه ویژگی خاصی است که از سوی خداوند وهاب به وی عطا می شود».\*

امام علیؑ پس از جملاتی فرمود:

(إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأُمُورِ عِبَادِهِ شَرَحَ صَدْرَهُ لِذَلِكَ وَ أَوْدَعَ قَلْبَهُ

يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ وَ أَلْهَمَهُ الْعِلْمَ إِلْهَامًا فَلَمْ يَعِيَ بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَ لَا يَحِيرُ فِيهِ عَنِ الصَّوَابِ)؛<sup>۱</sup>

«وقتی خداوند بنده‌ی خاص خود را برای تدبیر امور بندگانش برگزید، به او شرح صدر

عنایت می کند [و سینه‌اش را برای پذیرش اسرار و حقایق آسمانی آماده می سازد] و چشمه‌های

حکمت از قلبش می جوشانند و بر زبانش جاری می سازد و از این روست که در جواب هیچ سؤالی

احساس عجز نمی کند و جز منطق حق و صواب در آن جواب به نظرش چیزی نمی آید».

(خَصَّهُ بِذَلِكَ)؛

«خداوند او را به چنین علمی اختصاص داده است».

(لِيَكُونَ ذَلِكَ حُجَّةً عَلَى خَلْقِهِ شَاهِدًا عَلَى عِبَادِهِ)؛

«تا او حجت بر خلق خدا و شاهد بر بندگانش باشد».

(فَهَلْ يَقْدِرُونَ عَلَى مِثْلِ هَذَا فَيَخْتَارُونَ)؛<sup>۲</sup>

«حال، آیا مردم می توانند این چنین شخص ممتاز آسمانی را بشناسند تا او را به امامت خود

برگزینند؟»

چه قدر فاصله هست میان درک مردم و شناختن حقیقت امام.

\* وهاب: بسیار بخشنده.

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲- تحف العقول، صفحات ۳۲۳ تا ۳۲۵؛ اصول کافی، جلد ۱، صفحات ۲۰ تا ۲۰۳.

چگونگی رفع تردید در خصوص امامت امام رضا علیه السلام

حسن بن علی و شَاء واقفی مذهب بود. مؤسس مذهب واقفی، علی بن ابی حمزه ی بطائنی، از اصحاب امام کاظم علیه السلام بود. بطائنی از طرف آن حضرت در جمع آوری وجوه شرعی شیعیان و کالت داشت و پول زیادی نزد او جمع شد. در ایامی که امام علیه السلام در زندان بغداد به شهادت رسید، او شرعاً موظف بود آن پول‌ها را که سهم امام علیه السلام بود، تحویل امام ابوالحسن الرضا علیه السلام بدهد؛ ولی گرفتار و سوسه‌ی شیطان شد و حاضر به جدا کردن پول از خود نشد. برای این که بتواند پول‌ها را نگه دارد، منکر امامت امام رضا علیه السلام شد و لذا گفت: امام هفتم آخرین امام است و غایب شده و باید برای اصلاح کلی عالم ظهور کند و من باید پول‌ها را که سهم امام است نگه دارم تا پس از ظهور آن حضرت تحویل ایشان بدهم.

از همین جا مذهبی به نام مذهب واقفی به وجود آمد و جمعی به آن گرویدند؛ یعنی بر امام هفتم متوقف گشته به امامت امام رضا علیه السلام معتقد نشدند. از پیروان آن مذهب حسن بن علی و شَاء بود؛ ولی بعد مستبصر شد\* و به راه حق برگشت. او می گوید: من در امامت امام رضا علیه السلام تردید داشتم. برای این که مطلب برایم روشن بشود، مسائل زیادی را جمع آوری کردم و در طوماری نوشتم تا به ایشان بدهم و جواب بگیرم. طومار را در آستینم نهادم و به خانه‌ی امام رضا علیه السلام رفتم. دیدم انبوه جمعیت در رفت و آمدند. در گوشه‌ای ایستادم؛ مطمئن شدم که نوبت ملاقات به من نخواهد رسید. در همین حال، دیدم خادمشان از خانه بیرون آمد و در میان جمعیت صدا زد: حسن بن علی و شَاء کیست؟ من گفتم: منم. دیدم به سمت من آمد. طوماری در دستش بود، آن را به من داد و گفت: جواب مسائلی است که در آستین خود داری. من از

\* مستبصر: شیعه‌ی امامی.

این حرف غرق در تعجب و حیرت شدم که یعنی چه؟ مسائل تحویل نداده، جوابش داده شده است. طومار را گرفتم، به گوشه‌ای رفتم و نشستم و آن را باز کردم. دیدم به تمام مسائلی که در آستینم بوده جواب‌های کافی داده شده است. آنجا دست به آسمان برداشتم و گفتم: خدایا، شاهد باش که من به امامت حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام ایمان آوردم و معتقد شدم که او حجت تو در میان بندگان توست.<sup>۱</sup>

### اهل بیت علیهم السلام عالم به علوم غیب

جمله‌ی بعدی زیارت:

(وَ اَرْتَضَاكُمْ لِعَيْبِهِ؛)

یعنی، خدا شمارا برای غیب خودش پسندیده است و شایسته‌ی آن دیده که عالم به علوم غیب خود سازد. اگر در این آیه می‌فرماید:

(قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ...)<sup>۲</sup>؛

«ای پیامبر، [ای پیغمبر،] بگو کسانی که در آسمان و زمین هستند، از غیب آگاهی ندارند جز خدا...».

این منافات با آن ندارد که خداوند بخشی از علم غیب را در اختیار هر کس که بخواهد بگذارد، چنان که در این آیه فرموده است:

(عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...)<sup>۳</sup>؛

«عالم به غیب اوست و احدی را از غیب خویش آگاه نمی‌سازد، مگر رسولی که مورد

رضایت اوست و او را برای نبوت برگزیده است...».

۱- بحار الانوار، جلد ۴۹، صفحه ۴۴.

۲- سوره نمل، آیه ۶۵.

۳- سوره جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

در واقع، علم غیب به گونه‌ی مستقل و بالذات اختصاص به خدا دارد و دیگران به اذن و مشیت او، تا آنجا که او خواسته است، آگاه از غیب می‌شوند و لذا او اهل بیت رسول ﷺ را پسندیده است که دارنده‌ی علم غیب او باشند.

مردی در خانه‌ی امام باقر علیه السلام آمد و در زد. کسی در را باز کرد و او کار ناپسندی انجام داد. وقتی داخل شد، امام علیه السلام به او فرمود: تو خیال می‌کنی که ما پشت دیوار را نمی‌بینیم؟ اگر چنین باشد، پس چه مزیتی بر شما داریم که حجت بر شما باشیم؟ خدا به ما چشمی داده که پشت دیوار را هم می‌بینیم و از باطن امور آگاهی داریم.

### ماجرای خواندنی احمد بن ابی نصر بنظی

احمد بن ابی نصر بنظی می‌گوید: من ابتدا واقفی مذهب بودم؛ بعد، مستبصر شدم. روزی از امام رضا علیه السلام تقاضا کردم وقت مناسبی تعیین بفرماید تا شرفیاب حضور کردم و مسائل مرا مطرح کنم. این گذشت تا روزی من در خانه‌ام نشسته بودم، در زدند. دیدم خادم امام مرکب مخصوص امام را آورده تا مرا خدمت امام ببرد. با خوشحالی تمام سوار شدم و شرفیاب گشتم. مسائلی را مطرح کردم و بهره‌ها بردم تا شب شد. همان‌جا نماز مغرب و عشا را با امام علیه السلام خواندم. بعد، غذا آوردند و پس از صرف غذا خواستم برخیزم برای رفتن. فرمود: دیر وقت شده و منزل شما هم دور است، صلاح این است که همین‌جا استراحت کنی. من هم که از خدا می‌خواستم خدمت امام علیه السلام باشم، اطاعت کردم و ماندم. به خادمشان گفتند: رختخواب مخصوص خودم را بیاور، برای آقای احمد بنظی پهن کن. من در این موقع به فکر فرو رفتم و از ذهنم گذشت که معلوم می‌شود من آدم بسیار بزرگواری هستم که امام این‌گونه با من رفتار می‌کنند؛ امام علیه السلام مرکب مخصوص خود را برای من فرستاده و مرا به خانه‌اش آورده و با من هم



غذا شده و بعد، رختخواب مخصوص خودش را در اختیار من گذاشته است، عجب! این منم که چنین بزرگوام؟

امام نیم خیز شده بود تا برخیزد و به اتاق خود برود. دیدم نشست. فرمود: احمد، قصه‌ای برایت بگویم. وقتی صعصعه بن سوهان، از اصحاب جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام مریض شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت او رفت و کنار بسترش نشست و دست بر پیشانی او گذاشت و او را مورد ملاحظت قرار داد. بعد، وقتی خواست برخیزد، فرمود: صعصعه، نکند این آمدن من به عیادتت را مایه‌ی امتیاز خود از برادران ایمانی‌ات بشماری. این تکلیف دینی من بود که انجام دادم. امام رضا علیه السلام این قصه را گفت و برخاست و در واقع، با این عمل، هم آگاهی خود را از مافی الضمیر من نشان داد، که نمونه‌ای از علم غیب بود، هم به من پند داد و مرا از بیماری عُجب و خودپسندی شفا بخشید.<sup>۱</sup>

اهل بیت علیهم السلام محرم اسرار خداوند متعال

(وَ اخْتَارَكُمْ لِسِرِّهِ)؛

«[خداوند] شما [اهل بیت] را برای نگهداری رازهایش برگزیده است و [شمارا] محرم اسرار

خود قرار داده است.»

(وَ اجْتَبَاكُمْ بِقُدْرَتِهِ)؛

«شمارا با قدرت خاصّ خودش مجذوب جمال و کمال مطلق خود ساخته است.»

«اجتباء» به معنای جلب کردن و به سوی خود کشیدن است. قرآن کریم در مورد مکه

می‌فرماید:

۱- بحار الانوار، جلد ۴۹، صفحه ۴۸، حدیث ۴۸.

﴿...يُجَبِّي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ...﴾<sup>۱</sup>

«...میوه و محصول هر چیزی [از جاهای دور به سمت مکه بار می شود و] به سوی آن جلب

می گردد...».

حال، تنها قدرت خداست که می تواند علی عليه السلام را به خود جذب و جلب کند، آن گونه

که رسول اعظم صلی الله علیه و آله خدا در باره اش بفرماید:

(إِنَّ عَلِيًّا مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ)؛<sup>۲</sup>

«حقیقت آن که، علی شیفته‌ی ذات خداست».

(وَ أَعَزَّكُمْ بِهَدَاهُ)؛

شما را به هدایت خود عزت بخشید. یا از آن جهت که شرف و عزت هدایت مستقیم خود

را اختصاص به شما داد که بلاواسطه‌ی مهدی هدایت شدید یا از آن جهت که شما راهادی

دیگر موجودات عالم، اعم از هدایت تکوینی و تشریحی، قرار داد و هدایت خود را از طریق

شما به عالمیان رسانید.

اهل بیت عليهم السلام عالم به اسرار قرآن

(وَ خَصَّكُمْ بِبُرْهَانِهِ)؛

شما را مختص به برهان خود گردانید. احتمالاً مقصود از «برهان»، همان گونه که از مرحوم

مجلسی اول نقل شده، «قرآن» است که برهان و دلیل نبوت پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله است؛ یعنی علم

به حقایق آسمانی قرآن نزد آن هاست و کسی غیر از آن ها نمی تواند ادعا کند که عالم به تمام

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۷.

۲- تلخیص الزیاض، جلد ۱، صفحه‌ی ۲.

اسرار و بواطن قرآن است.\*

﴿وَأَنْتَجِبْكُمْ لِنُورِهِ﴾

«انتجاب» مشتق از **النجب** است که به معنای نفاست و گرا نقدری است. به هر چیزی که در نوع خود ارزشمند و گرانقدر است، نفیس و نجیب گفته می‌شود. احتمالاً معنای جمله این می‌شود: خداوند شما اهل بیت را به خاطر نفاست و نجابتی که در ذات خود دارید، برای مظهریت نور خود برگزید تا با افکار و اخلاق و اعمال خودتان نور خدا را در عالم متجلی کنید.

مراتب روح و حقیقت آن

﴿وَأَيَّدْكُمْ بِرُوحِهِ﴾

«خدا شمارا با روح خود [در روحانیت و معنویت] تأیید و تقویت کرد».

باید دانست که حقیقت روح از حقایقی است که از حیطه‌ی درک ما بیرون است و صاحب و خالق آن فرموده است:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾<sup>۱</sup>

«ای پیامبر، از تو راجع به روح می‌پرسند. بگو روح از [عالم] امر خدای من است و به شما

اندکی از علم داده شده است».

یعنی، شما توانایی درک آن را ندارید؛ خود را برای فهمیدن آن به رنج و تعب نیفکنید. اما اجمالاً این مقدار می‌توانیم بفهمیم که روح (ممکن است از آن تعبیر به قوه و نیرو کنیم) دارای

\* بواطن: معانی باطنی.

\* نفاست: ارزشمندی.

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

انواع و مراتب گوناگون است. ما آدمیان در وجود خود نیرویی داریم به نام «روح نباتی» که خاصیت آن رشد و نمو است و بالیدن و مادر این نیرو و نباتات و حیوان مشترکیم. نیروی دیگری داریم به نام «روح حیوانی» که خاصیت آن داشتن حرکت با اراده و حساسیت است و در این نیرو و با حیوانات مشترکیم. ما آدمیان نیروی سوّمی داریم به نام «روح انسانی» که یک نیروی ملکوتی است و خاصیت آن فکر و اندیشه و کشف مجهولات از رهگذر معلومات است و امتیاز بارز آدمیزاد از حیوانات همین نیروست.

حال، در میان آدمیان افراد خاصی هستند که به خواست و مشیت خدا تافته‌های جدا بافته‌ای هستند که خدا بر آن‌ها منت نهاده و نیروی دیگری به نام «روح قدسی» در وجودشان قرار داده که خاصیت آن توانایی ارتباط با عالم غیب و فراگیری وحی از آن عالم و احاطه‌ی علمی بر همه‌ی کائنات و قدرت تصرف در تمام موجودات است. خداوند حکیم از زبان رسولانش می‌فرماید:

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ

عِبَادِهِ...﴾<sup>۱</sup>

«پیامبرانشان به آن‌ها [مردم] گفتند: درست است که ما بشری همانند شما هستیم، ولی خداوند به

هر کس از بندگانش که بخواهد [و شایسته ببیند] نعمت می‌بخشد [و مقام نبوت عطا می‌کند]...».

البته، هضم این مطلب برای افرادی که با معارف دینی آشنایی کافی ندارند، دشوار است

ولی باید توجه کنند همان‌گونه که بین ما و حیوانات تفاوت در ادراک هست، بین افراد انسان‌ها

نیز چنین تفاوتی وجود دارد. در ما انسان‌ها نیرویی به نام نیروی عقل و روح انسانی وجود دارد

که با آن می‌اندیشیم و این نیرو در حیوانات نیست. در پیامبران و اولیای خدا ﷺ نیز نیرویی به نام روح قدسی و روح نبوت و امامت هست که از طریق آن با عالم غیب ارتباط برقرار می‌کنند و از آن عالم کسب وحی و الهام می‌کنند و آن نیرو در افراد عادی نیست.

﴿...اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾<sup>۱</sup>

«...خدای داننده رسالتش را در کجا قرار دهد...».

و البته، پیامبران نیز همگی یکسان نیستند و در ادراکات غیبی تفاوت دارند، چنان که

خدا فرموده است:

﴿...تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...﴾<sup>۲</sup>

...بعضی رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم... تا به مقام خاتمیت و ولایت مطلقه

می‌رسد که رسول اکرم ﷺ و سیزده معصوم دیگر "کُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ" هستند.

دِعْبِلِ خَزَاعِي از شعرای معاصر با امام ابوالحسن الرضا ﷺ بوده و با اشعار خود از حریم

اهل بیت ﷺ دفاع می‌کرده است. هنر شعرا اگر در مسیر حق بیفتند، در حدّ خود خدمت بسیار

ارزنده‌ای به آستان حق می‌کند و لرزه بر اندام دشمن حق می‌افکند. دِعْبِلِ قَصِيدَه‌ی معروفی دارد:

(مَدَارِسُ آيَاتٍ حَلَّتْ مِنْ تَلَاوَةٍ)؛

آن را که در حضور امام رضا ﷺ خواند، وقتی به این بیت رسید، امام ﷺ سخت متأثر شد

و گریه کرد.

أَرَى فَيئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا      وَ أَيْدِيَهُمْ عَنِ فَيئِهِمْ صَفَرَاتٍ

۱-سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۴.

۲-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

«می بینم که اموال و حقوق آن‌ها در میان دیگران دست به دست می‌گردد، اقادست خودشان از اموال و حقوقشان خالی مانده است».

امام علیه السلام فرمود: راست گفתי ای خزاعی، دست ما خالی مانده است. وقتی قصیده به پایان رسید، امام علیه السلام برای این که صله‌ای به او داده باشد، دستور داد کیسه‌ای که صد دینار طلا در آن بود به دعبل بدهند. دعبل به آورنده‌ی کیسه گفت: پول را خدمت امام برگردان و از طرف من عرض کن، به خدا قسم، من برای پول شعر نگفته‌ام، صرفاً برای ابراز محبت به شما گفته‌ام. تنها چیزی که از شما می‌خواهم این است که یک قطعه از لباس‌های تنتان را به من بدهید تا من به آن تبرک بجویم.

امام مجدداً پول را با جبه‌ای از لباس خودشان به او برگرداندند و فرمودند: این پول رانگه دار که مورد احتیاجت خواهد بود. او از طوس به سمت کوفه حرکت کرد. در راه، کاروان به راهزن‌ها رسید. راهزن‌ها اموال کاروان را گرفتند و دست‌های کاروانیان را بستند. حتی جبه‌ای را که امام به او داده بود، بردند. دعبل می‌گوید: من در گوشه‌ای غمگین نشسته بودم و می‌دیدم که اموال ما را راهزنان در میان خودشان تقسیم می‌کنند؛ اتفاقاً دیدم یکی از آن‌ها همان جبه‌ای را پوشیده و سوار بر اسبی است و دیگران مشغول تقسیم اموال ما هستند و عجیب این که او در همان حال همان شعر مرا می‌خواند.

أَرَىٰ فَيَأْتِيهِمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا      وَ أَيْدِيَهُمْ عَن فَيَأْتِيهِمْ صَفَرَاتٍ

من گفتم: ای سرور من، این شعر که می‌خوانی مال کیست؟ گفت: به تو چه مربوط است؟ گفتم: منظوری دارم. گفت: گوینده‌ی این شعر مادح آل محمد علیهم السلام دعبل خزاعی، است. و بنا کرد از شعر و گوینده‌ی آن تجلیل کردن که اخلاص در حب آل محمد علیهم السلام دارد.

من گفتم: من دعبلم. گفت: تو دروغ می‌گویی؛ اگر راست می‌گویی، قصیده‌اش را بخوان؛ تنها این یک بیت که نیست.

قصیده را از اول تا آخر خواندم. مرا پیش رئیسشان بردند که بر سر تلّ خاکی به نماز ایستاده بود. تعجب کردم که نماز و راهزنی! پس از فراغت از نماز، مرا به او معرفی کردند. او خیلی تعجب کرد و سپس وقتی مطمئن شد که دعبل هستم، دستور داد تمام اموال کاروان را برگردانند. دعبل به قم رفت و قمی‌ها وقتی فهمیدند که دعبل جبه‌ی امام رضا علیه السلام را دارد گفتند: ما این جبه را به ده هزار دینار می‌خریم. گفت: من این را به هیچ قیمتی نمی‌فروشم. از قم بیرون رفت. جمعی از جوان‌ها رفتند و وسط راه جبه را از او گرفتند. او ناچار به شهر برگشت و هر چه خواست جبه را بگیرد، ندادند؛ گفتند: تو دیگر جبه را نخواهی دید. پولش را بگیر و برو. گفت: پس قطعه‌ای از آن را به من بدهید. تکه‌ای از جبه را به او دادند و رفت. وقتی به خانه رسید، دید دزد به خانه‌اش زده و همه چیزش را برده است؛ تنها همان صد دیناری که امام رضا علیه السلام به او داده و فرموده بود نگه دار که مورد احتیاجت خواهد بود، در دستش باقی مانده بود و مردم هر دینار آن را به ده دینار از او خریدند.

### دزدان محبّ اهل بیت علیهم السلام

گاهی انسان با تعجب از خود می‌پرسد: مگر دزد سرگردنه هم ممکن است دوستدار اهل بیت علیهم السلام باشد؟ اما این تعجیبی ندارد. در میان ما مگر دزد محبّ اهل بیت علیهم السلام کم دیده می‌شود؟ این‌ها که در بازار ربا می‌خورند و در ادارات رشوه می‌گیرند و در دیگر شئون زندگی انواع کلاه‌برداری‌ها می‌کنند، در واقع، دزدند و در عین حال، خود را از دوستداران و محبّین اهل بیت علیهم السلام می‌دانند؛ در عزاداری‌ها اشک می‌ریزند و سینه‌ها می‌زنند و سفره‌های اطعام

می گسترانند. خدا همه‌ی ما را از شرّ و سوسه‌های نفسانی نجات بدهد و به راه صحیح اهل

بیت علیهم‌السلام بیفکند.

﴿...إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ﴾<sup>۱</sup>

«...به تحقیق، خدای من نزدیک و پاسخگو [ی سائلین] است.»

پیشنهاد امام رضا علیه‌السلام درباره‌ی قصیده‌ی دعبل

دعبل قصیده‌ی خود را در حضور امام رضا علیه‌السلام خواند، از جمله‌ی ابیاتش این بود:

أَفَاطِمُ قَوْمِي يَا بِنْتَ الْخَيْرِ وَ أُنْدُبِي نَجُومَ سَمَاوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَائِةِ

«ای فاطمه، ای دختر بهترین خلایق عالم، بر خیز و برای ستارگان فرو ریخته در بیابان‌ها

نوحه‌گری کن.»

قبور پراکنده‌ی اولاد فاطمه علیها‌السلام را که در نقاط مختلف افتاده‌اند، یکی یکی اسم برد تا به

این بیت رسید که:

وَقَبْرٌ لِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْعُرْفَاتِ

«یکی از فرزندان زهرا در بغداد دفن شده و غرفه‌های بهشتی او را در بر گرفته‌اند.»

و این اشاره به وجود اقدس امام کاظم علیه‌السلام بود که در بغداد دفن شده است. اینجا امام

رضا علیه‌السلام فرمود: ای خزاعی، آیا دوست داری که من هم دو بیت بگویم و آن‌ها را به ابیات خود

متصل کنی؟ گفت: آقا، افتخار می‌کنم و آن‌ها را در رأس ابیاتم قرار می‌دهم. فرمود: نه، جای

آن دو بیت همین جاست:

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يَا أَلْهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْإِحْشَاءِ بِالرَّفْرَاتِ



«وقبری هم در طوس است و چه عجیب است مصیبت آن کسی که باناله‌های دردناک، آتش حسرت تاروز جزا در درون می‌افروزد».

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفْرِجُ عَنَّا الْغَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

«تا این که خداوند قائمی را مبعوث گرداند و غم و اندوه و سختی‌ها را از ما برطرف سازد».

دعبل گفت: آقا، آن قبر در طوس مال کیست؟ فرمود: آن قبر من است و به زودی آنجا مدفون می‌شوم و قبر من زیارتگاه دوستان من می‌شود؛ هر کس به زیارت من بیاید، من هم در مواقعی که احتیاج دارد، به دیدار او خواهم رفت.

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَأَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَأَخِي بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ  
وَأَجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَأَنْصَارِهِ وَمِنَ الْمُتَنْظِرِينَ لِظُهُورِهِ

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

پایان جلد اول

### فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	کیفیت سلام گفتن در اقوام مختلف .....
۲	تأکی دین اسلام بر سلام گفتن .....
۲	معنا و مفهوم سلام .....
۲	ویژگی های سلام اسلامی .....
۳	آیا این سلام ما سلام اسلامی است؟ .....
۴	اگر به این دستور ساده‌ی اسلام عمل می‌شد .....
۴	فلسفه‌ی وجوب جواب سلام .....
۴	راستی چر ادعاهای ما مستجاب نمی‌شود؟ .....
۵	سلام، از اسمای حسنا‌ی الهی .....
۶	سلام به اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> با چه نیت و معرفتی؟ .....
۸	حقیقت متعالی اهل بیت نبوت <small>علیهم‌السلام</small> .....
۹	تأکید بر قرائت زیارت جامعه‌ی کبیره .....
۱۳	معنای کلمه‌ی اختلاف .....
۱۴	ملائکه، در ردیف خدا و رسول .....

- ۱۴..... مراتب گوناگون عبادت ملائک
- ۱۵..... تدبیر امور، توسط فرشتگان، به اذن خداوند متعال
- ۱۶..... تدبیر امور عالم، توسط فرشتگان، با اذن ولی زمان علیه السلام
- ۱۷..... کمترین حرکت فرشتگان با اذن امامان معصوم علیهم السلام
- ۱۹..... معانی مختلف وحی
- ۲۰..... اقسام وحی
- ۲۱..... چگونگی تلقی وحی توسط رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۲..... ارتباط پیوسته‌ی فرشتگان با معصومین علیهم السلام
- ۲۳..... اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله قرارگاه رسالتند
- ۲۳..... اختلاف اساسی شیعه‌ی امامیه با...
- ۲۴..... بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله کیست که شایسته‌ی نگهبانی دین خدا باشد؟
- ۲۶..... امامان معصوم علیهم السلام حافظان دین خدا
- ۲۷..... مواظب سازنده و درس آموز رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲۸..... صبر و بردباری در کسب روزی حلال
- ۲۸..... تفاوت معاشران از نگاه امام صادق علیه السلام
- ۳۱..... مفهوم معدن و مخزن
- ۳۱..... معنای رحمت
- ۳۲..... ائمه‌ی معصومین علیهم السلام معادن رحمت خدا
- ۳۲..... رحمت خدا صد قسمت است
- ۳۴..... پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رحمة للعالمین است
- ۳۶..... اهل بیت نبوت علیهم السلام کلیدداران گنجینه‌ی علم الهی

- ۳۸..... علم معصومین علیهم‌السلام افاضی است.
- ۳۹..... معصومین علیهم‌السلام هر چه را که بخواهند بدانند، می‌دانند.
- ۴۰..... حدیثی جالب در خصوص علم امام به به حقایق عالم.
- ۴۱..... مقایسه‌ی علم علی علیه‌السلام با علم وزیر سلیمان علیه‌السلام.
- ۴۲..... مراد از جفر و جامعه چیست و نزد کیست؟
- ۴۴..... مفهوم کلمه‌ی اصل.
- ۴۵..... معنای کلمه‌ی کرم.
- ۴۷..... جلوه‌های گوناگون کرم.
- ۴۷..... معنای واقعی کرم.
- ۴۹..... خاندان رسالت علیهم‌السلام مظهر کرم خدایند.
- ۵۰..... اخلاص مولای متقیان حضرت علی علیه‌السلام.
- ۵۲..... ارزش در انفاق محبوب است.
- ۵۲..... نمونه‌ای از عملکرد تربیت شدگان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام.
- ۵۴..... مفهوم کلمه‌ی حلم.
- ۵۵..... اهل بیت رسالت علیهم‌السلام، در نهایت درجه‌ی حلم و بردباری.
- ۵۶..... آزرده‌گی حضرت ولین عصر (عج) از طغیانگری بشر.
- ۵۶..... صبر و بردباری فوق تصور امام سجاد علیه‌السلام.
- ۵۷..... معنا و مفهوم واژه‌ی امت.
- ۵۸..... ویژگی‌های امت وسط.
- ۵۹..... اهل بیت اطهار علیهم‌السلام پیشوایان امت‌ها.
- ۵۹..... مفهوم گسترده و فراگیر امت.

- ۶۰..... اهل بیت اطهار علیهم السلام مظاهر ولایت مطلقه‌ی خداوند
- ۶۲..... خضوع امام علیه السلام در مقابل تقدیر خداوند متعال
- ۶۲..... یا صاحب الزّمان علیه السلام، عنایتی
- ۶۳..... شکنجه‌ی امام حسن عسکری علیه السلام
- ۶۳..... معنا و مفهوم نعمت
- ۶۵..... تبدیل نعمت به نَقمت
- ۶۶..... استفاده‌ی شایسته از نِعَم الهی
- ۶۷..... بی‌بهرگی از چشم و گوش؟
- ۶۹..... هدف فقط جلب رضای خداست
- ۷۰..... دین در پناه امام معصوم علیه السلام سعادت بخش بشر
- ۷۱..... ولی امر ماکيست؟
- ۷۲..... انحراف از ولایت، بلای واقعی
- ۷۵..... معنای لغوی عَناصِرُ الْأُبْرَارِ
- ۷۵..... ابرار چه کسانی هستند؟
- ۷۷..... مفهوم دقیق عناصرالابرار
- ۷۷..... معنی لغوی دَعَائِمُ الْأُخْيَارِ
- ۷۸..... تفاوت ابرار و اخیار
- ۷۸..... مقام والای ابرار
- ۷۹..... نکته‌ای لطیف در وصف حضرت زهرا علیها السلام
- ۸۱..... مدح خاندان علی علیه السلام از زبان آلوسی
- ۸۱..... معنی لغوی سَاسَةُ الْعِبَادِ

- ۸۲..... نقش ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام در تأمین سعادت بشر
- ۸۳..... عمران و آبادانی در زمان حکومت صاحب‌الزمان
- ۸۳..... معنی لغوی ارکان
- ۸۴..... وجود امام علیه‌السلام مایه‌ی سکونت زمین و آدمیان
- ۸۵..... امام علیه‌السلام زمامدار بشر
- ۸۶..... تلاطم و دگرگونی زمین به دست امام علیه‌السلام
- ۸۸..... اتصال عقاید حقه مانند حلقه‌های زنجیر
- ۸۸..... هدف از قرائت زیارت جامعه
- ۸۹..... تطبیق مفاهیم زیارت جامعه با عملکرد خود
- ۹۰..... از ما اهل بیت تبعیت کنید تا به مفاسد فراوان مبتلا نشوید
- ۹۱..... فرو خوردن خشم، محبوب‌ترین جرعه نزد خدا
- ۹۱..... قصه‌ی درس آموز مرحوم شیخ جعفر کبیر
- ۹۲..... داستان مرد شامی و صبوری امام حسن علیه‌السلام
- ۹۵..... معنا و مفهوم سلاله
- ۹۷..... معنای امناء
- ۹۷..... اصالت اسامی و القاب الهی
- ۹۸..... القاب الهی تشریفاتی نیست
- ۱۰۰..... امام عصر (عج) فرمانده فرشتگان مدبر عالم
- ۱۰۱..... معیارهای دیانت حقیقی
- ۱۰۲..... چرا رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابوالقاسم نامیده شد؟
- ۱۰۴..... راه رشد و سقوط ملت‌ها

- ۱۰۴..... معنا و مفهوم ابواب الایمان
- ۱۰۵..... تعریف دقیق ایمان
- ۱۰۹..... ابعاد ایمان
- ۱۱۰..... تفاوت اسلام و ایمان و مراتب آن
- ۱۱۳..... امام صادق علیه السلام عالم الغیب و حجت حق است
- ۱۱۴..... ایمان کامل یعنی تسلیم امر خدا و اولیای او بودن
- ۱۱۶..... اول شناخت ارزش ایمان، بعد درک ابواب الایمان
- ۱۱۷..... مرد آخرین مبارک بنده ای است
- ۱۱۹..... راهیابی به زلال ایمان از طریق اهل بیت نبوت علیهم السلام
- ۱۲۱..... هر چیزی نشانه ای از خداست
- ۱۲۲..... اهل بیت نبوت علیهم السلام مثل اعلامی خداوند
- ۱۲۳..... معنا و مفهوم کَهِفِ الْوَرَى
- ۱۲۵..... بندگان پربرکت خدا
- ۱۲۵..... بندگان که کانون زشتی هستند
- ۱۲۶..... مختصات شیعیان
- ۱۲۸..... داستان شگفت انگیز اصحاب کَهِف
- ۱۳۰..... زانو زدن سگ هوای نفس
- ۱۳۱..... پناهگاه محکم شیعیان، دامان آل محمد علیهم السلام
- ۱۳۲..... پای استدلالیان چوبی بُود
- ۱۳۴..... دستگیری امام حسن عسکری علیه السلام از فیلسوفی گمراه
- ۱۳۸..... توسل خالصانه ای مادری پاکدل به امام معصوم علیه السلام

- ۱۴۱..... صنعت التفات
- ۱۴۱..... اقسام ہدایت
- ۱۴۱..... ہدف از خلقت، حرکت به سوی خدا
- ۱۴۳..... ہدف از آفرینش انسان رسیدن به وجہ اللہ است
- ۱۴۴..... امام علیہ السلام ہم ہادی و ہم ہدف است
- ۱۴۵..... شناخت صفات خدا منوط به شناخت امامان معصوم علیہم السلام
- ۱۴۶..... اصالت در دین به عبادت است
- ۱۴۷..... نگاہ تحقیر آمیز مردان خدا بہ دنیا
- ۱۴۹..... نگاہ انحرافی بہ دین
- ۱۴۹..... روح دین، تبعیت از امام مبین
- ۱۵۰..... سایہ ی ولایت سبب امنیت و سعادت
- ۱۵۱..... دل بی ولای علی علیہ السلام یعنی بیغولہ
- ۱۵۳..... خدمتی کوچک در جنب خیانتی بزرگ
- ۱۵۴..... تأیید دین با آدم فاجر
- ۱۵۵..... مفهوم مصابیح الدجی
- ۱۵۶..... مفهوم اعلام التقی
- ۱۵۶..... مفهوم دقیق کلمہ ی تقوا
- ۱۵۷..... پرهیزگار حقیقی کیست؟
- ۱۵۸..... تقوا بہ معنای مثبت است، نہ منفی
- ۱۶۰..... لباس تقوا پوشانندہ ی عیوب انسان
- ۱۶۱..... درجات تقوا



- ۱۶۲ ..... تقوای خاصان
- ۱۶۴ ..... مفهوم کلمات نُهی و حِجی
- ۱۶۴ ..... بصیرت و هوشمندی والای اولیای دین علیهم السلام
- ۱۶۵ ..... لطافت روح انسان‌های متقی
- ۱۶۷ ..... معانی متعدد کلمه‌ی دعوة
- ۱۶۸ ..... تفاوت مناجات ما با مناجات معصومین علیهم السلام
- ۱۷۰ ..... معنای سوّم دعوت حُسنی
- ۱۷۱ ..... وظیفه‌ی مادر حضور خدا
- ۱۷۴ ..... در تعالیم دینی حقّ تصرف نداریم
- ۱۷۴ ..... از خدا و رسول او سبقت نگیریم
- ۱۷۵ ..... اهل بیت نبوّت علیهم السلام مصداق اعلاّی دعوت حسناّی ابراهیم علیه السلام
- ۱۷۶ ..... دعای مستجاب دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام
- ۱۷۶ ..... محبوبیّت قلبی اهل بیت نبوّت علیهم السلام
- ۱۷۷ ..... اهل بیت نبوّت علیهم السلام وارث کمالات انبیاء علیهم السلام هستند یعنی چه؟
- ۱۷۹ ..... هویت آسمانی انبیاء بر محور شناخت حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۸۲ ..... خطبه‌ی غزای حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۸۳ ..... عکس‌العمل چهره‌های کفر و نفاق در برابر حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۸۵ ..... معنای حجت و حجّة الاسلام
- ۱۸۶ ..... حجّة الاسلام به معنای واقعی کلمه
- ۱۸۷ ..... دو معجزه‌ی بارز نبیّ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، قرآن و علی علیه السلام
- ۱۸۹ ..... علّت غیبت حضرت مهدی (عَجَل الله تعالی فرجه الشریف)

- ۱۹۱..... کوتاهی مردم کوفه در حمایت از امام زمان خود
- ۱۹۲..... اهل بیت علیهم‌السلام در دنیا و آخرت بر ما حجتند
- ۱۹۳..... انبیاء و اولیا چون حق را دیده‌اند، هیچ اختلافی باهم ندارند
- ۱۹۴..... علم به جهل، خودش علم است
- ۱۹۶..... اعتراف دشمن اهل بیت به شأن علمی علی علیه‌السلام
- ۱۹۷..... ملاقات درس آموز قتاده‌ی بصری با امام محمد باقر علیه‌السلام
- ۲۰۱..... اهل بیت علیهم‌السلام حاملان علمی و عملی حقایق و احکام قرآن
- ۲۰۲..... مراتب چهارگانه‌ی قرآن کریم
- ۲۰۴..... چه کسانی حمله‌ی قرآنند؟
- ۲۰۵..... عارف به حقایق قرآن فقط اهل بیت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم
- ۲۰۷..... تفسیر امام علیه‌السلام راجع به حروف مقطعه
- ۲۰۸..... شگفتی‌های قرآن کریم
- ۲۱۰..... وجود مقدس امام زمان علیه‌السلام آگاه از حقایق قرآن
- ۲۱۱..... بی‌خبری ابوحنیفه از بطون و اسرار قرآن
- ۲۱۳..... تفسیر امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام
- ۲۱۶..... سرّ مستودع فاطمه علیها‌السلام یعنی چه؟
- ۲۱۷..... حبّ دنیا مانع ارتباط بین ما و پیغمبر و آل پیغمبر علیهم‌السلام
- ۲۱۹..... به چه کسی وصی گفته می‌شود؟
- ۲۱۹..... امامان دوازده‌گانه، اوصیای رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم
- ۲۱۹..... تکرار موضوع توصیه و وصیت در قرآن کریم
- ۲۲۰..... توصیه‌ی خدا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سایر انبیاء علیهم‌السلام

- ۲۲۰..... بی توجّهی به فریضه‌ی اقامه‌ی تعالیم دین
- ۲۲۱..... بزرگی گناه ربا و سهل انگاری ما
- ۲۲۲..... تحمّل سخن حقّ بر هر کسی آسان نیست
- ۲۲۳..... رسالت همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام ابلاغ ولایت و امامت علی علیه‌السلام
- ۲۲۴..... جانشین پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم انتخابی است یا انتصابی؟
- ۲۲۶..... تذکری به دوستان بی دقّت
- ۲۲۷..... نگرانی بزرگ ترویج بی قیدی در امر مذهب
- ۲۲۸..... وظیفه و تکلیف مادر این زمان چیست؟
- ۲۳۰..... فقط خدا به اهلیت جانشین رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آگاه است
- ۲۳۲..... حدیث مفصل امام رضا علیه‌السلام مبنی بر این که امامت مکمل دین است
- ۲۳۳..... وجوه مشترک ما با اهل تسنّن
- ۲۳۴..... ویژگی‌های فقیه صاحب فتوا از دیدگاه شیعه
- ۲۳۵..... شیخ انصاری (ره) و قبول مرجعیّت شیعه
- ۲۳۶..... عالمان شیعه، این مشعل‌های فروزان هدایت، رادریابیم
- ۲۳۹..... اساس دین خداشناسی است
- ۲۳۹..... تعریف دین
- ۲۴۰..... تحقیق، مقدّمه‌ی تحصیل معرفت
- ۲۴۱..... شکر مُنعم وظیفه‌ی عقلی است
- ۲۴۱..... شکّ و تردید مقدّمه‌ی تحقیق
- ۲۴۲..... مراحل سیر در وادی توحید
- ۲۴۴..... مراتب توحید در تسبیحات اربعه

- ۲۴۵..... امتیاز خاص سبحان الله
- ۲۴۷..... کسب توحید عملی در گرو اخلاص
- ۲۴۷..... مؤمن از کار مباح هم روی گردان است
- ۲۴۹..... بندگان خدا بر سه قسم هستند
- ۲۵۰..... خود پرستی و ادعای خدا پرستی
- ۲۵۱..... محبوبیت و تقرب نتیجه‌ی صدق در اخلاص و ایمان
- ۲۵۲..... نَجَّار طمعکار
- ۲۵۳..... آثار بلند اخلاص در عمل
- ۲۵۵..... دو رکن اساسی برای دعوت به سوی خدا
- ۲۵۶..... الف: دعوت به سوی خدا بر پایه‌ی بصیرت
- ۲۵۶..... زیانبار بودن اقدام افرادی بصیرت
- ۲۵۷..... بیان جالب توجه امام صادق علیه السلام
- ۲۵۸..... ب: دعوت به سوی خدا فقط به اذن الهی
- ۲۵۸..... دعوت بدون اذن الهی مایه‌ی ضلالت است
- ۲۵۹..... غصب خانه و تعمیر و تزئین آن
- ۲۶۰..... خواست الهی، رهبری و امامت علی علیه السلام بود
- ۲۶۲..... مُحَاجَّه‌ی متین منصور بن حازم با مخالفان مذهب شیعه
- ۲۶۴..... امام علی علیه السلام متین قرآن باز بانی گویا و قلبی تیزفهم
- ۲۶۵..... انصافاً مقایسه کنید این دو سخن را...
- ۲۶۶..... ریشه‌ی فطری جمال دوستی در انسان
- ۲۶۷..... خضوع انسان در مقابل جمیل مطلق

- ۲۶۸..... چرا این همه بر تسبیح تأکید شده است؟
- ۲۶۹..... چه سست است خانه‌ی عنکبوتیان.
- ۲۷۰..... امام امیرالمؤمنین علیه السلام عاشق و شیدای حقّ.
- ۲۷۱..... و این هم پاسخی دیگر.
- ۲۷۳..... سودمندی محبت اهل بیت علیهم السلام در هفت موطن ترسناک.
- ۲۷۶..... شاد باشید ای دوستان علی علیه السلام.
- ۲۷۶..... ملاقات با امیرمؤمنان علیه السلام به هنگام احتضار.
- ۲۷۹..... شناخت خدا متوقف بر شناخت امام علیه السلام.
- ۲۷۹..... شناخت اجمالی، شناخت تفصیلی.
- ۲۸۱..... رابطه‌ی متقابل قرآن و امام علیه السلام.
- ۲۸۲..... خدا را با اسم‌های نیکویش بخوانید.
- ۲۸۴..... کسب لیاقت تقرّب با زدودن حبّ دنیا.
- ۲۸۵..... افراط و تفریط در باره‌ی اسماء الله.
- ۲۸۷..... عقیده‌ی متعادل در باره‌ی اسماء الله.
- ۲۸۸..... وجود خورشیدگونه‌ی امام علیه السلام در منظومه‌ی عالم.
- ۲۹۰..... کسب فیض از مقام ربوبی با وساطت امام علیه السلام.
- ۲۹۲..... تأثیر امام علیه السلام در عالم به اذن خداوند.
- ۲۹۴..... تکامل دو عالم در سایه‌ی ولایت اهل بیت علیهم السلام.
- ۲۹۵..... معرفت بیشتر، اطاعت کامل تر.
- ۲۹۹..... حفظ معرفت و محبت اهل بیت علیهم السلام از دستبرد شیطان.
- ۳۰۰..... گوهر ولایت سرمایه‌ی سعادت در دنیا و آخرت.

- ۳۰۱..... اولیای خدادار کنار محتضر
- ۳۰۳..... مفهوم رشد و رشید و راشد
- ۳۰۴..... معنا و مفهوم مهدی و معصوم
- ۳۰۵..... توجه به مسأله‌ی رشد در قرآن کریم
- ۳۰۶..... القاب معصومین علیهم‌السلام تشریفاتی نیست
- ۳۰۷..... تفاوت لقب با کُنیه
- ۳۰۷..... چرا امام عصر علیه‌السلام ملقب به مهدی است؟
- ۳۰۹..... مقابل مهدی یا در کنار مهدی؟
- ۳۱۱..... اجابت نشدن دعا به سبب آلودگی‌ها
- ۳۱۳..... دولت مهدی علیه‌السلام آخرین دولت‌ها
- ۳۱۴..... عاقبت به خیری سادات گناهکار
- ۳۱۹..... عصمت چیست، معصوم کیست؟
- ۳۱۹..... چرا معصوم گناه نمی‌کند؟
- ۳۲۱..... چرا انسان مؤمن گناه نمی‌کند؟
- ۳۲۲..... چرا پیامبر و امامان علیهم‌السلام باید معصوم باشند؟
- ۳۲۴..... اهل بیت اطهار علیهم‌السلام مورد تکریم خدا
- ۳۲۵..... مسجد محلّ عبادت و طهارت روح است، نه تجارت و...
- ۳۲۷..... طهارت جان، مجوّز ورود به حریم جانان
- ۳۲۸..... کسب آمادگی برای ورود به ماه مبارک رمضان
- ۳۲۹..... شیوه‌ی بزرگان در ورود به ماه مبارک رمضان
- ۳۳۱..... سلام بر امامان دعوت‌کننده به سوی حق

- ۳۳۲ ..... دستور العمل امام علیه السلام برای تمام شؤون زندگی
- ۳۳۳ ..... سؤال طبیب نصرانی از امام صادق علیه السلام
- ۳۳۴ ..... زمام هدایت عالم به دست امام علیه السلام
- ۳۳۶ ..... سرنخ عالم به دست امام علیه السلام
- ۳۳۷ ..... امام علیه السلام هم رهبر است هم هدایتگر
- ۳۳۷ ..... مفهوم سید و والی بودن امام علیه السلام
- ۳۳۸ ..... امام علیه السلام هم دفع کننده ی بلا هم حامی شیعیان
- ۳۴۲ ..... همه ی شیعیان غنی هستند
- ۳۴۵ ..... هر کسی اهلیت قبول ولایت اهل بیت علیهم السلام را ندارد
- ۳۴۷ ..... مثالی زیبا از تفاوت مؤمن با کافر
- ۳۴۸ ..... خیر مؤمن در آن است که برای او پیش می آید
- ۳۵۱ ..... مفهوم بقیة الله
- ۳۵۱ ..... وحی تشریحی و وحی تبیینی
- ۳۵۳ ..... مصداق اعلا ی بقیة الله
- ۳۵۳ ..... اهل ذکر بودن، خصیصه ی دیگر اهل بیت علیهم السلام
- ۳۵۶ ..... معنای دیگر ذکر، وجود مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۳۵۶ ..... مقام اولی الامر از نگاه قرآن کریم
- ۳۵۸ ..... بیماری حب دنیا مایه ی هلاک معنوی ما
- ۳۶۰ ..... خوشگذرانی دنیا به این عذاب نمی آرد
- ۳۶۱ ..... انواع ذکر از نگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام
- ۳۶۳ ..... در همه حال به یاد خدا باید بود

- ۳۶۵ ..... ذکر ما، بین دو ذکر خدا
- ۳۶۷ ..... چهار صفت برای امامان معصوم علیهم‌السلام
- ۳۶۸ ..... امامان معصوم علیهم‌السلام مظهر علم خدا
- ۳۶۸ ..... خداوند متعال معلم امامان معصوم علیهم‌السلام
- ۳۷۱ ..... امام‌شناسی از دیدگاه امام رضا علیه‌السلام
- ۳۷۲ ..... امامان علیهم‌السلام چگونه علم و فضل و کمال کسب می‌کنند؟
- ۳۷۴ ..... چگونگی رفع تردید در خصوص امامت امام رضا علیه‌السلام
- ۳۷۵ ..... اهل بیت علیهم‌السلام عالم به علوم غیب
- ۳۷۶ ..... ماجرای خواندنی احمد بن ابی نصر بزنطی
- ۳۷۷ ..... اهل بیت علیهم‌السلام محرم اسرار خداوند متعال
- ۳۷۸ ..... اهل بیت علیهم‌السلام عالم به اسرار قرآن
- ۳۷۹ ..... مراتب روح و حقیقت آن
- ۳۸۳ ..... دزدان محبّ اهل بیت علیهم‌السلام
- ۳۸۴ ..... پیشنهاد امام رضا علیه‌السلام درباره‌ی قصیده‌ی دعبل